فهرست صفحه جات از کتاب قند پارسی در مقدمات فارسی

فهرست مندرجات از کتاب قند پارسی که مقدمات فارسی

فہرست مندرجات کتاب قند پارسی حصہ ما فارسی

فهرست مندرجات از کتاب قند پارسی در مقدمات فارسی

فهرست مندرجات از کتاب قند پارسی در مقدمات فارسی

فهرست مطالب کتاب قند پارسی در مقدمات فارسی

فهرست مندرجات از کتاب قند پارسی در مقدمهٔ فارسی

فهرست مقدمه‌جات از کتاب قند پارسی در مقدمات فارسی

فهرست مندرجات از کتاب قند پارسی در مقدمات فارسی

فهرست مندرجات از کتاب قند پارسی در مقدمات فارسی

فهرست مندرجات از کتاب قندپارسی ز مقدمات فارسی

فهرست مندرجات از کتاب قند پارسی که مقدمهٔ فارسی

فهرست مندرجات از کتاب قند پارسی در حقیقت ما فارسی

فهرست مندرجات از کتاب قند پارسی در مقدمات فارسی

فهرست مندرجات از کتاب قند پارسی در مقدمات فارسی

بنی

فهرست چند جا از کتاب قند پارسی در مقدمات فارسی

فهرست مندرجات از کتاب قند پارسی در مقدمات فارسی

فهرست مندرجات از کتاب قند پارسی در مقدمات فارسی

الهاء

فهرست مندرجات از کتاب قند پارسی در مقدمه فارسی

فهرست مندرجات از کتاب قند پارسی در مقدمات فارسی

فهرست مندرجات از کتاب قند پارسی در مقدمات فارسی

فهرست مندرجات از کتاب قند پارسی در مقدمات فارسی

فهرست مندرجات از کتاب قند پارسی در مقدمات فارسی

فہرست مندرجات از کتاب قند پارسی دیگر مقدمات فارسی

فهرست مندرجات از کتاب قند پارسی ذکر مقدمات فارسی

فهرست مندرجات از کتاب قند پارسی در مقدمات فارسی

در بیان دانستن کلمه و کلام و ترکیب نمودن آنها بیکدیگر

فهرست مندرجات از کتاب قند پارسی در مقدمات فارسی

فهرست مندرجات از کتاب قند پارسی در مقدمات فارسی

فهرست مندرجات از کتاب قند پارسی در مقدمات فارسی

فهرست مندرجات از کتاب قند پارسی در مقدمات فارسی

* حروف معانی از زبان اردو در فارسی



قند پارسی
مقدمات فارسی

دیباچة الکتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از ستایش و سپاس خداوند عالمیان و تقدیم تحیات بی پایان بر روشن روان برگزیده پیغمبران و دوازده تن طیب و طاهر بهترین پیشوایان و برگزیدگان اصحاب و وجوه احباب آن بزرگواران علیهم صلوات الله الملک المنان چنین میگوید عبد خاطی سیف الدین محمود محلاتی غفر الله له و لوالدیه که در اوانی که سنین عمر از چهل درگذشته و در عشره پنجم طی مراحل مینمود بمفاد فرموده من بلغ اربعین سنة و لم یأخذ عصی فقد عصی که کلام ملوک ملوک کلام است خواست تا تدارک عصائی نماید که تکیه گاه دنی و آخرت گردد بهتر از این نیافت که بموجب فرموده خیر الناس من ینفع الناس مقدمات صرف و نحو زبان فارسی را که زبان درباری و مروجه این زمان است و تمامی کتب فارسیه از تصنیفات متقدمین

و متاخرین

دیباجة الکتاب

و متاخرین علما و حکما و محققین فارسی نحو با این نظم و ترتیب است از کتب شتی جمع آوری نموده و لباس جلد بپوشانند تا نونهالان وطن عزیز و کسانی را که راغب تحصیل این زبان اند تحصیل و تکمیل آن سهل افتد باشد که صاحب دلی روزی برحمت کند در حق این بنده دعائی و محمد مرحدای را که باین آرزو نائل آمد و آن جمله را بجهة سهولت تدریس و تحفظ بصورت هفت کتاب جلوگر ساخت و جمله را **قند پارسی در مقدمات فارسی** نام نهاد و امید صادق دارد که اینجه مست در نزد صرافان سخن و سخن سنجان هر زمن بنظر قبول مقبول آید که گفته اند مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید **وارجوا من الله العزیز الوهاب** که در درگاه حضرتش جلت عظمته بی اجری نماند و **هو المعطی الکثیر بالقلیل** - پس بدانکه قند پارسی مشتمل است بر هفت کتاب بدین ترتیب **کتاب اول مسمی بکتاب الحروف** در بیان مفردات حروف **الف باء** و عدد ایشان که در فارسی ۳۲ اند و ترتیب حروف **ابجد** و حروف مرکبه الف باء و بیان مخارج و طبایع و معانی تحت اللفظی حروف مفرده و مرکبه و بیان اقسام حروف مصطلحه در فارسی که از دو حرف زیاده ترکیب شده اند و بیان حروف اعراب تحقیق املای اعرابی الفاظ و قاعده و موقع استعمال ایشان و صورت مکتوبی و ملفوظی و مسروری حروف مختصر.

بیان از اسامی و قاعده استعمال بعضی از حروف که در ترکیب جملها داخل میشوند و حروف نامیده شده اند —

کتاب دوم مسمی بکتاب الاسماء

در بیان اقسام اسماء مصطلح در فارسی و قاعده و موقع استعمال هر یک از ایشان —

کتاب سوم مسمی بکتاب الافعال

در بیان اقسام افعال و مشتقات و متفرعات از ایشان و قاعده تصریف یعنی گردان هر یک از آنها و بیان مصادر تبدیلی یعنی مصادر یکه حروف بعضی از مشتقات و متفرعات ایشان بحرفی دیگر بدل میشود و بیان مصادر محذوف الحروف یعنی مصادر یکه در متفرعات و مشتقات از ایشان یکی از حروف مصدریه حذف میشود و بیان قاعده تصریف ایشان و بیان اقسام ضمایر از متصل و منفصل و غیره

کتاب چهارم مسمی بکتاب المشترکات

در بیان بعضی از الفاظ که در عرب و عجم مشترک الاستعمال اند و بیان اوزان و قاعده استعمال ایشان در بنای فارسیت و بیان متفرعات و مشتقات از آنها و بیان اوزان مختلفه که از برای بسط کلام و فصاحت در بیان است و بیان فوائد و موقع استعمال ایشان در فارسی و بیان بعضی اسماء که نیز مشترک الاستعمالند —

دیباچة الکتاب

کتاب پنجم مسمی بکتاب حروف عامله

در بیان عمل حروف بیست و دوگانه چه مسمی آیند چه غیر مسمی که هر یک در موقع لفظاً و معناً چه عمل میکنند که در عربی عوامل گویند و قاعده استعمال ایشان در الفاظ —

کتاب ششم مسمی بکتاب المصطلحات

در بیان بعضی الفاظ که از لغت عرب و در فارسی بهمان معانی مصطلح اند بحیثیتی که لغت فارسی آنها نا معلوم است و اگر هم بعضی دون بعضی یافت شوند مصطلح داشتن ایشان بسی دشوار است و هیچ ضرورتهم در مصطلح داشتن آنها نیست

کتاب هفتم مسمی بکتاب الکلمة والکلام

در بیان کلمه و کلام و تفصیل بعضی کلمات و قواعد استعمال ایشان و بیان مختصری در ترکیب نمودن کلمات از حروف و ترکیب جمله ها از کلمات و حروف و شرح اقسام جمل و ترکیب آنها و بیان بعضی نکات مفیده — که ان شاء الله

مبتدیان را در تحصیل زبان فارسی و فهم مندرجات کتب فارسیه کمالی بسهولت حاصل شود و بهره کافی یابند و امید است که هر کس این کتاب را بخواند تحصیل مقدمات عربیهم بر وی سهل شود و مخصوص همین مقصود ترجمه عربی بعضی کلمات را در بعضی مواقع نگاشته ایم بسبب آنکه از جمله های کتب موجوده فارسی واخذ شده اند و فهم معانی آنها بر فارسی زبانان لازم گردیده است

کتاب اول از مقدمات فارسی المسمی بکتاب الحروف

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان اعانک الله که هر آوازیکه از دهان آدمی بر آید آنرا صدا و صوت و آواز گویند و این هر سه بیک معنی باشد چون هو هوی ها و این ها را هیچ معنی نباشد

پس هر آوازیکه از دهان بر آید و معتمد بر مخرجی از دهان بود یعنی لب و زبان و حلق و دندان و در آن کار کند آنرا کلمه و سخن گویند چون برو بنیا بخور و امثال اینها و این چنین کلمه را لفظ نیز گویند —

و بدانکه لفظ بر دو قسم است مهمل و مستعمل مهمل آنست که آنرا معنی نباشد و مستعمل آنست که آنرا معنی باشد چون آب ماب

کتاب الحروف

گوشت موشت که آب وگوشت لفظ مستعمل اند وآنها را معنی باشد وماب وموشت که هر یک عقب جفت خود اند مهمل و بیمعنی باشند ودر اصطلاح هر لفظ بیمعنی را مهمل گویند —

چون این جمله دانسته آمد بدانکه جمله کلمات که جمع کلمه است در تحریر وتقریر که نوشتن وخواندن است بر سه قسم است —

حرف است واسم است وفعل (حرف آنستکه بخودی خود معنی نده مگر آنکه با حروف دیگر ترکیب نمایند

واسم آنستکه مسمای خود را نماید ومعرفی آن کند —

وفعل اموری باشد که صادر میشود از ذیروح چنانکه هر یک در جای خود بیاید انشاء الله —

وفرموده است مولای امیر المومنین ع که حرف آنست که خبر دهد از معنائی که نبوده باشد اسم ونه فعل واسم آنچیز یست که خبر میدهد از مسمی وفعل آنست که خبر میدهد از حرکت مسمی

بدانکه حروف بر چند قسم است ولازم است مر مبتدیان را دانستن اقسام آنها از مفرده ومزدوجه وعدد آنها واشکال ومخارج وطبایع ودانستن بعضی از حروف مرکبه وخواص الشان واسامی هر یک وکیفیت اعراب آنها خصوصا در فارسی که اعراب در کتاب صورتی نباشد تا اذهان از برای درک مطالب در آتیه مستعد ومهیا گردد —

کتاب الحروف

پس بدانکه قسم اول از حروف حروف الف باء است که حروف تهجی و ابجدیه و حروف جمل نیز میگویند چنانکه در جای خود بیاید

وجمله حروف مفرده که در فارسی مستعمل است در عدد سی ۳۲ و دو باشند که بیست و هشت ۲۸ از آنها را حروف الف باء یا ابجد گویند و چهار را حروف فارسی نامند —

وصورت ترقیم حروف الف باء در رسم الخط نسخ اینطور است

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش
ص ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م
ن و ه لا ی

و در رسم الخط نسخ تعلیق که تعلیق نیز میگویند و در تلفظ نیز نستعلیق بنامند اینطور است

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش
ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن
و ه لا ی

و چهار حروف فارسی در رسم الخط چنین است

پ چ ژ گ چنانچه در کتاب الف باء خوانده شده است

و حروف را بسط است و بسط بمعنی گستردن و فراخی است

و در اینجا

دو را اینجا استعاری گرفته اند

وصورت بسط اینجمله حروف در املا که از برای صحت تلفظ بسیار
مفید است اینطور است

الف باء تاء ثاء جیم حاء خاء
دال ذال راء زاء سین شین صاد
ضاد طاء ظاء عین غین فاء قاف
کاف لام میم نون واو هاء یاء

واز چهار حروف فارسیه سه حرف بکسر خوانده میشود وگاف را
بسط است اینطور پ چ ژ گاف

وآن سه حرف دیگر ببسط نوشته نشود واینکه بعضی بباء نوشته اند
غلط است

ویکحرف از الف باء را که از الف ولام ترکیب نموده بصورت
حرف نوشته میشود اینطور است لا وهمیشه در آخر حروف
الف باء نوشته میشود وعادت براین رفته است که قبل از
یاء بنویسند چنانچه اشارتاً نموده آمد واینحرف را در بسط لام الف
نویسند ودر موقع خود مفهوم خواهد شد —

وبدانکه حروفی که ببسط نوشته میشود سه قسم است واز
برای هر قسمی اسمی است تا در مواقع خود بکار آید —

کتاب الحروف

اوّل مسروری وآنها حروفی باشند که بدو جزء یعنی دو پاره نوشته میشوند و در عدد دوازده باشند ـ

باء تاء ثاء حاء خاء صاد ضاد طاء ظاء فاء هاء یاء

دوّم مکتوبی وانهارا ملفوفی نیز میگویند حروفی باشند که به حرف نوشته میشوند که حرف اوّل مثل حرف آخر باشد و در عدد سه باشند میم نون واو

سوّم ملفوظی وانها نیز حروفی باشند که به حرف نوشته میشوند لیکن حرف اوّل غیر حرف آخر است و در عدد سیزده باشند

الف جیم دال ذال راء زاء سین شین عین غین قاف کاف لام

و درک این جمله در آتیه بکار آید

چون انجمله را دانستی بدان که آدم علیه السّلام که موجد حروف بیست و هشت گانه الف باء است انجمله حروف را هشت کلمه ترکیب نموده وانیمطلب برای سهولت در حفظ حروف ترتیب آنها مفید است و این هشت کلمه مرکبه با بجد آدم مشهور است

ابتث جحخد ذر زس

شصضط

کتاب الحروف

شَصَضَطْ ظَعَغَفْ قَکَلَمْ نُوهِی

و پس ازان بطرزی دیگر بهشت کلمه ترکیب نموده اند که سهل الحفظ تر باشد وانها بنزد وجه شرقیه مشهوراند وحروف ابتث نیز میگویند وانیطور است

اَبَتَثْ جَحٌ خَدُذَرُزْ سَشَصُ
ضَطُظَعٍ غَفِقْ کَلَمِنٌ وَهُلَای

ولام الف لارا که صورت مفروده آن این است (لا) دراین ابتث وضع نموده اند

وبدانکه چهار حروف را مختص بعجم ولغت آنها دانسته اند که آنها پ چ ژ گ باشند

وهشت حروف را مخصوص بعرب ولغت آنها گفته اند که آنها

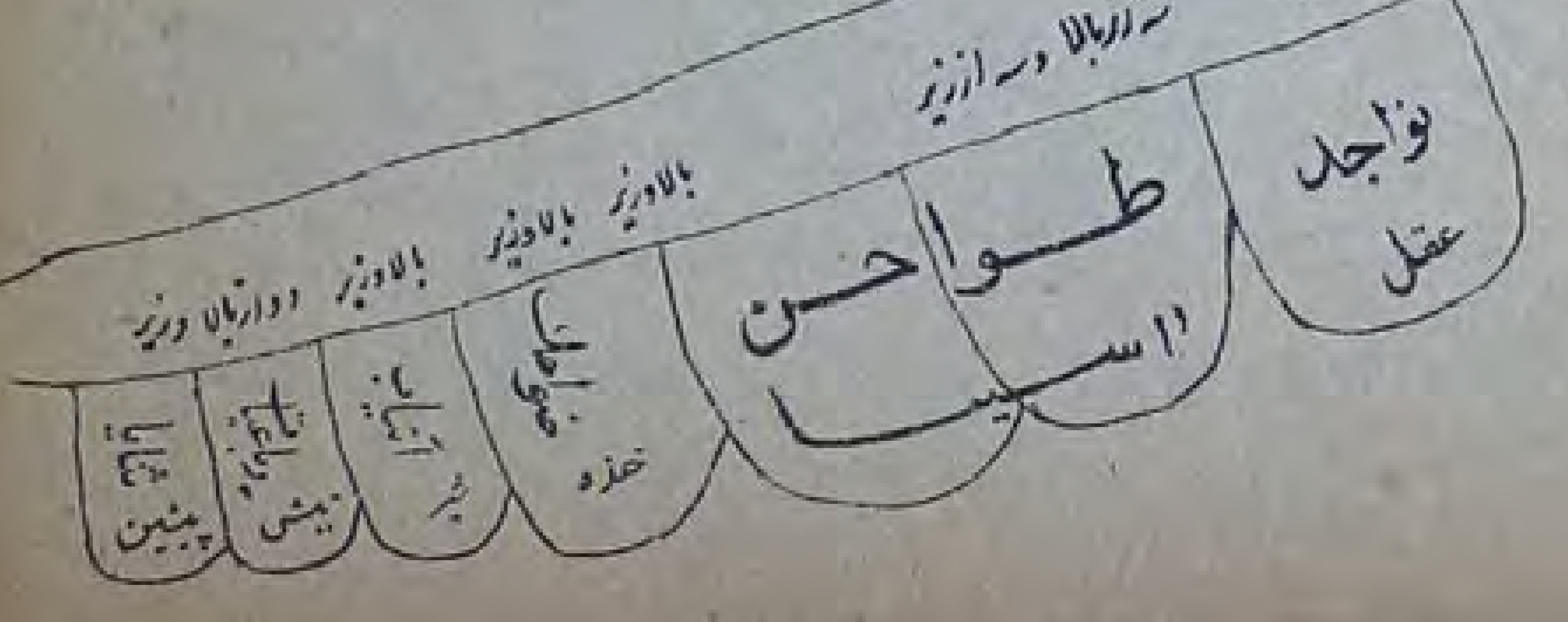
ثاء حاء صاد ضاد طاء ظاء
عین قاف باشند ـ

وعقیده بندهٔ نگارنده این است که چون موجد حروف بیست هشت ۲۸ گانه ازمفروده ومزدوجه آدم ابوالبشر ع بوده که پدر عجم وعرب است نزدیک القبول آنست که درهردو قوم مصطلح بوده اند والله العالم

وبدان که بر مبتدی لازم است که چون عدد حروف املای آنهارا درک نمود مخارج وطبایع آنهارا نیز بداند ماهنگام

کتاب الحروف

تلفظ صحیح تلفظ نماید و اینمطلبی بسیار مفید و غیر اهل زبان را واجب است
پس لازم است که اول اسم دندانهارا که اکثر در مخارج حروف زبان آدمی
بیرون و میان ایشان باید برسد بداند پس محض سهولت مبتدیان عدد و اسم
و مقام دندانهارا مینگاریم تا ادای هر حرف زمخرج خودش سهل افتد و جای
مخارج از زبان و لب و حلق که در گفته میاید مکشوف افتد
یا آنکه خدایتعالی بقدرت کامله خویش در دهان آدمی بغیر چهار دندان
عقل که ع ب (نواجد) گویند بیست و هشت ۲۸ دندان بترتیبی
خاص خلق فرموده و با چهار دندان عقل که کاملا برآید سی و دو ۳۲ اند
و اینکه دندان عقل را در شمار نیاوردیم برای این است که این دندانها
پس از انیکه انسان چه زن و چه مرد از سن بلوغ میگذرد بدون وقت معین
که از سال پانزدهم عمر تا بیست و یک و بعضی زیاده هم میشود بتدریج یک
یک و گاه دو دو برمیآیند و اینهارا در مخرج هم مدخلیتی نیست
پس بدانکه اسم و ترتیب باقی دندانها که بمخارج مدخلیت دارند بموجب نقشه
ذیل است که ربع آنهاست و از برای تمیز و تشخیص کفایت است



بدانکه دندانهای پیشین دو از بالا و دو از زیر ثنایا باشد که یکی را از بالا رسم نموده و جفت او را نیمه نموده ایم که در عدد از بالا و زیرین چهار اند و پهلوی ثنایا از دو طرف از بالا و پائین چهار اند که رباعیات گویند و در فارسی نیش نامند و از پهلوی رباعیات از دو سمت بالا و زیرین آنها چهار دندان انیاب باشند که شیر نامند و در پهلوی انیاب از دو سمت بالا و زیرین چهار دندان ضواحک باشند که دندان خنده گویند و در پهلوی ضواحک از هر طرف سه دندان از بالا و زیر که در عدد دوازده میشوند طواحن باشند که دندانهای آسیا گویند و از پهلوی طواحن از هر سمت یکی که از بالا و زیر در عدد چهار میشوند نواجد باشند که دندان عقل گویند در جمله که بر آیند سی و دو میشوند —

چون این جمله را دانستی بدان که مخرج جای بر آمدن حروف را گویند و از برای مخارج حروف سی و دو گانه مطول و مفصل بسیار نوشته اند و ما در این کتاب بگفتهٔ (خیرُ الامورِ اوسطها) حد وسط را اختیار نموده ایم که هم رفع احتیاج کند و هم مبتدی را وقت بسیار در کار نباشد پس بدانکه جمله حروف تهجی را بمناسبت نزدیکی مخارج یازده قسمت کرده و از برای هر قسمت اسمی نهاده اند اول حلقی و حروف حلقی شش است (ه ء ع حاء غین خاء) و مخرج هاء و همزه که نموده شده از آخر حلق است بطرف شش

ومخرج (ع وحاء) ازميان حلق است ومخرج (غ وخاء) از ابتدای حلق است که بیخ گلو باشد

دوّم لهوی ولهات ملاذه را گويند که نرمی ميان سقف دهان است وحروف آن دو است (ق ك) ومخرج كاف ازسمت بيرون ملاذه است ومخرج قاف ازسمت درونی ملاذه است بطرف حلق که زبان در کاف گفتن فرومی نشيند ودر قاف آخر زبان

بملاذه ميخورد

سوّم شجری وشجر شکاف دهن را گويند وحروف آن سه است (ش ج ی) ودر گفتن اين سه حرف ميان زبان بسقف دهان بلند ميشود در شين بيشتر وجيم کمتر از آن وياء کمتر ازان واين ياء غير مدّی است يعنی وقتی که مدّ برياء نيايد

چهارم ضرسی وضرس دندان را گويند که اضراس جمع آنست ومخصوص گشته است بدندانهای آسيا وحروف آن يكی است (ض) ومخرج او چنان است که در وقت تلفظ کنارهٔ زبان را از سمت چپ برلثه دندانهای آسيا که طواحن گويند برسانند واگر چپ غير ميسور باشد سمت راست ودرا ينحرف خيلی بايد ملتفت بود خاصه در قرائت نماز وقرآن که بدل نشود تا درمعنی فرق پيدا شود

پنجم لثوی ولثه گوشت بن دندان را گويند وحروف

آن سه است (ل ن ر) و مخارج ایشان چنان است که در هنگام تلفظ باریکی سر زبان بگوشت بن دندان ثنایای بالا برسد بانیطور که لام بریشهٔ دندان و نون قدری بالاتر و راء بالاتر از آن ها مگر در راء قدری زبان خمیده میشود —

ششم نطعی و نطع سقف دهان و شکن های کام بالا را گویند و حروف آن نیز سه است (ت ط د) و مخرج اینها نزدیک بمخارج حروف لثویست که باریکی سر زبان باید بگوشت بن دندانهای ثنایای بالا برسد در دال بمخرج راء لیکن زبان خمیده نشود و تاء بالاتر و طاء بالاتر از آن

هفتم ذلقی و ذلق کناره هر چیز را گویند و اینجا استعاری کناره زبان است و حروف آن سه است (ذ ث ظ) مخرج ایشان از تیزی سر زبان است که به تیزی ثنایای بالا برسد اینطور که اول ذال است و بعد ثاء و بعد ظاء

هشتم اسلی و اسله تیزی و باریکی سر زبان است و حروف آن سه است (ز س ص) و مخارج ایشان چنین است که در وقت تلفظ تیزی سر زبان بریشه ثنایای پائین برسد اول مخرج زاء پائین تر از آن سین و پائین تر از آن صاد است

نهم شفوی و شفه لب را گویند و حروف آن سه است

(ب م ف) و مخارج ایشان از میان دو لب است باین طور باء از سمت درونی لبها گفته شود تا مشتبه ببای فارسی نگردد یعنی از تری لب و میم از سمت برونی و در تلفظ فاء شکم لب زیرین زیر ثنایای بالا در آید

دهم جوفی که مقصود فضای درونی دهان باشد چه ایحروف از هوای فضای دهان بیرون آیند و حروف آن سه است و مخارج ایشان اینطور است (ا و ی) در تلفظ الف و واو دهان گشاده شود در الف مکرّر و در واو بیشتر در تلفظ الف شکم لب زیرین بزیر و ندانهای بالا میل کند و در واو لبها گرد و جمع شوند و در یاء که یاء مدّی است. دهان گشاده شود و با نتهای حلق تمام گردد —

یازدهم غنوی و غنّه آوازیست که از دماغ بر میاید و حروف آن دو است (م ن) و ایشان در وقت تلفظ از خیشوم و بینی بر آیند و آواز بدرشتی بر آید اگرچه میم و نون غنّه در فارسی نادر آیند ولی چون در بعضی کلمات مشترک الاستعمال که در آینده صورت نگارش خواهد یافت تلفظ میشود چگونگی ایشان را در ضمن بیان اعراب خواهیم نگاشت ومن الله التوفیق —

پس بدانکه مخارج چهار حرف فارسیه که (پ چ ژ گ) باشند از اینقرار است اول — (پ) — چون در مخرج

با میم یکی است از حروف شفوی محسوب است و در وقت تلفظ از سمت
برونی لب گفته شود بر خلاف میم باد دهن بیرون رود و در میم نرود

دوم (چ) چون با جیم قریب المخرج است از حروف
شجری محسوب است و در وقت تلفظ ثمث اول زبان بگوشت
سقف دهان که نزدیکتر از مخرج جیم است بدندانهای ثنایای بالا میخورد

سوم (ژ) چون با طاء قریب المخرج است از حروف
نطعی محسوب است و در وقت تلفظ سر زبان ببالاتر از بن
ثنایای زیرین رسد لیکن زبان قدری قاشق مانند گودی پیدا میکند

چهارم (گاف) چون با کاف کلمن قریب المخرج است
از حروف لهوی محسوب است و در وقت تلفظ میان زبان بسمت
برونی ملازه که بسقف دهان و مخرج کاف است بلند میشود مگر اینکه میان
زبان قدری قاشق مانند گودی پیدا میکند و کمتر از ما تقدم خود بود و مخرج
گاف فارسی جلوتر از مخرج کاف کلمن باشد از بیرون دهان

چون بر مخارج حروف دانا گشتی بدانکه قانون از برای فهم
نمودن مخرج هر حرف از برای خود متکلم این است که چون بخواهد مخرج هر یکی از حروف
را بفهمد اول آنحرف الف ممدوده درآورد و مخرج آنحرف را در نظر بگیرد
و تلفظ نماید بهر جا که زبان و آواز منتهی شد و قرار یافت همان مخرج اصلی
آن حرف است چون آب آت تا آخر که آگ است .

والف از این حکم بیرون است چه الف را بفتح اول وکسر ثانی وسکون ثالث گفتن کفایت است ـ

چون برانجمله واقف گشتی بدانکه ازبرای حروف بیست و هشت گانه طبایع وصفاتی ذکر نموده اند ومقصود ازطبیعت بنرمی وغلظت برآمدن حروف ازمخرج است واین نیز ازبرای مبتدی خاصه غیراهل زبان برای تلفظ ومحاوره بسیارمفید می افتد ـ واهل کلام رادرانخصوص نیز سخن بسیاراست وما دراین کتاب بنابرمعهود طریق اوسط رااختیار مینمائیم که هم درحفظ اسهل وهم صرف وقت چندان نباشد ـ

پس بدانکه جمله حروف رابردو قسمت نموده وقسمتی راکه بغلظت برمیآید حروف استعلا وقسمتی راکه بنرمی برمی آیند حروف استفاله نامیده اند وجمله حروف استعلا دراین سه کلمه مجتمع اند وآنها چنین است (قَصَّ خَضَّ طَعَظَ) ـ وباقی حروف ازحروف بیست وهشت گانه رااستفاله گفته اند چه که دروقت تلفظ نرم ترازایشان برمی آیند وغلظت درحروف استعلا این است که دروقت تلفظ آواز قدری خشن ودهان جمع ترمیشود وزبان بابالامیل میکند واستفاله برخلاف انها است فافهم

قسم دوم از حروف

حروف ابجد است که بازهمین حروف بیست وهشت گانه است که

حضرت

حضرت اخنوخ ؑ که هرمس الحرامسه اش میگویند بترتیب ذیل
وضع نموده و بقولی (ادریس ؑ) واضع آن بوده است ــ
وآنجمله را بهشت کلمه ترکیب نموده اند و با بجد کبیر مشهور است
وابجد شرقی نیز میگویند و مفردات ابجد اینطور است

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ك ل م ن
س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ
ض ظ غ

وکلمات هشت گانه ابجد اینطور است

اَبْجَدْ هَوَّزْ حُطِّیْ كَلَمَنْ سَعْفَصْ
قَرَشَتْ ثَخَذْ ضَظِغْ وبعضی ضَظِغَلا
نوشته اند

وفایدهٔ ابجد از مفرد و مرکب از برای تحفظ کلمات بیست و هشت
گانه و از برای تمیز حروف در تحقیق الملا بسیار است و بندهٔ نگارنده
چار حروف فارسی را نیز ترکیب نموده بصورت یک کلمه بآن کلمات
ملحق نمود که حفظ ایشان سهل باشد و آن این است (گَپْچَژْ)
ــ و نوشته اند که واضع این کلمات مرکبه که ادریس ؑ
بوده برای هر یک معنی نگاشته است و با اینکه از برای مبتدیان وقوف
بر حروف مفرده و مرکبه ابجد کفایت است ــ ولی نوشتن معانی

ایشان نیز بفاید نیست تا هر کس را که رغبت افتد ملاحظه نماید و گرنه از آن بگذرد
وآنچه ادریس ع در اول در معنی ایشان نگاشته این است که عربی و فارسی آن
مرقوم میاید **ابجد** ای ابی وجد یعنی پدرم یافته شد
در گناه **هوز** ای اتبع هواه پیروی کرد هوای نفس
خود را **حطی** ای حط ذنبه بالتوبه والاستغفار
انداخت گناه خود را بتوبه و استغفار **کلمن** ای تکلم
بکلمه فتاب علیه بالقبول والرحمه تکلم نمود بکلمه پس قبول شد توبه او
سعفص ای ضاق علیه الدنیا فافیض علیه تنگ شده بر او
دنیا پس ریخته شد بر او یعنی رحمت **قرشت** ای اقر
بذنبه فشرف بالکرامه اقرار کرد بگناه خود پس شرف بکرامت یافت
ثخذ ای اخذ من الله القوه یعنی از خدا تعالی قوت گرفت
ضظغ ای صد عنه نزغ الشیطان بالعزیمه بسته شد
بر او نزغ شیطان بکلام حق و توحید

و در این جمله ها ای بمعنی یعنی باشد چنانکه بعد ها هم مفهوم شود
و بعضی چنین نوشته اند **ابجد** آغاز کرد **هوز**
در پیوست **حطی** واقف گردید **کلمن**
سخن گو شد **سعفص** از او آموخت **قرشت**
ترتیب کرد **ثخذ** نگاه داشت **ضظغ** تمام کرد

و بعضی

کتاب الحروف

وبعضی نوشته اند که ابجد مخفف اباجاد است که پادشاهی بوده وهفت
کلمه دیگر اسامی هفت پسر اوست که آنهارا باین اسامی میخوانده اند
وبعضی نوشته اند اسامی هشت پسر مردی از معاریف زمان خود است
که مرام نام داشته والله العالم

بدانکه بعضی از برای ایجاد ترقیم مرموزاست وبسط در اعداد
وترسیم رموزات حروف ابجدیه را برشته اعداد کشیدند وجمله
حروف را در چهار مرتبه قرار دادند وآنرا حساب هندسه وجمل نام کردند
اول را مرتبه احاد گویند که از الف است تا طاء دوم را عشرات از یاء
تا صاد سوم را مآة از قاف تا ظاء وغین را الوف گیرند

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	که یک یک
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	زیاد میشود
ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	
۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	
ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ			که ده ده زیاد میشود
۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰			
ض	ظ	غ							
۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰							

عـ۷ـه وانتهی عدد در این ابجد غین است که هزار است

وبرای کثرت در عدد ابجد دیگر که بهمین حروف وترتیب است ودر
مراتب نیز چهار مرتبه است بطریق مذکور لیکن از مرتبه اول الف را
هزار گیرند که طاء نه هزار میشود ویاء را ده هزار که صاد نود هزار است
وقاف را صد هزار که ظاء نهصد هزار است وغین را در عدد هزار

هزار گیرند که بحساب هند ده لک است که یک لمیان باشد
واین ابجد اسمش جامع اکبر است

وباقی اقسام ابجد را با انتهام مرتبه اعداد فارسی در کتاب الاسم در ذیل
تعریف اسماء خواهم نگاشت ومن الله التوفیق وعلیه التکلان

بدانکه قسم سوم از حروف در فارسی حروفی است که
اگرچه از دو حرف و سه حرف ترکیب شده است لیکن بعضی بخودی خود
معنی ندارند تا آنکه بآخر لفظی دیگر ملحق شوند و در اول لفظ شاذ آیند واینهارا
حروف معادن نامیدیم تا سهل الحفظ باشد وایشان از اینقرارند و چون
در آخر اسمی آیند معنی فاعلیت دهند واسم را بمعنی فاعلیت برند و در کتاب
الاسماء بیاید (ناک) که چون پس از خشم در آید خشمناک
و پس از غم غمناک که در معنی دارنده خشم و دارنده غم میشود —
و حرارت آتشی که از هیزم یا انگشت سوخته و هنوز خاکستر بر آن
ننشسته باشد تاب و در تعریف تاب ناک گویند یعنی دارنده حرارت
و سوزندگی بسیار —

گین که در آخر خشم یا غم یا شرم در آید خشمگین و غمگین و شرمگین
شوند بمعنی دارنده خشم وغیره وگاه بجهة کثرت و فصاحت الف ممدود
در اول زیاد کنند و شرم آگین گویند یعنی بسیار شرمگین —

سار چون پس از اسم در آید بمعنی دارنده و بسیار و مانند نیز باشد چون شرمسار
یعنی دارندهٔ شرم بمعنی فاعل و مفعول هر دو آید و کوهسار یعنی زمینی که کوه
بسیار دارد و دیوسار یعنی مانند دیو چنانکه مردم دیوسار و نخوشتین
اسم طائری است

کار چون پس از اسم در آید بمعنی کننده و رواشده باشد چون ستمکار
یعنی کنندهٔ ستم و زناکار یعنی زناکننده و کامکار یعنی کام رواشده وقس علیهذا

وار چون در ترکیب واقع شود بمعنی لیاقت و مانند آید چون شاهوار
یعنی مانند شاه و چون گوئی گوهر شاهوار یعنی گوهری که لیاقت شاه را
را دارد و بمعنی تندرو آید چون اسب راهوار

بار چون در ترکیب واقع شود بمعنی رخصت داده شده و از این است
که نسبت باری تعالی دهند و بارخدایا گویند که عربی آن اللّهمّ است
یعنی خدائی که همیشه رخصت سؤال دادهٔ و دربار و محضر پادشاهان را
از این دربار گویند یعنی روزیکه رخصت دخول و رخصت عرض حاجت
داده شده بمعنی دارنده نیز باشد چون رودبار یعنی زمینی که دارندهٔ
رودخانها است و معنی کثرت نیز از آن حاصل است چنانکه
در رودبار گذشت یعنی زمینی که رودخانه بسیار دارد و بمعنی
حمل آید چون زن باردار و درخت باردار یعنی زنی که بچه در شکم
و درختی که میوه در بر دارد

وگاه بمعنی نوبت و وقت آید چون یک بار و دو بار و غیره
اَنْد اسمی است که از برای عدد مبهم بعد از ده یا بیست یا صد و هزار و غیره آید که پس از هر یک از مراتب ده گانه تا هر جا که منتهای حساب است چنین است یعنی چون نویسند ده و اند علامت آن است که از ده زیادتر و از بیست کمتر است **وقس علی هذا** اگر نویسند هزار و اند علامت آن است که از هزار تجاوز کرده و به دو هزار نرسیده و در تاریخ زمان استعمال شود چون هزار و سیصد و اند که عربی آن نیف است چون نیف و عشرین که دلالت کند بر زیاده از بیست و کمتر از سی و نیف بکسر اول است
نا این حرفی است که اکثر در اول اسم صفت اید و افاده نفی کند چون ناآشنا نامهربان و غیره که بمعنی آشنا نشده یا نگرویده یا مهربانی ندارنده و مهربان نشده
آنه بعد از اسما بمعنی مانند و استمرار آید چون شاهانه و ماهانه که بعد از شاه بمعنی مانند شاه و بعد از ماه بمعنی همیشه
گون بمعنی مانند و بخودی خود معنی ندهد و عقب اسما آید چون لعل گون و زمردگون و غیره که همه برای تشبیه است و از این است گونه
وَر بفتح واو و سکون را مهمله چون پس از سخن و تاج و پیشه

درآید سخنور و تاجور و پهناور شود یعنی گوینده سخن بسیار و دارنده تاج ودارنده پهنا وازاین قبیل است کینه ور و پی ور

گر بفتح گاف فارسی وسکون راء مهمله چون پس از ستم یا نوحه یا آهن درآید ستمگر و نوحه گر و آهنگر شود بمعنی ستم کننده و نوحه کننده و سازنده آهن وگاه یاء زائده ملازم وی شود —

وگری گویند چون زرگری کردن وگاه یاء مصدریه آید چون دیوث گری که بمعنی دیوث گری کردن است —

بان چون درآخر فیل یا باغ یا شتر درآید میشود فیلبان باغبان شتربان نگاه دارنده فیل ونگاه دارنده شتر ونگاه دارنده باغ وبمعنی رنگ نیز میآید وقس علی هذا چون مهربان

زار بزاء معجمه والف وراء مهمله بمعنی جای باشد چون گلزار نمکزار شوره زار سبزه زار وغیره که درمعنی جای گل وجای نمک وجای شوره وجای سبزه وار باشد وبخودی خود معنی گریه سخت وبدحال نیز باشد ودرجای خود بیاید

وند بفتح واو وسکون نون ودال مهمله بمعنی مالک وصاحب وآباد باشد ولیکن باید درترکیب واقع شود چون خداوندخانه یعنی صاحب ومالک خانه وچون نسبت بباریتعالی جل شانه دهند وخداوند گویند بمعنی خداوند مالک است درآخر گار زیاد کنند وخداوندگار گویند

بمعنی خداوند آباد کننده باشد چه گار بمعنی کننده آید و معنی دارنده نیز دهد چون سازگار و گاه افاده معنی زمان کند چون روزگار.

بد بضم باء و سکون دال مهمله چون در ترکیب واقع شود بمعنی دارنده و خداوند چون سپهبد ( ) که بمعنی خداوند سپاه است و بمعنی سردار و مالک نیز معنی کرده اند چنانکه گذشت و مخفف لفظ بود در شعر آورند و اسم مطرب خسرو پرویز باربد بوده است چون همیشه اذن دخول بر خسرو داشت و معنی بار را نگاشته ایم پس باربُد بمعنی دارنده رخصت است و بدّ بضم و تشدید بمعنی فراق و چاره و عوض و چون لا بر آن در آورند بمعنی ناچار چون لابد است

لاخ بمعنی جای است چون سنگلاخ جائیکه سنگهای بزرگ و کوچک زیادی ست

بدانکه قسم چهارم

از حروف در فارسی حروفی باشند که در یکجا در شمار الفاظ اند و بخودی خود دارای معنی باشند و در یکجا در عداد حروف و چون با لفظ دیگر ترکیب شوند بمعنای دیگر آیند و دانستن آنها بیفایده نیست و ایشان از اینقرار اند

کین بکسر کاف کلمن و سکون یاء که در صورت لفظی بمعنی تلافی بدی کردن است که کینه گویند و مخفف آن (کین را) در شعر آرند و در صورت حروفی که با لفظ دیگر ترکیب شود بمعنی دارنده بود چون چرکین یا نمکین

بمعنی حرکت دارنده که رمیا کیبت دغزه شوری دهنده

خوار در صورت لفظی بمعنی ذلیل و بیقدر است و چون با لفظی ترکیب شود بمعنای دیگر رود چون شراب خوار که بمعنی شراب خور است

تر بفتح تاء قرشت و سکون راء مهمله اطلاق آن بر جائیکه از چیز آبکی تر شده باشد مگر گاهی که اسم آن مایع را نیز تلفظ نمایند چنانکه از روغن تر شده و در صورت حرفی چون با اسم صفت ترکیب شود مبالغه شود چون خوب و خوبتر و در آخر اسم مقدار برای تکثیر بود یعنی معنای زیادت دهد چون بیش و بیشتر

سار چون پس از اسم در آید بمعنی دارنده و بسیار و مانند نیز باشد چون شرمسار یعنی دارنده شرم بمعنی فاعل و مفعول هر دو آید

مند بفتح میم و سکون نون و دال در صورت لفظی بمعنی سرشار است و اطلاق آن بر دریاچه یا حوض و امثال اینها که مملوّ و سرشار از آب باشد مینمایند چنانکه گویند حوض یا سطح منداب است یعنی پر و سرشار از آب است و بیشتر در دهاتیان مصطلح است
و چون بصورت حرفی در ترکیب آید در آخر آید و بمعنی دارنده بود چون دولتمند سودمند هنرمند خردمند هوشمند که بمعنی دارنده سود و دارنده هنر و پرهنر و دارنده عقل و دارنده هوش بود —

دار درصورت لفظی امر از داشتن است بمعنی خودش درصورت حروفی که در آخر آید بمعنی دارند چون تاج دار و سپهدار وغیره که درمعنی دارنده تاج و دارنده سپاه باشد

تاب امر است از تابیدن که بدو معنی می آید بمعنی پرتو چنانکه خورشید جهان تاب و بمعنی چند شقه از ریسمان که برهم پیچیده باشند و پیچیدن هر چیز بچیز دیگر چنانکه گوئی ریسمان را بتاب یا مار بگردنش تابیده و بمعنی طاقت در الفاظ در آید چنانکه گوئی تاب نیاوردی یا بی تاب شد که بمعنی طاقت است و از مصادر تبدیلی نیز مشتق است چون از تافتن بتاب

سان

کلمه تشبیه و حرف استفهام بر او زیاد شود چون چه سان که بمعنی طور بعد از اسم آید چون شاه سان یعنی مانند شاه و اکثر در شعر مستعمل شود.

وش بفتح واو و سکون شین معجمه درصورت لفظی بمعنی خوب و خوش و سره و نام پارچهٔ ابریشمین و نام شهری از ترکستان و چون بصورت حروفی در آخر لفظی دیگر آید بمعنی مانند بود مه وش و شاه وش و حور وش وغیره مانند ماه و مانند شاه و مانند حور و لهذا درمقام مشابه نمودن و تمجید گویند

بی باصطلاح دهاتیان بمعنی بود آید چنانکه

گویند

گویند فلان در خانه بی یا نه بی و بمعنی باشد و در صورت حرفی در اوّل اسماء بمعنی بدون آید چون بی علم بی شعور بی پول وغیره که افاده نفی کند

کش بفتح کاف کلمن و سکون شین معجمه امر از کشیدن که بکسر کاف مصطلح شده و بکسر کاف بمعنی زیر بغل و انتهای هر طرف از پا با بطرف بالا از سمت درونی چون پیخ کش و چون بصورت حرفی در آخر کلمه آید آن کلمه مرکب معنی فاعل دهد چون ستم کش زحمت کش یعنی کشنده ستم و کشنده زحمت و بمعنی که اورا آید چون قول سعدی

زود بینی کش لب روغن نباشد در چراغ) - یعنی که اورا و چون کش میوه دلبه برتر از قند و شکر است

ستان بکسر سین امر از ستاندن چنانکه بابا زاده گوئی بستان یعنی بگیر و چون بصورت حرفی در آخر کلمه آید اسم مکان شود بمعنی جای چون گلستان ریگستان نخلستان وغیره بمعنی جائیکه گلزار است و جائیکه ریگ بسیار است و جائیکه نخل است که اسم خاص از برای درخت خرماست و امثله ان بسیار است وقس علیهذا

چی در صورت لفظی بدل چه مصطلح دهاتیان است در صورت حرفی در آخر اسماء در آید و اسم را بمعنی فاعل برد چون قاطرچی گاسکه چی شیپورچی که بمعنی دارنده قاطر و هم خدمت کننده

قاطر و رانندهٔ یا دارندهٔ گالسکه و زنندهٔ شیپور و قس علی هذا

گان بمعنی شایسته چون شایگان و بمعنی مفت و بیعوض و چیز یکه در راه یابند چون رایگان و چیزیکه مفت از دست رود چون برایگان رفت چون با افعال ترکیب شود علامت جمع باشد چون رفته گان و در اسم نیز همین اثر را دارد چون بچه گان وغیره

فرا بفتح اوّل در صورت لفظی بمعنی بلند و بالا و چون در صورت حرفی در ترکیب آید بمعنی نزد چون فرا خویش خواند و برای ظرفیت چون فرا خاطر و فرا یاد آوردن یعنی بخاطر آوردن و بیاد آوردن وغیره

قسم پنجم حروف

اگرچه ایشان بصورت لفظ اند که از دو یا سه یا زیاده از حروف ترکیب شده اند لیکن چون ایشانرا معنی نباشد و بر نهج اصطلاح مستعمل میشوند در سلک حروف مینگاریم و آنها را ازاینقرار اند و بعضی را کلمات تأسف و تحیر گفته اند و بعضی را بی الحمدیست

به به بفتح باء و سکون های مختفی که در اصل بکسر بوده و بفتح مصطلح گردیده بمعنی خوب و خوش است و در کتابت بکسر است و در موقعی تلفظ کنند که بوئی خوش شنوند یا منظری خوش بینند چون قول شاعر

به به ازاین روی و موی خوش که تو داری

واه یا واه واه — داین لفظ وقتی تلفظ شود که خوبی شیئی ناظر را بعجب آورد و بیشتر در هندیان مصطلح است

هٰای هٰای

واین حروف در هنگام حصول لذات خواه روحی خواه جسمی تلفظ شود وگاه در مقام تأسف بر زبان آید واسم از برای گریه باشد چنانکه گوئی فلان بهای های میگریست که مقصود خبر از رفع صوت گریه کننده است

آخی هٰای

بالف ممدوده وفتح خاء معجمه وسکون یاء در موقع اشتیاق بوصال تلفظ شود وگاه برای اظهار حزن گفته شود

آخش

بالف ممدوده وکسر خاء وشین معجمتین از عادات زنان است که چون ... متلذذ شوند برای اظهار فرح برزبان آرند ودر مردان بتمسخر گفته شود

آهٰا

در اظهار خوشنودی گفته شود وگاه در اظهار عجب برزبان آرند

اُفی هٰا

بضم الف وفتح فاء وسکون یاء اکثر این لفظ را پدر ومادر برای فهماندن فرح خویش باطفال شیرخوار در وقت بوئیدن وبوسیدن وی بزبان آرند

آه یا آه آه

این حروف در اظهار فراق یار از سوزش زخم ونهایت غمندگی بزبان آید

آخ یا آخ آخ

بر بالا و پائین حروف گذارده شوند از برای تمیز تاء از ثاء و جیم از حاء
و دال از ذال و هر حرف بی نقطه از نقطه دار و این بسبب آنست که اکثر
حروف با نقطه و بی نقطه بیک شکل اند پس حروفیکه نقطه بر زبر
آنها می نهند دوازده اند که هفت حروف از آنها هر یک یک نقطه
بر زبر دارند و آنها (خ ذ ز ض ظ غ ف)-
و دو حرف هر یک دو نقطه بر زبر دارند و آنها -(ت ق)- اند
و دو حروف هر یک سه نقطه بر زبر دارند و آنها (ث ژ) اند
و پنج حروف اند که نقطه بر زیر آنها نهاده میشود و دو حرف هر یک یک نقطه
بر زیر دارند و آنها (ب ج)- اند یعنی نقطه در تحت آنها نهاده میشود
یکحرف است که دو نقطه بر زیر دارد و آن ي باشد
ولی در صورتیست که اول یا وسط کلمه واقع شود چون یعنی بیا بینا انبیاء
دو حرف که هر یک ۳ نقطه بر زیر دارند که -(پ چ)- باشند یاء
چون در آخر آید بی نقطه باشد چون رفتی

دوم زیر و زبر و پیش است ترتیبی که نموده آمد
که فتحه و کسره و ضمه گویند

و از برای تحقیق اعراب که حروف ثلاثه باشند و صحت املای ایشان
اعتبار باصل کلمه آن از حروف و اسماء و مصادر افعال نمایند مثلا
زدن گرفتن کشتن که حرف اول هر یک ترتیب اعراب

۲ سه ثلاثه است

ثلاثه است پس مشتقات و متفرعات از هر یک اعرابش مفهوم میشود چنانکه
بیاید وگاهست که چون حرف اوّل کلمه مکسور باشد برای اظهار کسره
یاء زیاد کنند چون بست که اسم عدد است بیست گویند
ونت که نیست گویند وقس علی هذا واین قاعده مصطلح
متاخرین است وگاهست که اگر کلمه آخر مکسور باشد برای علامت کسره ها
زیاده کنند چون کرده وگفته وغیره واین ها را علامت غایب نیز
آرند وگاهست که چون ضمه که پیش باشد بر حرف اوّل کلمه باشد
برای اظهار آن واو نویسند چون تو خود خوش
ودر میان کلمه نیز بهمین طریق است چون میتو نمیتوان رفت
واین را واو اشباع ضمه گویند واشباع بمعنی سیر گفتن کلمه است
وواو معدوله نیز نامند وچون ضمه بر حرف آخر کلمه باشد واو
درآخر نویسند چون رفتم وگفتم وآمدم ولازم آنست که چون
واو ضمه را برگیرند فرقی در معنی پدید نشود چون رفتم گفتم آمدم واین را
واو عطف نیز میگویند چنانکه هر یک در جای خود بیاید
وبدانکه هر حرفی که فتحه یا کسره یا ضمه داشته باشد آنرا متحرک
گویند وهر حرفیکه از زبر وزیر وپیش خالی باشد آنرا ساکن گویند
وضمه وفتحه وکسره را حرکات ثلاثه خوانند
ودانستن اینها در آینده مفید خواهد بود وهر لفظیکه سه حرفی باشد وهر سه

متحرّک باشد برای تحقیق املا بحرکات ثلاثه گویند ازاین مفهوم شود که هرسه حرف متحرّک است

سوم ازاعراب دوزبر و دوزیر و دوپیش است که ایشان را رفع ونصب وجر گویند بدین معنی که دوپیش را رفع و دوزبر را نصب و دوزیر را جر گویند واین ازقوانین عرب است چه در فارسی دو زیر و دوپیش در تلفظ نیاید مگر درکلمات مشترک الاستعمال و بمتابعت عرب مستعمل شوند ودربنای فارسی دوزبر برآخر کلمه نیاید چنانکه در آتیه مفهوم گردد

فامّا دوزبر درفارسی بندرت درآخر الفاظ آید که ایشان نیز ازالفاظ مشترک الاستعمال اند ولیکن بیشتر از دوحروف سابق الذّکر تلفظ شوند وقاعده چنان است که آخر لفظ الف آورند که علامت دوزبراست وگاه دوزبرنیز برسرآن الف زنند چون خصوصاً وعجالتاً ویقیناً وحکمتاً ومثل اینها وبدانکه رعایت رفع ونصب وجر درفارسی درکنیه اشخاص نشود وبیشتر بابو تلفظ کنند چون ابوالحسن ابوالقاسم وغیره واینهم بمتابعت عرب است چه درفارسی کنیه نباشد وعادت براین رفته است که درهرموقع ازتحریروتقریرکنیه اشخاص رابابو نویسند مگردرندا وقسم بحضرت امیرالمؤمنین که یاعلی بن ابیطالب وبحسین علیه السلام یااباعبدالله

کتاب الحروف

الحسین و بحق ابا عبد الله الحسین آرند

چهارم از حروف اعراب مدّ است و مدّ بمعنی کشیدن است و در فارسی حرف مد نباشد مگر بر الف اوّل بعضی الفاظ و آن الف را الف ممدوده نامیده اند چون آفتاب آسمان آشیان آستر آرزو و امثال اینها و الف بی مدّ را الف مقصوره گویند چون احتیاج احق احضار و مثل اینها و الف ممدوده همیشه ساکن باشد و مقصوره متحرک و گاه مدّی بر سر الف میکشند چنانکه در مثالش نموده شده و گاه در آخر لفظ آید مانند میآید —

پنجم از حروف اعراب جزم است که سابقاً نموده شده و آنرا در کتاب صورتی نباشد و جزم علامت سکون حرفی است پس از حرف متحرک و حرف مابعد خود و در اوّل کلمه و ابتدای کلام نباشد و همیشه بر حرف دوّم کلمه باشد چون أحمد که الف فتحه دارد و حاء ساکن است و علامت جزم بسکون باشد و چون دو کلمه باهم ترکیب شوند جزم بر اوّل حرف از کلمهٔ دوّم باشد بایمعنی که اوّل کلمهٔ دوّم الف و لام در آید در کتابت و الف تلفظ نشود در تقریر چون عبد القادر که جزم بر لام در آید و در تلفظ عبدلقادر مفهوم است و در فارسی آخر کلمات اکثر ساکن است مگر گاهی که موصوف باشد یا مضاف چنانکه بباید انشاء الله و جزم بر هر حرفی باشد آنرا ساکن گویند

وهمچنین حرف آخر کلمه اگر خالی از اعراب است ساکن گویند وگاه مجزوم گویند

ششم از حروف اعراب تشدید است که سابقاً

صورت آن نموده آمد واین نیز بر حرف اول کلمه درنیاید ـ
وچون بر حرفی از حروف کلمه باشد آن حرف دو بار تلفظ شود و قدری بسختی برآید چون **محمّد** که تشدید بر میم دوم است ودر تلفظ حاءِ بمیم خورد ومیم بدال واین از خواص لغت عرب است که چون دو حرف اصلی از یک جنس دریک کلمه جمع شوند اول را ساکن ودر ثانی ادغام کنند چه اگر این قاعده نبود **محمّد** را میبایست **محمـ مد** گفت
وایرا التضعیف نیز گویند
وچون تشدید براول حرف کلمه دوم باشد لازم است که الف ولام براول آن لفظ درآید لیکن آن الف ولام درکتابت نوشته شود ودر تلفظ مفهوم نگردد وآنحرف نیز دو بار تلفظ شود چون
عبد الرّسول که در تلفظ **عبدرسول** فهمیده میشود وراء دو بار بر زبان میگذرد وتشدید بر هر حرفی که باشد آنرا مشدّد گویند وبه تشدید فلان نامند ومشدد ونیز میگویند

هفتم از حروف اعراب الف همزه است که

الف مهموزه نیز نامند وصورت ملائی آن درکتابت سابقاً نموده آمد ودر فارسی در آخر الفاظ آید ودر اول کلمه نباشد واین الفاظ نیز درعرب

کتاب الحروف

وعجم مشترک الاستعمال اند چون آباء علماء وغیرانها وچون چنین لفظی
که الف همزه در آخر اوست مضاف باسمی دیگر شود بدل این الف همزه
یاء نویسند چون علمای شهر مثلا در تحقیق املای علماء گویند بضم عین
مهمله ولام وحرف آخر همزه . وچون همزه در اول الفاظ عربی باشد
برای استفهام است ومعنی فارسی آن آیا باشد که حرف استفهام است
چون ءَاِلٰهٌ مَعَ اللّٰه که در معنی آیا خدائی هست با خدای یگانه
نهم از حروف اعراب هاء است واین هاء
بر دو صورت در آخر کلمات درآید چنانکه در رسم صورت اعراب نموده
آمد واین هر دو در آخر کلمه بدل کسره باشند چون (آمده) (رفته)
وهای رفته وامثالش را های مختفی گویند زیرا که مختفی در حرف ما قبل خود
مخفی است و در تصریف فارسی علامت ماضی و فاعل ومفعول و
مجدد آیند چون زده زننده زده شده نزده وغیرانها
چون کشته نکشته وغیره وچون لفظ را از برای خطاب تکره
نویسند بر سر هاء همزه بزنند چون زدهٔ آتشکدهٔ کشتهٔ
دیدم وهای آخر شاه وماه های مختفی نباشد بلکه های هوّز گویند
که از اصل کلمه است وچون اینجمله را از ترسیم حقیقت وترقیم
صورت اعراب دانستی بدانکه در تحقیق اعراب حروف برای
صحّت تلفظ وتحریر اولاً در حروف نقطه دار وحروف بی نقطه

کتاب الحروف

دارا منقوط و بی نقطه را غیر منقوط گویند و نیز حروف نقطه دار را سوای حروف
مشهور بفارسی حروف معجمه و بی نقطه را مهمله گویند
واین مخصوص بجیم و حاء و خاء و دال و ذال و راء و زاء و سین و
شین و صاد و ضاد و طاء و ظاء و عین و غین است که
هر یک شبیه برادر خویش است وگاه طاء مهمله را در برابر تاء طاء
مؤلف گویند و تاء قرشت را در برابر طاء مؤلف تاء فوقانی
و باء و تاء و ثاء فاء قاف کاف هاء واین هفت
حروف را نسبت بکلمات ابجد دهند که ادریس وضع نموده
که ابجد کبیر گویند چون باء ابجد و تاء قرشت و ثاء ثخذ
و فاء سعفص و کاف کلمن و هاء هوز و قاف را نیز قاف
قرشت گویند واین قاعده نیز برای تمیز آنها از یکدیگر است و حاء
مهمله را گاه حاء حطی نویسند و یاء را یاء تحتانی گویند برای سهولت
تمیز و این در وقتی است که میان لفظ باشند چون مینا و بینا
ولام و میم و نون و واو را اعتبار نوشتن صورت
مکتوبی و ملفوظی آنها کنند که سابقاً صورت نگارش یافته است
وگاه کاف را در برابر گاف کاف عربی گویند وگاف را گاف
فارسی نامند وچهار حرف فارسیه را به باء فارسی و جیم فارسی
وزاء فارسی وگاف فارسی یاد کنند وبعضی چهار حرف

ازحروف

کتاب الحروف

ازحروف ابجد را در برابر چهار حرف فارسی حروف تازی نامند
وآنها ب ج ز ک باشند در تحقیق املا باء تازی
وجیم تازی گویند و در تحقیق اعراب که فتحه و کسره و ضمه باشد
باسم مفتوحه ومکسوره ومضمومه یاد کنند

واگر جزم بر آن حرف باشد ساکن گویند وازساکن مفهوم میشود که
هیچ یک از حرکات ثلاثه بر حرف نیست

واگر تشدید بر حرفی باشد مشدد گویند وگاه به تشدید حرف نامند
واگر بر حرف مشدد و فتحه باشد مشدد مفتوح و کسره باشد مشدد و
مکسور ضمه باشد مشدد مضموم گویند والف اول کلمه را که مد داشته
باشد الف ممدوده ولی بدون مد مقصوره گویند وچون الف همزه
در آخر لفظی باشد در تحقیق الف مهموزه نویسند چون ابناء
که بمعنی اولاد است یا علماء وغیره   چون این جمله را دانستی

بدان که در فارسی از برای تحقیق املا و توضیح آن اولا اعتبار باصل
کلام کنند در افعال و در اسماء مصادر   مثلا ضبط کردن که مصدر
ترکیبی گویند ضبط که بضاد معجمه وباء ابجد و طاء مهمله است اینطور
نویسند بفتح ضاد معجمه وسکون باء و طاء مهمله ساکن

چون این را درک نمودی اعراب واملای تمامی مشتقات و متفرعات
از آن مفهوم شود   مثلا خوردن که مصدر مطلق است اینطور نویسند

کتاب الحروف

بجاءِ معجمه و واو معدوله یا بدل ضمه و راء و دال مهملتین و نون مصدریه
چون اعراب و املای این یک لفظ فهمیده شد باقی مشتقات و متفرعات
از آنها مفهوم شود چنانچه در کتاب الافعال بشرح خواهد رفت
و در اسماء نیز همین حکم است مثلاً اسم مطلق چون شب که دو
حرفیست بفتح اول و سکون ثانی نویسند
و مرد که سه حرفیست بفتح میم و سکون راء و دال مهملتین نویسند
و همچنین در تمامی الفاظ از اسم و فعل
و گاه باشد که اسم از فتحه و اخواتش نبرند و این اکثر در لفظی است که
یک حرف یا دو حرف در این لفظ تکرار یافته باشد چون ممنون
و اینچنین لفظ را بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث نویسند
و گاه باشد که در مکاتبات فارسی منقوط و غیر منقوط بودن بقرینه و
قیاس مفهوم شود و نیز معنی لفظ از معنای قرینه آن دریافته
گردد و این در وقتی است که حروف معجمه خالی از نقطه باشند
یا در هر دو جا مهمله باشند چون دروی از دو میانالی از قرینه و قیاس
مفهوم میگردد که لفظ اول دزد است زیرا که درو از دزد نشاید و چون
ملک در ملک خویش که از قیاس مفهوم است که لفظ اول ملک است
که پادشاه باشد زیرا که ملک که مکان است در ملک نباشد
وَقِس عَلیٰ هٰذا

قسم پنجم ۱۰ از حروف

قسم هفتم

از حروف حروف علّة است که ان واو است و یاء و الفی که منقلب از
واو و یاأ است و علت از این گویند که در عربی اکثر بر حال خود باقی نباشند
و بصورت تبدیل شوند و در فارسی بندرت مستعمل شوند مگر در بعضی
کلمات که الف را بشکل یاء نویسند و هر یک را باسمی خوانند مثلاً
الف در دعیٰ و عقبیٰ را الف مقصوره و الف در مرتضیٰ
و مصطفیٰ را الف ابدال و الف در موسیٰ و عیسیٰ را الف
مجهول نامند و اکثر الف مقصوره گویند ولی مجهول گفتن افصح است
زیرا که مجهول بمعنی ناپیدا است و الف در این کلمات ناپیدا باشد

قسم هشتم

از حروف حروف ندا باشند و ندا بمعنی خواندن و آواز دادن بکسی
باشد و مدخول انها را منادی گویند که مفهومش منادا باشد و آنها در فارسی
از اینقرارند (آ یا ای آیا آلا) الف چون در آخر
اسماء آرند برای ندا بود چون در شاه شاها و در درویش درویشا
وقس علیٰ هذا و یاء بیشتر در تحریر با اسماء عربی در اول آید چون
یا رب و یا فلان وگاه در آخر آید چون خدایا که بمعنی ای خدا
باشد و ای در اول اسماء آید چون ای خدا و ای فلان
وقس علیٰ هذا و آیا نیز بیشتر در تحریر آید چون آیا شاه محمود

کشورگشا والا بفتح الف نیز بیشتر در شعر آید چون الا که یلبرد خبر بشهر من و یار من وگاه برای تنبیه باشد و بمعنی بدان وآگاه باش باشد چون الا یا ایها الساقی یعنی بدان وآگاه باش ای انکسی که ساقی هستی که از همه ایها خواندن طرف مقابل منظور است وهای وهوی واوی نیز در تلفظ عوام برای ندا بود و وی ـ بفتح واو نیز برای ندا و مترادف ای آرند وبیشتر در شعر آید چون ای انکه تراانبده در بهمن ودارا وی انکه تراخادمه لیلی وصفورا

قسم نهم

از حروف حروف عطف است و عطف بمعنی بازگشتن وگردانیدن سخن دوم است بسوی اول وانها در اصطلاح فارسی از اینقرارند

(و که پس سپس) ـ واو درمیان دو لفظ یا دو جمله آید درمیان دو لفظ چون تو برو و زید بیاید در میان دو جمله چون آنهائیکه جمعه رفته بودند آمدند وآنهائیکه پنجشنبه رفته بودند نیامده اند یاگوئی زید امروز وارد شد و بکر پس فردا می آید وحروف دیگر از برای عطف است که در کتاب حروف عامله بیاید وبدانکه واو از حروف عطف درمیان دو اسم یا دو فعل هردو درآید

وکاف نیز بدل واو عطف آید چون ای لبی اسب تیز رو که بماند

که خر لنگ جان بمنزل برد کاف اوّل مصرع دوم عطف است که بمعنی
و خر لنگ جان بمنزل برد میشود یا گوئی بسی ماه و سال بگذرد که
ما خاک و خشت باشیم که در معنی و ما خاک و خشت باشیم است
وپس بفتح اوّل و سکون ثانی نیز همین عمل کند و اکثر در میان دو
جمله در آید و فی الجمله تاکید در امر و نهی بود چنانکه گوئی من بر سر
عمل خود با منتهای دیانت بودم پس تو هم باید بدین از دست ندهی
و این غیر از پس است که بمعنای بعد آید چه او اکثر با از ترکیب شود
چون پس از ستایش پروردگار و غیر آن و عربی آن فاء است
که برای تعقیب باشد

وسپس

بکسر اوّل و فتح ثانی و سکون ثالث نیز همین عمل کند و لیکن شاذ آید
چه در جملۀ که حروف عاطفه مستعمل شده شبه استعمال شود چنانکه در جای خود بیاید
حروف عطف را معطوف و ما قبل را معطوف علیه نامند

قسم دهم

از حروف حروف استفهامیه است و استفهام طلب فهم نمودن است
از مخاطب و این حروف در اوّل الفاظ در آیند و حروف استفهام
مصطلح در فارسی از اینقرار اند آیا - چه - کی
کجا - چند - کو - چون - چرا نه

واین جمله حروف در فارسی برای طلب فهم مستعمل شوند

آیا

چنانکه گوئی آیا کجا بودی یا آیا کجا میروی که طلب فهم است از چه جای بودن و بچه جای رفتن مخاطب و باقی کلمات بمعنی آیا آید

چون چه میخواهی وکی آمدی وکجا رفته بودی که بمعنی آیا چه میخواهی وآیا کجا رفته بودی وآیا کی آمدی باشد

و (چند) نیز برای استفهام است چون چند خریدی که بمعنی آیا چند خریدی باشد واصل چند اسم عدد مبهم است

(کو) چون کو مثل فلان ودرهمه شهر یکمرد کو که بمعنی آیا کو مثل فلان وآیا کو یکمرد مانند فلان است (چون) چنانکه شاعر گوید با بخت تیره چون تماشای اوروم یعنی آیا چگونه وبیشتر در شعر آید (چرا) چنانکه گوئی چرا نیامدی وچرا حرف نشنیدی یعنی آیا چرا نیامدی وآیا چرا حرف نشنیدی

(نه) بدانکه نه را استفهام اقراری دانند چون قول شاعر نه بارا در میان عهد و وفا بود که بمعنی آیا نه مارا باشد واقسام استفهام را در کتاب الاسم در تحت عنوان اسم استفهام مینگاریم ومن الله التوفیق وبدانکه کِی بکسر کاف وسکون یاء نغزو تلفظ برای استفهام است چنانکه گوئی کِی بود

یعنی آیا چه کس بود وقس علی هذا و چی بکسر جیم فارسی
نیز مصطلح است چون چی بود یعنی آیا چه بود و در محاوره باشد
و در تحریر داخل نشود

قسم یازدهم

از حروف حروف جاره است و جرّ بمعنی کشیدن است و این حروف
گویا میکشد و میل میدهد لفظی را بسوی لفظ دیگر و عمل حروف جارّه در عربی
آنست که بهر اسمیکه در آید آخر آنرا مکسور کند و در فارسی فقط میل دادن
و کشیدن الفاظ است بسوی یکدیگر چه در الفاظ فارسیه اکثر حرف
آخر ساکن باشد و حروف جاره مصطلح در فارسی ازینقرار اند

برای - بهر - جز - چو - چون -
در - بر - از - باء - تا - را
الی - حتیّ - بسی - بی -

برای چون فلان باغ را برای تو خریده ام که ثابت میدارد
خریدن باغ را برای مخاطب

بهر این سخن از بهر چه گفتی و بیشتر در مکتوب آید

جز برای استثنا و در معنای خلا - حاشا - عدا
که حروف جاره از لغت عرب اند آرند و اکثر دو حرفی آید چون
همه رفتند بجز من -

کتاب الحروف

چو . چون برای تشبیه و سبب و غیره آید و در کتاب حروف عامله مفهوم گردد .

در زید در خانه است و عربی آن فی باشد

بر برای بلندی و بمعنی عزیمت چون زید بر بام است ۲*

از زید از اصفهان آمد و عربی آن من و عن است

و لیکن در معنی عن برای تجاوز چیزی از چیزی آید چون تیر از کمان انداختم ترجمه عربی آن عن شود

باء زید باصفهان رسید و برای ظرف و قسم و غیره آید و در کتاب حروف عامله بشرح خواهد رفت

تاء زید تا اصفهان رفت و این تاء را از برای ابتدای غایت در زمان و انتهای غایت در مکان نیز آرند چون تا زید آمد رفتیم تا منزل که مفهومش همان زمان که زید آمد است که از برای زمان آمده است و رفتیم تا اصفهان که انتهای غایت مکان است چنانکه در کتاب حروف عامله بیاید و برای قسم و غیره آید و در کتاب حروف عامله مکشوف گردد و عربی آن الی و حتی باشد لیکن هر جا که در معنای حتی آید کلام مابعد باقی کلام ماقبل وی باشد چون زدم تا مرد یعنی زدم تا وقتی که مُرد ترجمه عربی آن حتی شود

را بمعنی برای باشد چون خدای را و خدارا

۲* در بر سر آنم که گر ز دست برآید و عربی آن علی باشد - در ترجمه جملهٔ اول که زید بر بام است -

زین معما پرده بردار یعنی برای خدا وافاده قسم کند

اَلی وجتی نیز بمعنی خویش در فارسی بندرت مستعمل شوند چنانکه در معنای تاء مذکور افتاد

لَبی بمعنی بسیار واکثر در اول جمله آید چون ای لبی اسب شُد رو که بماند یعنی ای چه بسیار وعربی آن رُبّ باشد بضم راء مهمله وفتح باء مشدّد

پی بفتح باء فارسی وسکون یاء بمعنی عقب وبرای باشد چون دیروز در پی چه رفته بودی یعنی از عقب چه ودر پی چکار رفته بودی که بمعنی از برای چکار بود

وگاه دو حرف جر باهم وملازم یکدیگر باشند

چون - بجز - ازبرای - ازبهر

ازپی چنانکه گوئی بجز تو بکسی نگفتم وازبرای او میخواهم وازبهر او خریدم وازپی من بیائی وقس علی هذا

قسم دوازدهم

ازحروف حروف استثنی باشند ومستثنی بمعنی بیرون شده وجدا شده وبیرون کرده وجدا شده را مستثنی گویند وما قبلش را مستثنی منه نامند وکلیه حروف استثنی که مستعمل است ازانقرار اند

مگر - بجز - غیر - الّا - دون

بیرون - سوای - منهای - بکسر یاء

چنانکه گوئی همه آمدند مگر زید همه بودند بجز تو وغیر از دربان کسی نبود یا کسی نبود غیر دربان همه را کشتند الا دو نفر -

وبدانکه دون وبیرون اکثر در تحریر و مکاتبه آیند چون دون آن وبیرون فلان همه کلاه بردارند وسوای یکنفر همه خورند

ومنها اکثر در تحریر وعدد مستعمل شود چون منهای فلان مبلغ فلان مبلغ میشود - وبندرت برای ذی روح مستعمل شود چون همه بد اند منهای فلان یا همه خوب اند منهای فلان

وبدانکه در غیر و دون وبیرون وسوای ومنهای حرف آخر مکسور باشد

قسم سیزدهم

از حروف حروف شرط است وآن چنان است که در میان دو لفظ درآید و دوم جزای اوّل باشد وآنها ازاینقرار اند

اگر - ار - گر - اگرچه - هروقت - هرگاه - چون - چه - که - تا

چنانکه گوئی اگر بزنی میزنمت ؛ ساقی از باده ازاین بیش بجام اندازد گر میفروش حاجت رندان رواکند اگرچه شما زید را طلبیدید لیکن او نیامد هروقت تو آمدی من میروم ؛ قحبه پیر چه کند که توبه نکند

تا مرا میخواستی میخواستم از جان ترا که در همه جمله دوم جزا باشد وهرگاه بیشتر در تحریر و مکاتبه آید چون هرگاه شما از آنها دیدن کنید آنها نیز باز دید خواهند آمد وچون در تحریر بیشتر آید چنانکه گوئی چون شما گفته بودید من مهیا نمودم وباید آنکه قاعده در استعمال این حروف چنان است که در جملهای شرطیه مستعمل شوند وجمله شرطیه را دو جمله باشد جمله اول را شرط و دوم را جزا گویند پس در جمله اول که حرف شرط است اگر فعل ماضی باشد در دوم نیز که جزا گویند فعل ماضی آرند چنانکه گوئی اگر زده بودی منهم زده بودم واگر حال باشد در جزا نیز حال یا مستقبل آرند چون اگر بزنی منهم میزنم یا خواهم زد واگر مضارع باشد مضارع آرند چون اگر من بروم تو میروی وفعل مضارع برای حال واستقبال هردو آید واگر مستقبل است مستقبل آرند چون اگر خواهی رفت منهم خواهم رفت وازین جمله ادوگر در شعر آیند وقس علیٰ هذا) وکلمات شرط که مشترک الاستعمالند در کتاب الکلمة والکلام بیابند

قسم چهاردهم

از حروف حروف استدراک است واین حروف در اول جمله دوم در آید وواو زائده ملازم انها باشد وفایده آن برای درک مطلب دوم ورفع توهمی که از جمله اول حاصل آمده باشد وآنها از انیقرارند

چون **لکن - لیکن - لیک - ولی** ۵

لاکن ولکن که مفهومش ولاکن است باواو ولی واو در اول جمله دوم در آید بمعنی جز آنکه چنانکه گوئی زید آمد لکن عمرو نیامد یا ولکن عمرو نیامد

واین واو نیست که زائده گویند واحتیاج در معنی او نباشد

لیکن ولیکن بکسر لام وسکون یاء تحتانی و بکسر کاف کلمن وسکون نون این نیز در اول جمله دوم در آید وبمعنی جز این نیست وغیر ازاین نیست باشد چون قول سعدی شیرازی

که ای نیک بخت این نه شکل من است ❀ ولیکن قلم در کف دشمن است یعنی جز این نیست که قلم در کف دشمن است

لیک ولیک که مخفف ولیکن است برای رفع توهم از کلام سابق یا امّا معنی شود چون قول سعدی که

گربه شیر است در گرفتن موش ❀ لیک موش است در مصاف پلنگ) که در معنی امّا موش است در مصاف پلنگ شود

و بدانکه لیک بفتح لام وسکون یاء وکاف است وگاه در تلفظ بکسر لام گفته شود وبیشتر در نظم ونثر داخل شود

ولی همیشه واو در اول وی بود ومخفف ولیکن باشد ومانند اخواتش در اول جمله دوم برای دفع توهم از جمله اول آید چون گفته بودم

میروم دلی زفتم ومعنایش مگو واما وجز انکه باشد

وبدانکه الفاظ ما قبل این حروف را لازم و مابعد را ملزوم گویند وبعضی اینها را کلمه دانند وچون بخودی خود معنی ندارد صحیح نباشد ودر کتاب الکلمة والکلام بیاید

قسم پانزدهم

از حروف حروف رابطه است واینها را حروف معاون نیز میگویند وربط بمعنی پیوستن است واین ها در آخر الفاظ درمی آیند که گویا یک لفظ است ومیبرد لفظ را بمعنی مقصود چه گاه است که کلمه بدون اینها ناقص میماند وآنها از اینقرار اند -

است - هست - نیست - چنانکه گوئی

زان من است اینجا هست فلان نیست وگاه باشد که است بمعنی باشد آید چون هر که را دشمن در پیش است که در معنی در پیش باشد است وآنچه گفته شد بر خلاف مذهب آنان است که این حروف را از افعال ناقصه دانند

زیرا که ایشان از مصدر مشتق نباشند وچون یای مصدریه در آخر هر یک درآورند آنرا حاصل بالمصدر گویند چه یاء بمعنی بودن باشد که مصدر مطلق است چون درنیستی وهستی که در معنی نیست بودن وهست بودن باشند چنانکه گوید از هستی وی همه شده هست وز نیستیش همه

شود نیست که در معنی هست بودن و نیست بودن میشود
و بعضی اینهارا کلمه دانسته اند

قسم شانزدهم

ازحروف حروف نکره است و نکره بمعنی ناشناخته و ضد معرفه است
و چون در لفظی درآیند نامعلوم ماند و آنها - آن - ی - ن - باشند
وآن در اول الفاظ درآید چنانکه گوئی آنشخص را دیدم وآن کتابرا
خریدم و یاء تحتانی درآخر آید چنانکه گوئی شخصی اسبی بمن داد
و فایدهٔ ایشان غیر مشخص و مخفی داشتن کتاب و شخص است
ازغیر مخاطب در اول و مخفی داشتن شخص و اسب است از مخاطب
در ثانی وقس علی هذا
وگاه یاء نکره درمیان لفظ درآید چون کتابیرا خریدم وآنچه براینقیاس است

قسم هفدهم

ازحروف حروفیست که علامت نهی است وآنها در فارسی دو اند
ن - م - چون هریک ازایشان را در اول فعل
امر از مشتقات هر مصدر درآرند فعل نهی شود و معنی نهی بازداشتن
مخاطب است از هر مقصود که دارد چون نزن و مزن و نرو
و مرو وقس علی هذا

قسم هجدهم

از حروف حروف سببيّه است چه ايشان را بجز سبب معنى نباشد
چون زيرا - چرا - لهذا چنانكه بازوهاى فلان ابربندند
زيراكه دزدى كرده يا گوئى ديروز چرا نيامده بودى لهذا اكثر
در مكتوب آيد چون فلان از من تمنّائى كرده لهذا بشما زحمت دادم
كه همه بمعنى سبب است ولذا بكسر لام بهمين معنى آيد -

قسم نوزدهم

از حروف حروف قبول است زيراكه غير جواب معنى ندارد و آنها
- آرى - بلى - باشند آرى اكثر در مكتوب آيد
و بلى نيز گاه در مكتوب در آيد چون بلى چنين برند دل ز عاشقان
نگارها - و لبّيه بفتح لام وكسر باء با هاى مختفى نيز براى ايجاب
و بيشتر در تلفظ مردم فارس مصطلح بود و در تلفظ بدل آرى آره
نيز گويند

قسم بيستم از حروف

حروفيست كه چون در اوّل لفظ در آيد افاده معنى نفى كنند و آنها
- بى - نا - باشند چون بى صبر نادان و آنچه بر اين
قياس آيد و بدانكه انچه از حروف كه دانستن
آنها از براى مبتديان اشدّ ضرورت را دارد در كتاب الحروف
نگاشته آمد و خواص حروف سى و دوگانه يعنى چگونگى عمل آنها را در

کتاب الحروف

هر موقع در کتاب عوامل الحروف خواهیم نگاشت ومن الله التوفیق

پس بدانکه حروف سی و دوگانه را بتنها حرف گویند وجمع آنها را حروف نامند وحرف را معنی نباشد مگر معانی که علمای کلام از برای هر یک بنفسه مصطلح داشته‌اند و در این زمان در تحریر و تقریر شاذ آید و در آخر کتاب عوامل الحروف خواهیم نگاشت وحروف مرکبه نیز کلمه ایست که موضوع شده است برای معنی غیر مستقل چه بنفسه معنی ندارد بلکه دلالت میکند بر معنی غیر خود چون رفتیم باصفهان در دیدیم نامرد پس فایده حروف ساختن کلمات است از ایشان و مربوط داشتن کلمات باستعانت ایشان با یکدیگر و باستعانت است که حرف رابطه است در خانه بودن زید مفهوم میشود

قسم بیست و یکم

حروف تحضیض و تحضیض بمعنی برانگیختن و در غلانیدن است و اینها نیز آلا ـ هلا ـ لولا ـ لوما باشند وچون از برای ماضی گفته شوند برای تندیم شوند یعنی ندامت واگر برای حال و استقبال آید برای تحضیض والا در فارسی در محاوره بسیار آید و هلا کمتر از آن ولولا در کتابت داخل شود ولوما شاذ است چنانکه گوئی الا برنید الا بگریزید که برای استقبال و حال است دیگ نوع تنبیه وتاکید از برای ورن

و گر بخیتن هست

و گریختن است و هلا بیشتر در موقع بشاشت در عروسی خانها مصطلح عوام است چنانکه میگویند هَلّا شا باش یا هلا هلا شا باش بعقیده بعضی شاه باش است و بعضی شاد باش یا گوئی الّا چرا نزد والا و هلا مترادف آید

قسم بیست و دوم

حروف تردید و اینها از اینقرار آید - نه - نی نی - یا - که از اینها تردید کلام ما قبل مفهوم است چنانکه کسی گوید فلان خورد نیست گوئی نه نباید خورد یا گوئی نی نی غلط گفتم و چون یا بکُش یا دانه ده یا از قفس آزاد کن (که از هر یک تردید اوّل مفهوم است —

فائده بدانکه چنانکه در اوّل کتاب مذکور افتاد که لفظ بر دو قسم است مهمل و مستعمل و مهمل آنست که آنرا معنی نباشد و مستعمل آنست که آنرا معنی باشد پس بدانکه عادت مردم ایران خصوصاً اهل کرمان بر این رفته است که در هنگام تلفظ یعنی محاوره اکثر در کلام در پی لفظ مستعمل لفظ مهمل استعمال کنند و حرف اوّل لفظ مهمل اکثر میم آید چون نان مان خانه مانه وغیره و در مفتوح و مکسور و مضموم یا ساکن مطابق یعنی بر وزن لفظ مستعمل آید چون خراب مراب و شراب مراب شراب بفتح اوّل است ولیکن در تلفظ بکسر مصطلح گردیده و خونه مونه که در تحریر خانه است

چون خانه مانه مگر گاهی که حرف اوّل لفظ مستعمل میم باشد حرف اوّل لفظ ۵
مهمل باء ابجد یا باء فارسی آید چون مست بست یا مغز پغز وچون
ماست پاست وقس علی هذا وگاه لفظ مهمل برخلاف
قاعده و قیاس آید چون ساخت پاخت واین شاذ است
وگاه لفظ مستعملی از حیث موزونیت بدل لفظ مهمل یعنی بجای مهمل
آید چون گُل مُل و میخ بیخ وغیره که مل شراب است و بیخ
گاه بمعنی اصل و گاه بمعنی غایت از مکان چون بیخ سوراخ و بیخ دیوار
وغیره ولی درانموقع بدل مهمل است و بمعنی حقیقت خویش نیاید

فائده بدانکه هر حرفی انچه ملفوظی آنست حرف اول را زبر
مینامند و باقی را بینات مثلا الف مکتوبی آن یک حرف است
و ملفوظی آن ۳ حرف الف زبراست ول و ف بیّنات است
بدانکه آنچه از مصطلحات عرب در این کتاب ذکر شده و مذکور گردد از
حیث آنست که در زبان عجم داخل است و تلفّظ آنها بلغت عجم متروک
گردیده است و مصطلح این عصر است و آنچه مصطلح شد صحیح باشد

کتاب دوم از مقدمات فارسی المسمی بکتاب الاسماء

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله وخیر الاسماء لله   بدانکه چنانکه در کتاب
الحروف گفته آمد کلمات بر سه قسم است حرف است و
اسم است و فعل   و حرف آنست که بشرح رفت   پس اسم
کلمه ئیست که موضوع شده باشد از برای چیزی معین یعنی دلالت کند
بر معنای فی نفسه خویش بدون اینکه مقترن گردد بیکی از ازمنه ثلاثه که
ماضی و حال و استقبال است   و بنماید مسمای خود را چون کتاب
که اسم است و مسمای آن اوراقی چند است که مجلد بوده باشد
و اسم را در فارسی اقسام است که ان شاء الله

کتاب الاسماء

اکثر در این کتاب بیاید و از انجمله است این اسماء که در فارسی مصطلح است

اوّل اسم ذات

بدان که ذات اصل هر شیئ و ماهیت آن است و پی بآن تون برد مگر ذات ذوالجلال باریتعالی جلّ شانه و اسم ذات حقتعالی بنا بر مشهور در عرب (الله) و در عجم (خدا) باشد و یزدان نیز گویند جلّ جلاله و غیر انها نیز گفته اند

دوم اسم صفت

بدان که صفت حال و علامت و نشان هر شیئ است چون رحمت و غضب شجاعت سخاوت و سرخ و سبز و غیره چون صفات باریتعالی که رحمن و قدیر و قیّوم و رؤف و سمیع و بصیر و علیم و خبیر و رازق و حافظ و غیره است و اسم ما قبل صفت را موصوف گویند وگاه در فارسی دو اسم معنی صفت پیدا کند چون شاه ارسطو ضمیر و غیره و اسم صفت را اقسام است که هر یک در جای خود بیاید

سوم اسم کیفیت

و بعضی اسم کیفیت و صفت را یکی دانسته اند و بعضی دقت نموده اند و آنها از اینقرار اند (ترش و تلخ و شور و شیرین) و قس علی هذا) هر اسمی که کیفیت از آن ظاهر شود چون تلخی

شیرینی و ترشی و شوری که از حنظل و عسل و سرکه و نمک بذائقه رسد و حرارت آتش وغیره که محسوس شود

چهادم اسم خاص

و آن اسمی است که مخصوص است بیک مسمّی چون طهران اصفهان لندن بمبئی که هر یک مخصوص است و در انسان چون تقی یوسف یعقوب که هر یک مخصوص مسمای خویش اند وقس علے هذا هر اسمیکه مخصوص مسمای خود بود آن خاص است

پنجم اسم عام

و آن اسمی است که اطلاقش بر عدد و مقدار کثیر از هر جنس میشود چون انسان که تمام بشر اند از عرب عجم و سیاه و سفید و نر و ماده و ستاره که اسم همه کواکب است از بزرگ و کوچک و وحوش که اسم همه جانوران علف خوار است از اسب و شتر و گاو و گوسفند وغیر ذلک و سباع که اسم همه جانوران درنده و گوشت خوار است چون شیر ببر پلنگ گرگ روباه شغال وغیر اینها و طیور که اسم همه جانوران پرنده است که از اقسام مختلف هستند —

وبدانکه اسم خاص در تحت اسم عام است چون انسان که اسم عام است تقی یعقوب هر یک خاص و مخصوص بیک مسمی باشد وقس علیٰهذا در کواکب خورشید و ماه وغیرهما

و در وحوش اسب استر و در هر یک همین قیاس است چون شهر که اسم عام برای هر شهر است و طهران و اصفهان هر یک خاص ازبرای یک شهر اند

مثلاً ایران اسم عام است برای مملکت یک سلطان و فارس اسم خاص ازبرای یکی از ممالک قلمرو سلطنتی ایران است

ششم اسم مطلق

و آن اسمی باشد که از اسمی دیگر گرفته نشود چون خاک سنگ شب روز زن مرد و آنچه براین قیاس آید

هفتم اسم عَلَم

و جمعش اعلام است و آن اسمی است که مسمی بان شهرت یافته باشد چون زید عمرو زینب حسین وقس علے هذا

هشتم اسم مُرتَجَل

بضم میم و سکون راء مهمله و فتح تاء فوقانی و جیم و سکون لام اسمی باشد که قبل از علمیت یعنی مشهور شدن در معنی دیگر نبوده باشد و این تالی اسم مطلق است چون اَلیَسع که قبل از پیغمبر یکه بدین اسم نامیده شد بمعنی دیگر نبوده واینگونه اسم را علم مرتجل نیز میگویند اگرچه این اسم مخصوص بمصطلحات عرب است ولی چون دانستن آن فارسی دانان را لازم است نگاشته اند —

اسم

نهم اسم معرفه

واسم معرفه اسمی است که موضوع شده باشد برای چیزی معیّن ومعرّف مسمای خود باشد بطور ظاهر وآشکار وآن بر چند وجه است اوّل اسم خاص واعلام چنانکه گذشت دوّم ضمایر چون تو او من شما آنها ما ها وغیره واسم موصول وندا ومضاف نیز جزء معرفه است

دهم اسم نُکِرَه

نُکره بضم نون وسکون کاف عربی وکسر راء مهمله اسمی است که موضوع شده باشد ازبرای چیزی غیر معیّن چون شخصی مردی زنی اسبی کتابی که در هر یک غیر معلوم است که شخص یا مرد وزن که بوده واسب وکتاب چگونه وازکه وکجا بوده است علامت نکره درکتاب الحروف مذکور افتاد

یازدهم اسم ترکیبی

وآن اسمی است که از دو اسم ترکیب نموده باشند چون سرپنجه صاحب دیوان وآنچه برانیقیاس ازدو اسم ترکیب شده باشد وگاه باشد که از اسم وفعل نیز ترکیب شود چون دست مال که از دست که اسم است ومال که امر از مالیدن است ترکیب شده واسم پارچه

است بافته از ریسمان یا ابریشم که دست وصورت پاک کنند و بدین مناسبت نیز رومال گویند ورومال مصطلح فارسی دانان هنداست

دوازدهم اسم تذکیر

وآن اسمی است که بر نرینه اطلاق کنند چون نر ونحل ومرد وخروس وقوچ ودرزاب که گاونر است وتکه بفتح تحتانی وکسره کاف مشدّد که بزنر است

واسب درصورت واحد نرینه است ودرحال جمع مشترک آید چنانکه درچند سراسب ومادیان که مخلوط است گوئی اسبهای ما

در فارسی اسم خاص ازبرای تذکیر وتأنیث کم آمده ودر باقی بمقدّم دشتن خر داشتن اسم نر که مذکور افتاد اسم برند چون نر الاغ وغیره

سیزدهم اسم تأنیث

واین اسمی است که برماده اطلاق نمایند که ضدّ نراست

ودر فارسی کم است چون زن مادیان میش وناقه که مشترک الاستعمال است وایزا مؤنّث حقیقی گویند وبعضی اسماء را بالحاق های مختفی مؤنّث نمایند چون ملک وملکه وصاحب وصاحبه ونوّاب ونوّابه ومکرّم ومکرّمه معظّم ومعظّمه مفخّم ومفخّمه ومحترمه وقس علی هذا وگاه بالحاق میم تأنیث نمایند چون خان وخانم وبیگ وبیگم وتأنیث صفت نیز بهاء شود

چون

چون عالمه ظالمه عادله وغیره و هر اسم تأنیث که در عربی بهاء تأنیث
آمده برای بنای بفارسی تاء را بهاء هوّز بدل کنند چون فاجر و فاجره
و فاسق و فاسقه و آنچه بر انیقیاس آید و این قسمی از صفت است
و در باقی بالحاق لفظ ماده تأنیث نمایند چون ماده خر و ماده بز وغیره

چهاردهم — اسم مشترک

و آن اسمی است که بر نر و ماده و کوچک و بزرگ و کثیر و قلیل اطلاق
نمایند چون خدمتگار و پرستار که بر نر و ماده و سیاه و سفید
کوچک و بزرگ اطلاق میشود و یا بر چند چیز که در صفت و طعم و رنگ
مختلف باشند چون مشروبات که شیرین و ترش و آب خالص
وغیره همه باشند و والدین نیز مشترک است
و آنچه بدین وجوهات آید اسم مشترک است

پانزدهم — اسم صوت

و صوت آوازیست که از دهان بیرون می آید و اطلاق آن بر بعضی الفاظ
شود که آنها را در اصل معنائی نباشد مگر بحسب اصطلاح و موقع بمعنی خود باشد
چون اُح اُح که آوازیست که از سرفه آدمی مفهوم میشود
و عوعو که آواز سگ است
و غاق که آواز کلاغ است
و کخ کخ که آوازیست برای راندن چارپایان و منع بچه

از کاریکه غیر مرضی پدر و مادر یا بزرگتر است
و آنچه ازاین قبیل باشد اسم صوت گویند

شانزدهم اسم جامد

واین نیز تالی اسم مطلق است لیکن بر غیر ذیروح چون کوه زمین
سنگ قلم وجواهرات و فلزات نیز دراین سلک است و جماد
چیز بیروح راگویند که غیر روئیدن باشد چه روئیدنی را نبات گویند
وآنهارا جانی بود وبتفاوت نشو ونما کنند وبمیرند مثلا هر درخت که
ریشه آنرا بزنند یا آب ندهند بمیرد و فسرده وخشک گردد تا بکلی معدوم
شود و درخت خرما چون در آب غرق شود بنوعی که آب از سروی بگذرد
یا آنکه او را از سر بشکافند یا گلوله بر سروی زنند خشک شود و بمیرد
واختلاف در زندگانی نباتات بسیار است، که دراینجا ذکرش موجب
تطویل است ولی در جمادات مثلا سنگ را از قیمتی که الماس است
وغیر آن اگر بشکنند در آب و رنگ آن فرقی پیدا نشود وقس علی هذا

هفدهم اسم جنس

وآن اسمی است که مسمای آن مرکب است از اقسام یک چیز
چون غله که اسم جنس حبوبات است از گندم وجو ونخود
وماش و لوبیا وارزن وغیر انها که انواع حبوبات اند
وچون کاغذ قلم وغیره وبدانکه جنس چیزی است که نوع

در تحت آن است و صنف در تحت نوع و فرد در تحت صنف
مثلاً حیوان جنس ذیروح متنفس است که انواع اند و انسان
یکنوع از آنهاست و انسان اصناف اند که عجم و عرب و هندی و فرنگی
وغیر انها باشند
و عجم یک صنف از آنهاست و اشخاص افراد عجم اند و مصنف یکفرد از آنهاست

هیجدهم — اسم مُبهم

و آن اسمی است که مسمای آن نامعلوم باشد وغیر مفهوم ماند و آنها
از اینقرارند - **یاذو - فلان - یکی - دیگری**
- غیر - بعضی - کسی - همگی - همگنان
- بوخی - اند و اینها هر یک در موقعی مستعمل شوند
چنانکه **(یاذو)** در وقتی مستعمل شود که بخواهند شخص
مقصود و منظور خود را در مجمعی از غیر مخاطب مستور دارند چنانکه بکسی
گوئی **یاذورا** دیدی ببین یاذو آمده برو بیاذو بگو
وقس علیهذا که در هر یک مقصود اخفای اسم شخص مقصود است
و در محاوره باشد **فلان** در وقتی مستعمل شود که بخواهند اسم
خود را از غیر مخاطب مخفی دارند چنانکه گوئی بگو فلان آمده بگو فلانی
میگوید بیا بگو فلان کس رفت که در هر یک مقصود اخفای
اسم متکلم است از غیر مخاطب وگاه بدل نکره آرند چون زد فلان

و در عرب بجای یا دو (فلان) مستعمل است و در عجم هر دو مستعمل اند
ـ (یکی) در وقتی مستعمل شود که بخواهند اسم شخص منظور خود را
از مخاطب و غیر او مستور دارند چنانکه گوئی (یکی) بمن گفت و از
اسبهای فلان یکی را خریدم که گوینده و اسب نامعلوم اند که بوده
و کدام بوده (دیگری) مترادف یکی باشد چنانکه گوئی جمعی از
دوستان را دیدم یکی میخواند و (دیگری) نی میزد که مقصود
اخفای اسم خواننده و نی زن است ـ (غیر یا غیری) ـ اطلاق
ایشان بر ذوالعقول شود و برای استثناهم باشد
و در این نیز مقصود اخفای اسم آن شخص غیر است از غیر مخاطب
چنانکه گوئی چرا بمن نگفتی که بغیر گفتی یا چرا باید بغیره اعتبار کنی
که مالت را ببرد یا گوئی همه رفقا آمدند غیر از دو نفر
اگرچه در اینجا برای استثناهم هست لیکن اصل مستور داشتن اسم
دو نفر از رفقا باشد ـ (بعضی) ـ چنانکه گوئی همه عمارتهای
فلان را دیدم بعضی بسیار خوب بود و بعضی بسیار بد یا در مجمعی گوئی
میبنگرم که بعضی از شماها با من بغض دارید
یا با خدمه خویش گوئی بعضی از شما حق نمک نمیدانید یا گوئی نزد بعضی
چنین و نزد بعضی چنان که در همه مبهم و مستور داشتن اسامی آن بعضی است
ـ (کسی) ـ بفتح کاف عربی و کسر سین مهمله و سکون یاء

ولی یک کاف مصطلح گردیده است چنانکه دیشب کسی بمن گفت
یا در راه یک کسی بمن رسید که بسیار خوف نمودم که در هر دو مطلب مخفی
داشتن اسم آنکس است که رسیده و گفته

(همگی) چنانکه با کسی گوئی رفقای دیشب همگی رفتند
یا گوئی همسفران ما همگی دشمن بودند که مقصود مبهم داشتن اسامی
رفقا است (کسی) مجهول نیز آید چون
قول شاعر (کسی نپرسدم خبر که کیستم چکاره ام) وکسیکه
بگذرد از نه سپهر افسر او ؛؛ وگر غلام علی نیست خاک بر سر او

(همگنان) واین لفظ بیشتر در تحریر در آید چون
همگی رفقا آمدند و همگنان رفتیم وهمگان نیز مخفف همگنان است
بحذف نون اول چون همگی آمدند و همگان میرویم
واین نیز برای خفت کلام است وبرخی پس از بعضی آید
چون بعضی چنین گویند وبرخی چنان پندارند و مترادف باشند
وبرخی برای تفدیه نیز آید چون جانم برخی راه تو باد وبکسر خاء باشد
واسم مبهم برای عدد نیز آمده — چون چندانش
زدند وچندین روز گذشت وچند خواهی خرید و فلان اسب
در شرطا چندم شد وقس علیٰ هذا که چندانش و چندین
وچند وچندم مبهم اند وبدانکه (اند) بفتح

الف عدد مبهم است میان سه و نه و در هر جا بعد از عشرات آید عرب
نیف گویند چون ده و اند یا صد و اندی کنایه عدد را که از ده و صد زیاد تر
و از بیست و دویست کمتر است

اسم کنایه ۱۹

و آن اسمی باشد که از آن بکنایت فهم مطلب کنند و آنها
چنین - چنان - چند - چندان -
اینگونه - باشند چون در موقعی که امری بدلخواه میگذشته
و حال برخلاف آنست گوئی -
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند ٭ چند آزرده کنی خاطر مهجوران را
کنایت از آنکه تو نیز مهجور و آزرده شوی ٭ و چندان وزنی ندارد
و چند آنکه خواهی نازکن که کنایت از مقدار است در کمی و بسیاری
و اینگونه رفتار شایسته نباشد که خاطرنشان نمودن زشتی رفتار است
و چنین و چنان را کنایه از حدیث و چند و چندان را کنایه از عدد گفته اند
فافهم وفقک الله

(اسم جعلی)

یعنی صفت را اسم مستقل نمودن و قاعدهٔ آن چنین است که چون یاء تحتانی
در آخر صفتی در آرند اسم مستقل شود چون (سرد ترش گرم
معلّم وغیره که در آخر هر یک یاء در آرند اسم مستقل شود چون
سردی ترشی گرمی معلّمی بمعنی سرد بودن وغیره و اگر

در آخر صفت های مختفی باشد بکاف فارسی بدل شود چون بنده بخشنده تشنه گرسنه که بندگی بخشندگی تشنگی گرسنگی شود — وهمچنین اگر در آخر بعضی اسماء یای تحتانی مشدد و تای فوقانی آرند — اسم مصدر مستقل شود چون جاهل آدم قابل فاعل مفعول که جاهلیت وآدمیت و قابلیت و فاعلیت و مفعولیت شود که در معنی مصدر است چون جاهل بودن آدم بودن وغیره وقس علیٰ هٰذا واین یاء مفتوح آید وتاء ساکن بود مگر گاهی که مضاف آید چون قابلیت تو وغیره که مکسور گردد ونیز بمعنی مصدر باشد —

اسم اشاره

وآن اسمی باشد که مشار الیه خود را نماید وآنها از انیقرار اند — آن — این — آنان — اینان — ایشان — اینها آنها — اوشان وبدانکه این واینان وایشان واینها اشاره قریب است از ذیروح وغیر آن که نزدیک باشند وآن وآنان وآنها واوشان از برای بعید که دور باشند چنانکه از برای قریب گوئی این مرد واز برای بعید آن شخص یا آن مرد ودر اینها که ذکر شد آن واین اسم اشاره و مرد وشخص امشار الیه گویند که در حال واحد باشند وچون باهم ذکر شوند مشار الیهما وچون جمع باشند

کتاب الاسماء

مشار الیهم گویند و اونان و اوشان نیز اسماء اشارات است
واونان شاذ آید مگر گاهی از برای فصاحت کلام مترادف آرند

اسم مقدار

وآن اسمی است که ازآن وزن واندازه ومقدار شیئ مفهوم میشود وآنها
ازاینقرارند - ماشه - نخود - مثقال - سیر - من
سنگین - سبک - بلند - کوتاه - وغیره
چنانکه گوئی یکماشه طلا بود ودو نخود نقره ویک مثقال زعفران
ویک سیر گندم وده من هیزم وفلان مجمعه سنگین است وفلان
چیز سبک است وستون بلند است ودیوار کوتاه است
وقس علی هذا - وبعضی گران و ارزان راهم اسم
مقدار دانند

اسم اعداد

وآن اسمی باشد که ازآن شماره وعدد مفهوم گردد وآن برچند وجه است
اول اعداد که یک ودو وسه وبیست وصد هزار تا آنجا که حساب گویند
وگاه در خطاب وتعریف میم درآخر عدد آورند واین میم را متمم الاعداد
گویند چون یکم دوم سوم دهم بیستم - چنانکه
پرسی فلان اسم درشرط چندم شد جواب گویند دوم یا
سوم یا گوئی سال پنجم از سلطنت فلان یا روز پانزدهم رمضان

وایرا فاعلی عددی نیز میگویند - وگاه یاء و نون نیز بر میم متمم الاعداد
بیفزایند دومین وسومین ودهمین وغیره گویند
وگاه افاده معنی عدد واشاره کند چون کدامین یعنی کدام یک
از آنها واین در تحریر آید ودر تقریر شاذ است وبیشتر در شعر آرند
ودر بعضی چیزها تعیین اعداد ورا بمعیت اسم خاص که مر آنهارا باشد
نمایند چنانچه عدد انسان وشتر را نفر نویسند چون ده نفر آدم
وهشت نفر شتر وگاه شتر را چهار نویسند چون دو چهار شتر
واین از مصطلحات متأخرین است
وچون عدد شتر بقولی از هفت وبقولی از بیست که بگذرد قطار نویسند
چون یک قطار شتر وخانه ومسجد وحمام را باب نویسند
چون یک باب خانه ودو باب مسجد وسه باب حمام
وخانه سکونت سلاطین وامرا که عبارت از چند خانه کوچک وبزرگ است
که از قبیل بیرونی واندرونی وخلوت سرا وطویله وحمام وغیره باشد
دستگاه نویسند وازاین مفهوم شود که تمامی آنچه ذکر شد موجود است
چنانکه گوئی ظل السلطان یکدستگاه خانه دارد که محل تماشا شده
ودرختان را بمعیت اسم خاص آنها اصله نویسند
واین در تحریر بیشتر آید ودر تقریر شاذ است ودرختان بی ساق را
بته چون دو بته گل سرخ وده بته خیار وغیره نویسند

کتاب الاسماء

شمشیر و قمه و کارد و آلات حرب را قبضه نویسند چون یک قبضه شمشیر و دو قبضه کارد و سه قبضه قمه و چهار قبضه کمان وغیره

تیر و نیزه را چوبه و چوب نویسند چون ده چوبه تیر و چهار چوب نیزه

توپ و تفنگ و پیشتاب از هر قسم باشد قنداق نویسند چون چهار قنداق توپ و بیست قنداق تفنگ و صد قنداق پیشتاب و گاه بمعیت کارخانه آنها استعمال شود چون دو قنداق توپ شرپنل و شش قنداق موزر و فلان و چون عدد توپ بشش قنداق برسد باتری گویند چون یک باتری توپ کروپ

و ازانجمله از مصطلحات متأخرین است چه سابقاً قبضه می نوشته اند و گاری که توپ بر آن حمل مینمایند عراده و ارابه نویسند و عراده صحیح شده است و اسفندیار بن گشتاسب ساخت و تیر و کمان بر او حمل کرد و گردونه نامید

لباس آدمی که سر تا پا را بپوشاند دست نویسند و اگر یکدانه باشد ثوب نویسند و گاه دانه نویسند چون یکدانه پیراهن و دو دانه زیر جامه و چون یکثوب پیراهن یک ثوب عبا یک ثوب قبا ده ثوب زیر جامه

کلاه و عمامه و عرقچین و امثال اینها را فرد نویسند چون یک فرد عمامه دو فرد کلاه وغیره

فیل و گرگ که کرگدن نیز میگویند و میمون و عنتر را زنجیر نویسند
چون دو زنجیر فیل و یک زنجیر کرگ و ده زنجیر میمون و چهار زنجیر عنتر

— کشتی های دریانورد را بمعیت اسم خاص که
هر یکی را باشد (فروند) نویسند چون دو فروند کشتی از قسم فلان
و یک فروند از قسم فلان و بعضی فرون نویسند و شاذ است

— پارچه های ملبوس را اگر بسته بزرگ است مانند
چهلواری توپ نویسند و اگر کوچک است مانند شال ترمه طاقه نویسند
چون ده توپ پارچه فلان و دو طاقه شال کشمیری و دو طاقه زری
بنارسی وغیره و از هر قسم که کمتر باشد از توپ بذرع و وار نویسند
چون ده ذرع چهلواری و دو ذرع زری فلان وغیره
و چون یک بسته بزرگ که حمل کشتی میشود باشد عدل نویسند
و اگر از بستهائی باشد که حمل شتر و قاطر وغیره میکنند لنگه نویسند
و دو لنگه را بار نویسند

فروش خانه را که یکدانه باشد تخته نویسند و اگر مانند ایران دو کناره
و یک سرانداز و یک میان فرش باشد بمعیت اسم خاص دست نویسند
چون یک تخته گلیم و یکدست فرش غالی و دو فرشی را از هر قسم نیز
تخته و دست نویسند —

جواهرات و نشانهای دولتی و ماهی را از هر قسم که باشد قطعه نویسند

كتاب الاسماء

چون یک قطعه بازوبند مرصّع ویکقطعه نشان شیر و خورشید و دو قطعه ماهی بریان

واگر دو دانه یعنی دو قطعه از یک جنس باشد جفت و زوج نویسند مگر ماهی را دو قطعه وسه قطعه نویسند چون یک جفت گوشواره و دو جفت بازوبند وغیره وزوج وجفت را مترادف آرند برای یک معنی —

سگ و تازی و شیر و ببر و پلنگ وهمه جانوران درنده را قلادّه نویسند چون یک قلادّه سگ دو قلادّه تازی و دو قلادّه شیر ویک قلاده ببر وسه قلاده پلنگ وغیره —

افعی و مار را از هر قسمی که باشد تازیانه نویسند چون یک تازیانه افعی و دو تازیانه مار وغیره

اسب و قاطر والاغ وگاو وگوسفند از هر جنس که باشد راًس وسر نویسند و هر دو بیک معنی باشد چون دو سر اسب وشش سر قاطر و دو راًس گاو و ده سر گوسفند وقاطر که عددش بهفت برسد قطار نویسند وبعضی کمند نویسند

وهمه را که بهیئت اجماع بچراگاه میفرستند رمه نویسند بفتح راء جمله وکسر میم وگوسفند وگاو را که از هر یک عدد کثیری که از حسی بگذرد تا هرچه برسد گَلّه نویسند چون یک گلّه گوسفند و دو گلّه

گاو

گاو وغیره   دگله به تشدید لام ولی تشدید هردو باشد

کفش وچکمه وجوراب را جفت نویسند ویکدانه را لنگه چون یک جفت چکمه و دو جفت کفش وده جفت جوراب ویک لنگه چکمه

کتاب را از هر قسم که باشد جلد نویسند چون دو جلد قران ویک جلد تفسیر وده جلد کتاب سعدی وغیره

پاکت وکاغذ را اگر خورده است بعدد ورق نویسند والا بسته چون دو ورق کاغذ ویک بسته پاکت   وبعضی پاکت را دسته نویسند وکاغذ را نیز دسته نویسند

اسباب طلا ونقره که ساده باشد واسباب مس وبرنج وورشاب وغیره را عدد نویسند وهرکدام که دو دانه از یک جنس باشد جفت نویسند چون یکدانه یا یکعدد ویک جفت گوشواره وغیره

وبدانکه اعداد در فارسی انتهایش

رالی رار بوده است باینطور یک   ده   صد   هزار وصد هزار وصد هزار را یک سلام گویند بفتح سین وصد سلام را (شمار) وصد شمار را (اشمار) وصد اشمار را (راده) وصد راده را (اراده) وصد اراده را (رار) وصد رار را (رالی رار) گویند واز آن زیاده رالقواعد معمول چون صد را لی رار وهزار را لی رار وغیره ودراین عصر تبا لعبت مردم متروک است

[illegible]

اسم فعل

وفعل کاریست که از ذیروح بظهور میرسد یعنی خبر میدهد از حرکت مسمای خود چون بگذار ـ بگیر ـ برگیر ـ بیاد بیاور ـ ببر ـ بهل ـ بنه ـ بشتاب واشال اینها ومانند عربی قانونی در رفع ونصب آنها نیست ومجرور بودنش هم فقط در حالت جری است ـ

که یک یا دو از حروف جر باینها پیوند چون ازمن بگیر واورا بیاور وغیره

واسم فعل را اقسام است چنانکه بیاید

اسم جمع

واین اسم غیر از جمع از مفردات اسم وفعل است واطلاق اینگونه خاص شده است از برای مسمای خود چون ـ قشون ـ لشکر ـ سپاه ـ عسکر ـ جند ـ جیش ـ گله ـ رمه ـ قافله ـ کاروان ـ فوج ـ جماعت

واشال اینها که هریک مرکب از افراد عدیده اند

وجمع اینها جمع الجمع باشد وهریک بروزنی آید چون قشون ها سپاه ها عساکر جنود جیوش گله ها رمه ها قوافل کاروانها افواج جماعات وغیره

اسم تصغیر

تصغیر یعنی کوچک کردن در وقتی استعمال نمایند که بخواهند

ذیروح

ذیروح یا غیر ذیروح را بکوچکی یاد کنند یعنی از عظم آن بکاهند و این دو صورت دارد یکی در صورت محبت و یکی در حال غضب وگاه بکاف کلمن که در آخر لفظ آرند تصغیر شود وگاه بجیم فارسی و های مختفی تصغیر شود

چون در دختر دخترک و پسر پسرک و طفل طفلک و چراغ چراغک و مرغ مرغک دیگ دیگچه کتاب کتابچه حوض حوضچه و از باغ باغچه و خوان که طبق مانند است خوانچه و از دریچه و بغچه را در محاوره بقچه نیز گفته اند و از دریا دریاچه وغیره

و در بعضی از برای تصغیر اسمی خاص است که علم شده است چون بچه و طفل و بزغاله و گوساله و کلیچه کرّه و در عرب از برای تصغیر اسم وزنی مقرّر است چون فعیل بضم فاء و فتح عین و سکون یا و لام مانند قریش و حمید

اسم تحقیر

و این نیز تالی اسم تصغیر و مواقع استعمال اینها نیز در موقع غضب و رحمت است مگر در موقع تعظیم و تکریم نتوان گفت و اکثر بزیادتی های مختفی بعد از کاف تحقیر شود چون زن و زنکه یا زنیکه و مردک و مردکه یا مردیکه که بفتح اوّل و کسر ثانی و ثالث باشد هنگام غضب گوئی برو زنیکه یا فضولی مکن مردکه یا مردیکه و هنگام رحمت گوئی بیا ای پسرک

من یا ای دخترک من یا ای طفلک من
و در مزاح نیز بسیار مستعمل شود بیا ای زنک برو ای مردک یا گوئی هنوز طفلکی هستی و آنچه بر اینقیاس آید برای تحقیر بود

اسم مجهول

و این اسم بر ضد اسم معلوم است و نزدیک باسم نکره است یعنی ضد معرفه چون عربی یا اعرابی هندی فارسی فرنگی زنگی وغیره و تلفظ اینگونه اسماء در وقتی است که اعرابی یا فرنگی یا فارسی در نزد قائل مجهول الحال باشد
چنانکه شخصی در راهی یا موضعی نزد تو می آید و فقط از ظاهر حال معلوم داشته که عرب است در وقت بیان واقع چه تحریراً و چه تقریراً میگوئی عربی بر من گذشت و فلان گفت یا اعرابی را دیدم که با شخصی هندی فلان میکرد و از این مفهوم مخاطب میشود که اسم و حال عرب و اعرابی و شخص بر تو نامعلوم و مجهول الحال اند و این اسم با اسم نکره نزدیک است

اسم حال یا حالت

و این اسم بیان حال یا حالت محکی منه را مینماید و آنها از اینقرار اند
سواره پیاده گریان خندان مست هشیار دیوانه عاقل جاهل روزه در نماز دوان روان خیزان افتان نالان وغیره
چنانکه گوئی فلان را دیدم گریان بود یا زید میخندید عمرو

سواره آمد نوکرم پیاده رفت رفیقم مست است فلان هشیار است
زید دیوانه شده عمرو خیلی عاقل است بکر جاهل مسئله است برادرم
روزه است حاجی در نماز است فلان دوان دوان رفت
این جوی روان است که از هر یک از اینها حال فلان و زید و عمرو و بکر
و نوکر و رفیق و برادر و حاجی بیان میشود که در چه حالت بوده است

بدانکه بر ضد اسم حالت حالت اسم
بر چهار قسم آید اوّل حالت فاعلی و فاعل کننده را گویند
چون زید مینویسد و اسب میدود یا میتازد که زید نویسنده و اسب
دونده است یعنی هردو در حالت فاعلی هستند
دوّم حالت مفعولی یعنی اسمی که فعل فاعل براو تمام یا براو واقع
شود چون زید آهو را میگیرد و بکر کتاب میخواند و حرف (را)
که درمیان دو خط نموده شده اکثر علامت مفعول می آید پس آهو
و بکر هردو در حالت مفعولی هستند
سوّم حالت جری و آن چنان است که یکی از حروف جر اوّل
اسم در آید چون بر بام خانه و در صحن حمام از شیراز باصفهان
که بر و در و از و ب حروف جاره اند و بام خانه و صحن حمام
و شیراز و اصفهان در حالت جری هستند و در فارسی همین حالت
معتبر است زیرا که مانند عربی مجرور بدو زیر مکسور نمی شود وگاه

هست که بکسوره هم نمیشود چون ازشیر از آدم

وچهارم حالت ندا یعنی اسمیکه حرف ندا در اول او درآرند چون ای خدا ای آقا ای دل وغیره که هر ۳ اسم درحالت ندا آمده اند وگاه حرف ندا در آخر لفظ آید چون شاها وزیرا درویشا وغیره که بمعنی ای شاه وای درویش میآید واکثر در شعر مصطلح باشد

وتصریف اسم درحالات اربعه ازاینقرار است که حالت چهارگانه نیز نامند

حالت	واحد	جمع
حالت فاعلی	مرد	مردان
حالت مفعولی	مردرا	مردان را
حالت جری	ازمرد	ازمردان
حالت ندا	ای مرد	ای مردان

اسم آلت

آلت بالف ممدوده وفتح لام وسکون تاء است وآلت هرگونه دست اوزاری باشد که بدان کارکنند واسمی است که دلالت میکند برفعل بواسطه چیزیکه بذریعه او فعل صادرشود چون سوزن درفش شمشیر کارد کلید چکش تیشه تیر تبر — وآنچه ازاین قبیل باشد ودرفارسی

وزنی هاز برای اسم آلت مقرر نیست و بمسمّی اعتبار کنند و بهاء
هنوز هر یک جمع شوند چون سوزنها درفشها شمشیرها وغیره
و بدانکه اطلاق آلت بر مکتب نیز نمایند که جمعش مکاتب
و جای تحصیل علم است و بجای آلت یعنی اسباب و ذریعه تحصیل علم است

اسم اعظم

واین اسم بزرگترین اسماء حضرت باریتعالی جلّ شأنه است در خواص
واثرات واز کثرت برکات باسم اعظم نام بردار است ودر آن اختلاف
بسیار کرده اند چنانچه بعضی صمد وبعضی ارحم الرّاحمین
وبعضی حیّ القیّوم وبعضی مهیمن وبعضی اَللهُ دانسته اند
واشهر این است که مخفی است والله العالم بحقایق الامور

اسماء الحسنیٰ

واینها نیز از مبارکترین اسماء حضرت باریتعالی جلّ جلاله است وفضیلت اینها
بسیار است که از بسیاری برکات محبوب حضرت کردگار ند ودر کلام
مجید فرموده است وَلِلّٰهِ الاَسماءُ الحُسنیٰ فادعوه بها
مر خدا راست اسماء حسنیٰ پس بخوانید اورا بدان اسماءِ ودر عدد
۹۹ نود و نه گفته اند چون الله و سمیع و بصیر و قادر و علیم
وغیرهم که در کتب تفسیر و ادعیات بشرح نوشته اند

اسم مصدر

کتاب الاسماء

و آن اسمی باشد که افعال نه گانه از او مشتق کردند و ازاین جهت است
که او را اصل کلام گفته اند چنانکه شرح مصدر و مشتقات و متفرعات
و صیغ در کتاب الافعال بیاید پس در اینجا همین قدر باید دانست
که مصدر در فارسی بر چند وجه می آید اوّل را مصدر مطلق گویند و قاعده
چنان است که در آخر لفظ حروف - دن - تن - بفتح
اوّل و سکون دوّم واقع شود و آنها سه حرفی و چهار حرفی و پنج حرفی
آیند چون - زدن - کشتن - گرفتن - و این نون را
که در آخر است علامت مصدر گویند و علامت نون مصدر آنست که
چون از آخر کلمه حذف نمایند یعنی برداشته شود آن لفظ ماضی از آن
مصدر شود چون زد کشت گرفت برخلاف گردن که اسم
عضو معروف است چون نونش را حذف کنی گرد شود و گرد
بمعنی غبار است که با باد بهوا میرود

قسم دوّم را مصدر ترکیبی گویند و آن چنان است که لفظی
دیگر را با مصدر مطلق ترکیب می نمایند چون - چوب زدن
- آدم کشتن - کشتی گرفتن - وغیره

قسم سوّم آنست که شین معجمه در آخر فعل امر در آرند و آنرا حاصل
بالمصدر گویند زیرا که بمعنی مصدر شود چون - دانش - بینش
ریزش - گردش و قس علیٰ هذا که دان و بین

دریزو گرو بوده اند و حالا مصدر شده اند

وگاه یاء تحتانی ور آخر اسم درآرند و نیز حاصل بالمصدر شود چون شادمانی کامرانی پاکی تازگی نازکی شکستگی ساده لوحی سلامتی خلاصی پادشاهی غمگینی اندوهگینی که در معنی شادمان بودن کامران بودن است وقس علی هذا در آنچه برانیقیاس آید

و بدانکه الفاظ مشترک الاستعمال درمیان عجم و عرب نیز در بنای فارسی با مصادر مطلق ترکیب شوند چون مصلحت دیدن شریف بودن افتخار کردن عزت داشتن وقس علی هذا در تمامی الفاظ از سه حرفی و چهار حرفی و پنج حرفی و زیاده از آن در بنای فارسی و مشتقات وغیره همین قانون جاریست

وافعال بهر وزنی که باشند با مصادر مطلق ترکیب شوند و در کتاب افعال المشترک بشرح خواهد رفت

قسم چهارم آنست که لفظ (ار)

که الف و راء مهمله است در آخر فعل ماضی درآورند بمعنی مصدر شود چون گفتار از گفت و رفتار از رفت و کردار از کرد و دیدار از دید وقس علی هذا وانیگونه مصدر را معنوی گفته اند و بر چند وجه آید

قسم پنجم آنست که دو صیغه امر را باهم آرند

کتاب الاسماء

چون گیر که امر از گرفتن است و بمعنی مصدر شود

وداد که امر از داشتن است باهم آرند وگیر وداد گویند بمعنی گرفتن وداشتن شود چنانکه گوئی در آن گیر ودار بودند که فلان شد وبرآن قیاس است سوز وگداز وقس علی هذا

قسم ششم آنست که دو فعل ماضی که غیر جنس باشند بمعنی مصدر آرند

چون گفت از مصدر گفتن وشنود از مصدر شنودن وگفت وشنود گویند که بمعنی مصدر است واز این قبیل است نشست وبرخاست بست وگشاد وغیره واگر مصادر تبدیلی آرند چون گفت وشنید که از مصدر شنیدن است هم روا باشد

قسم هفتم آنست که فعل ماضی وفعل امر از مشتقات یک مصدر را باهم استعمال کنند وبمعنی مصدر شود

چون جستجو که از جستن وشستشو که از شستن وگفتگو که از گفتن است واکثر در اینمواقع املای اینگونه مصدر بیک لفظ باشد چون جستجو شستشو وگفتگو که همه بمعنی مصدر است مگر در شعر که میشود برای درست آمدن تقطیع بدو لفظ نویسند چنانکه گذشت

قسم هشتم که فعل امر را بمعنی مصدر آرند

بشرطها

بشرطاکه در ترکیب واقع شود و حرف آخر را کسره دهند چون از سوز جگرم گفتم یعنی از سوختن جگرم و قول شاعر (سوز جگرم نهفتنی نیست) که در معنی سوختن جگرم میشود و سوزا مر از سوختن است که از مصادر تبدیلی بود چنانکه در جای خود بیاید.

قسم نهم آنست که صیغه ماضی را بمعنی مصدر آرند واین بیشتر در شعر آید چون قول سعدی که میگوید

گفت عالم بگوش جان بشنو ❊ ور نماند بگفتنش کردار

و شرط است که بکسر حرف آخر بود

قسم دهم از اسم مصدر آنست که حروف (یدن) را که یاء و دال و نون است در آخر لفظی در آورده مصدر نمایند چون طلب و فهم که طلبیدن و فهمیدن کنند واین نوع مصدر را اسم معجم گویند چنانکه بیاید واین یاء همیشه در ترکیب ساکن شود و حرف آخر کلمه ما قبل آن مکسور گردد چون خوابیدن نالیدن وغیره

اسم فاعل

بدانکه فاعل در لغت کننده را گویند و در اصطلاح اسمی است که صادر شود از او فعل و آن در فارسی بر چند وجه آید

اول فاعل مطلق چون **زننده** **رونده** **کننده** **کشنده** و اینها از مشتقات از مصادر اند

کتاب الاسماء

دوم را فاعل ترکیبی گویند واین نیز بر دو قسم است یکی فاعلی باشد که از مصادر الفاظ مشترک الاستعمال بترکیب مقرر می آید چون از مصلحت دیدن مصلحت بیننده وازافتخار کردن افتخار کننده وقس علیٰ ہذا

قسم دوم از فاعل ترکیبی آنست که فعل امر درآخر اسماء درآرند و فاعل شود چون ــ زردار ــ فال گیر ــ شیرکش ــ که دار وگیر وکش ہریک فعل امر ازمصدریست وقس علیٰ ہذا که درمعنی فال گیرنده وغیره آست

قسم سوم از فاعل آنست که اسمی را با حروف مرکبہ ترکیب کنند وبمعنی فاعل شود چون ــ ستم گر خشم گین ــ فیل بان وغیرہ که ہریک بمعنی فاعل است وحروف مرکبہ درکتاب الحروف صورت ترقیم یافته است چون باعزت که بمعنی عزت دار و فاعل ترکیبی است یعنی دارندہ عزت

قسم چہارم از فاعل اسمی باشد که فاعل فعل وپس از فعل واقع شود وگاه مقدم آید وشاذ باشد چون زد زید که زد فعلی است که از زید صادر شده پس زد را فعل گویند وزید را فاعل نامند وگاه در فارسی فاعل از فعل مقدم دارند چون زید زد که نیز زید فاعل است ــ

دیدانکه

کتاب الاسماء

و بدانکه بعضی الفاظ بالحاق و اضافت بعضی از حروف مفرده معنی فاعل پیدا نمایند چنانکه در کتاب حروف عامله بیایند مانند بینا که بیننده است

اسم مبالغه

بدانکه صیغه مبالغه نیز از فاعل است و مبالغه بزیادت از فاعل ستودن است و علامت آن در بنای فارسی (تر) که تاء فوقانی مفتوح و راء مهمله ساکن باشد چنانکه گوئی - زننده تر - رونده تر - کننده تر) که زننده و رونده و کننده فاعل است و زننده تر و رونده تر و کننده تر مبالغه است از فاعل

چنانکه گوئی فلان زننده است و فلان زننده تر از او ست

و فایده آن بزیادت ستودن و یاد کردن فاعل دوم است از فاعل اول و برهمین قیاس است مبالغه از مشتقات مصادر ترکیبی

و اوزان مبالغه از الفاظ مشترک الاستعمال و بنای فارسی بعضی از الفاظ عرب انشاء الله تعالی در کتاب الافعال و کتاب فعال المشترک بیاید

فقط دراینجا باید دانست که مقصود از مبالغه فاعل دوم را بزیادت از اول ستودن است

و مبالغه در لغت بمعنی سخت کوشیدن در کار است

اسم تفضیل

کتاب الاسماء

تفضیل بمعنی زیادت کردن است واسمی است که فزونی دارد بر مبالغه وبنا میشود از فاعل وعلامت بنای آن در فارسی (ترین) است که یاء تحتانی ونون ساکن زیاده از علامت مبالغه است چون —

زننده ترین — رونده ترین .- کننده ترین

که زننده فاعل است وزننده تر مبالغه وزننده ترین تفضیل است

وفایده آنست که چون بخواهی در تعریف سه نفر یکی را بر دیگری ترجیح دهی گوئی زید زننده است وعمرو زننده تر از زیداست دیگر زننده ترین آنهاست

ووزن اسم تفضیل در الفاظ مشترک الاستعمال افعل است بفتح الف وسکون فاء وفتح عین وسکون لام چون اعلم واعظم و اکرم وآنچه بر این وزن آید

وجمیع کلمات مشترک بر وزن افاعل است بفتح الف وکسر عین چون اعاظم وافاضل وگاه بهاء هوز جمع سازند چون اعلم ها وغیره وشرح اسم تفضیل در کتاب الافعال بباید

اسم افضل التفضیل

یا افعل التفضیل وفایدهٔ از بنای این اسم بر زیادت از تفضیل شدن است وبنای آن بر دو وجه است یکی آنکه از الفاظ مشترک الاستعمال را که برای تفضیل است با علامت مبالغه در فارسی که حرف (تر) است

ترکیب

ترکیب کنی و (اعلم تر) گوئی و این را مبالغه در تفضیل نیز میگویند دیگر اینکه الفاظ مشترک الاستعمال را با علامت تفضیل فارسی که (ترین) است ترکیب کنی و (اعلم ترین) افضل ترین اعظم ترین) - وغیره گوئی و این را افضل التفضیل گویند و بلفظ بهتر و بهترین مبالغه در تفضیل و افضل التفضیل نمایند چنانکه گوئی اسب زید رونده است واسب عمرو رونده تر است واسب احمد بهترین از آنها ست وچون عالم است واعلم است واعلم تر است واعلم ترین است

اسم مفعول

بدانکه مفعول در لغت کرده شده را گویند که بر ضد فاعل است چون کننده که فاعل و کرده شده مفعول است وچون زننده و زده شده وقس علی هذا واسم مفعول اسمی باشد که واقع شود براو فعل یا چیزی که واقع شود براو فعل

واسم مفعول را اقسام است و در کتاب الافعال بیاید

اسم مشتق

وآن اسمی است که از اسم دیگر جدا گشته و گرفته شده است چون بود - هر و - فاعل مفعول وغیره که از اسم مصدر مشتق گردیده اند وچون عا که از اعلم مشتق است وآنچه بر این قیاس آید

اسم استفهام

و استفهام طلب فهم کردنست و علامت بنای آن چند حرف است که اول هر اسم و فعلی که در آید اسم استفهام شود و در کتاب الحروف نگارش یافته است

و بدانکه اسم استفهام در نزد اهل کلام بحسب معنای آنها بر سه قسم منقسم است و آنها ازین قرار اند

استخباری - اقراری - انکاری - استخباری آنست که از ان طلب خبر نمایند چنانکه گوئی کی بود یا اسپ را کی آورده و چه گفته اند و چه میخواهی و کیست و چیست و در و کدام است و کدام کتاب را خوانده که کی و چه و کیست و چیست و کدام همه در طلب فهم و اسم استفهام اند

و اقراری آنست که از ان اقرار بچیزی معلوم شود چنانکه گوئی که شب را روز و روز را شب میکند و که این کواکب را باین ترتیب سیر میدهد در اینها کاف استفهام برای اقرار بوجود شب کنندهٔ روز و سیر دهنده کواکب است که خداست و معنی این است که آیا کیست غیر از خدا که اینکار را بکند

و انکاری آنست که از آن انکار چیزی ثابت شود چنانکه گوئی که میگوید که من زید را زده ام و کی میگوید که من مال عمرو را برده ام که ازین که و کی انکار زدن زید و بردن مال عمرو ثابت میشود -

وقس علی هذا وشرح استفهام وتصریف صیغ آن در کتاب الافعال باید

اسم موصول

وآن اسمی است که دو جمله را بهم وصل نماید

ودر بعضی مواقع چون ضمایر بجای اسم در آید وآنها در فارسی اینطور اند
آنکه - آنانکه - هرکه - هرآنکه - هرچه -
هرآنچه - آنچه - و بدانکه - آن - را در فارسی موصول
و - که - را صله گویند وهر اسم راکه از معرفه ونکره بخواهند که موصول
نمایند لفظ آن در اول و - که - در آخر آن در آرند چون - آن مرد که -
- آن شخص که - که اول معرفه و دوم نکره است وگاه - آن -
در اول نیاورند و - ی - یعنی یای تحتانی قبل از - که - در آورند
و - مردیکه - شخصیکه - گویند که جمع آنها مردانیکه
واشخاصیکه آید

واگر آخر اسم های مختفی باشد چون - خانه - در عوض یاءِ تحتانی
همزه بر زبر هاءِ زنند - خانهٔ که - نویسند وافصح آنست که
در یک لفظ نویسند چون خانئیکه واگر در آخر اسم الف یا واو
باشد چون - خرما - آلو - حرف - ئیکه پس از آن
آرند و - خرمائیکه - آلوئیکه - گویند ووصل نمودن
دو کلمه با اسم موصول چنین است

کتاب الاسماء

دیروز شنیدم آنمردیکه میخواستید آمده است
زید میگفت شخصیکه دزدی کرده بود گریخت
دلال میگفت خانهٔ که میخواستید خریدم
پریروز گفتم خرهائیکه خریده ام بفروشند
رفتم بازار آلوئیکه میخواستم نبود :

وبدانکه اکثر کاف صله بالفظ ماقبل پیوسته آید یعنی بوصل نوشته شود خصوصاً درجائیکه حرف موصول وصله باهم آیند چون انکه آنانکه هرانکه وهمین حکم است درجائی که یاء تحتانی ماقبل کاف صله باشد چون مردیکه شخصیکه دتمیز اسم تحقیر وموصول در — مردیکه — بقرینه کلام داده میشود چون مردیکه برد ومردیکه دیروز کشتی گرفته بود نیامد که جمله اول تحقیر وثانی موصول است

اسم زمان

واین اسمی است که وقت وزمان را می نماید ودر فارسی وزنی از برای آنها نباشد وآنها ازاینقرار اند —

ساعت روز هفته ماه سال لحظه لمحه عصر دور اینک عهد ایام لیالی گاه دیروز فردا قبل بعد هرگز نك وآنچه براینقیاس آید آنهارا ظرف زمان گویند

چون

چون **هنگام** که گوئی دراین هنگام وانیها در آتیه مفهوم گردند
وازاین قبیل است **صبح ظهر عصر مغرب عشاء شب**
سحر طلوع غروب وغیره واید ون بفتح اول بمعنی اکنون
برای زمان حال آید وبکسر اوّل بمعنی اینجا وانچنین وانیز مان بود

اسم مکان

ومکان جای سکونت ودرنگ انسان وغیرانسان ونیز جای انباشتن
یانهفتن شیئ از اشیاء باشد وآنچه متعلّق است بانیها وآنها از اینقرارند
چون (**ایوان اطاق بام حیاط خانه محلّه شهر**
بازار مسجد حمام محراب قصر کوشک کاخ دکان
خانقاه مغاره خیمه‌گاه لشگرگاه منزلگاه جایگاه
خوابگاه خسبانگاه پرتگاه وآنچه متعلّق بدین اسماء باشد
چون **جهت بالا پائین سطح نشیب مشرق**
مغرب طاقچه طویله
وآنچه براینوجه آید وانیها را ظرف مکان گویند

بدانکه ازبرای الفاظ مشترک الاستعمال اوزانی مقرّر است
ومجملاً از اینقرارند ودربنای فارسی حرف آخر ساکن شده **مَفْعَل**
بفتح میم وسکون فاء وفتح عین وسکون لام چون **مقتل** و **مشرب**
که درمعنی کشتن وآشامیدن وزمان کشتن وآشامیدن ومکان کشتن

وآن اسم مصدر است و نیز آنکه مصدر میمی یعنی مصدر یکه بدل الف ولام که در بنای عربیت علامت مصدر است میم می آورند واسم زمان ومکان هرسه بیک وزن می آید چنانکه گذشت
وگاه اسم زمان واسم مکان بروزن مَفعِل آید بفتح میم وسکون فاء وکسر عین وسکون لام چون مغرب که زمان غروب ومکان غروب است وازاین قبیل است مطلع ومنبت ومسجد ومسقط ومنسك ومجزر که بمعنی جای طلوع جای روئیدن جای سجده جای جدا گشتن جای افتادن جای عبادت کردن وجای ذبح وزمان هریک ودرهمه بفتح عین نیز جایز است (وموعد نیز زمان وعده ومکان وعده باشد و مُفعَل بضم میم وسکون فاء وکسر عین وسکون لام چون مکرم که مصدر میمی واسم زمان ومکان هرسه آید وبدانکه بعضی از حروف مرکبه را در فارسی با اسم ترکیب نموده ظرف مکان نمایند چون دان خانه زار ستان کده گاه بدینطور قلمدان نمکدان کارخانه لاله زار گلستان آتشکده آرامگاه وقس علی هذا
آنچه براین وجوه آید وتمامی این الفاظ در فارسی مستعمل ومصطلح گردیده است

اسم منقوص

وآن اسمی باشد که در آخر آن یاء ساکن ماقبل مکسور آید اگر چه از خواص عرب است

لیکن

لیکن در عجم نیز مصطلح باشد چون قاضی هادی وغیرانها
ومقصود از ناقص لفظی است که دُم بریده از حرف صحیح باشد

اسم مقصور

وآن اسمی است که در آخرش الف مقصوره باشد چون موسیٰ عیسیٰ
که در نوشتن الف را بشکل یاء نویسند ودر خواندن بالف تلفظ
کنند که مفهوم شان موسا عیسا میشود وچون در فارسی
خواهند برای نکره بنا کنند همزه بر سر یاء زنند ویارا در تلفظ نیز ثابت
دارند چون قول مولوی (موسیٔ با موسیٔ در جنگ شد) که
مفهوم شان موسیٔ وعیسیٔ میشود
وهمین حکم است در اسم منقوص چون قاضیٔ سواره میگذشت که
مفهومش قاضیٔ میشود وچون منادی واقع شوند الف ندا در آخر
آرند وموسیا وقاضیا نویسند واین از مصطلحات شعر است
ومیشود که در شعر یا را ثابت دارند موسی وعیسی نویسند که مفهوم شان
موسیا وعیسیا میشود واین قاعده برای درست آمدن بحور باشد
ومخصوص شعر است وشاذ استعمال نمایند

اسم معرّب

معرّب بضم میم وفتح عین وراء مهملتین مشدود اسمی باشد از
لغات مخصوص عجم که مردم عرب در آن تصرفی نموده باشند وحرفی از

چهار حروف که مخصوص بلغت عجم بوده بحرفی از حروف ابجدیه تبدیل نموده باشند مثل (چین) که بجیم فارسی مشهور است بصاد مهمله نویسند صین و فرنگی که بکاف عجمی مشهور است بجیم ابجد فرنجی نویسند
و معرب در اصطلاح بضم میم و سکون غین و فتح را و سکون با نیز آید و بمعنی دیگر بود

اسم معجّم

بضم میم و فتح عین مهمله و جیم معجمه مشدود اسمی باشد از لغات مخصوص عرب که مردم عجم در آن تصرفی کرده باشند چون طلب و فهم که با یاء تحتانی و دال مهمله و نون ترکیب نموده — طلبیدن — فهمیدن نموده اند وقس علی هذا و معجم نیز بضم میم و سکون عین و فتح جیم و سکون میم در تلفظ مصطلح باشد
میگوید مصنف کتاب که چون شهنشاهی ایران بر عجم و عرب و ترک و غیره بوده است چنانکه گذشت و موجد حروف آدم ابو البشر است که پدر عرب و عجم و ترک است اینگونه کلمات از خود عجم است مگر در استعمال آنها با عرب فرق است چنانکه از الفاظ مردم مملکت وسیعه آذربایجان که ترک اند معجم شده و در لغت عجم مستعمل است و مجمع از آن در کتاب افعال المشترک بباید و من الله التوفیق

شه اسم

كتاب الاسماء

اِسمِ مُتمكّن

بدانكه متمكّن بكسر كاف بمعنى مكان گيرنده ياجاى گيرنده
وانيگونه اسم راازاين متمكّن گويندكه جاى ميگيرد اعراب درآخرآن
وآن اعراب مختلف ميگردند باختلاف عوامل
واين ازخواص قوانين كلام عرب است مثل — جَاۤئَنِيْ زَيْدٌ
رَاَيْتُ زَيْدًا — مَرَرْتُ بِزَيْدٍ — كه جاءَ را عامل گويند
وزيدرا معرب وضمّه رااعراب ودال رامحل اعراب
ودرفارسى اينقاعده نباشد مگرگاهى كه اسم
مضاف واقع شود چون كتابِ حافظ يا موصوف واقع شود چون —
اَسْبِ خوب كه كتاب درحال اضافت واسب كه موصوف
واقع شده مكسوراند — وعدد عشرات كه قبل ازاحاد است
ومآت كه قبل ازعشرات است والوف كه قبل ازمآت باشد درهمه
حرف آخرمضموم است درحال تلفظ ومكتوب برسم الخط چون هبيت
ونه وصد وده هزارودويست وقس على هذا ودرباقى شاذ ا سبت
واسم متمكن رامعرب گويند بضم ميم وسكون عين واسمى كه ماقبل واو
عطف وباءِ معيت وواو بدل باءِ معيت آيد چون من وزيد رفتيم
وباهم برگشتيم نون من كه قبل از واو معيت است وميم رفتيم كه قبل از
واو عطف است مضموم است

اسم غیر متمکن

اسم غیر متمکن برخلاف متمکن است و از قوانین مخصوصه عرب است و اسم غیر متمکن را مبنی گویند از انکه آخرش باختلاف عوامل در اعراب مختلف نشود مثل جائنی هٰؤلاءِ - رأیتُ هٰؤلاءِ - مَرَرْتُ بِهٰؤلاءِ - که در حالت سه گانه یکسان است:
و در فارسی اینقانون نباشد مگر آنکه بمتابعت عرب اسماء اشارات وضمایر و اسماء ظروف و کنایات و اسماء اصوات و اعداد مرکب بنائی را که از یازده تا نوزده است و اسماء موصوله را غیر متمکن خوانیم چون آنها آمدند آنهارا دیدم بانها گذشتم وغیره
و بدانکه در فارسی اکثر الفاظ بسکون حرف آخر آید و ماقبل آخر متحرک باشد

اسم مستثنی و مستثنی منه

واین دو اسم در یک جمله ملازم یکدیگر باشند و مستثنی منه اکثر بلفظ جمع آید چنانکه گوئی همه آمدند مگر زید
دراینجمله زید مستثنی و همه مستثنی منه اند

علامت جمع اسماء

بدانکه علامت جمع از برای اسماء در متقدمین فارسی زبانان - ان - الف و نون از برای ذیروح بوده است چون -

درویش و درویشان - برادر و برادران - اسب اسبان - فیل فیلان - وقس علی هذا

و هاء هوز با الف - یعنی ها برای غیر ذیروح بوده است

چون - درخت و درختها - شهر و شهرها -

وقس علی هذا ونون نیز بندرت برای هردو وهاء نیز برای هردو بوده چون قول سعدی ؛ برگ درختان سبز در نظر هوشیار

و در متاخرین ها از برای ذیروح و غیر ذی روح هردو مستعمل است

چون مردها درختها اسبها زنها فیلها وغیره

ونون نیز برای هردو میآید ولیکن باهاء بیشتر جمع نمایند وتاء قرشت در آخر الفاظ علامت جمع آید

چون کلمات مقالات ضروریات وغیره

و بدانکه - گان در فاعل و مفعول علامت جمع باشد چون زندگان وکشته شدگان وازانیکه آخر مفردات های مختفی است در بنای جمع ها را حذف نمایند چنانکه نموده آمد وگاه با لفظ دیگر ترکیب شود واز حروف اصلی باشد چون شایگان

اسم غیر منصرف

یعنی اسمیکه صرف نتواند شد چون احمد - زینب - طلحه - عمر - عمران - وآنچه برانقیاس آید ودر فارسی برخلاف

کتاب الاسماء

عرب باشد زیراکه بحسب ضرورت بجمع وتصغیر درآیند چون —
احدها واحدك ولیکن غیر مصطلح باشند وشاذ مستعمل شوند
وبدانکه فرموده است مولای ما امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
که اسمائ بر سه قسم اند یعنی کلیه اسماء ظاهر ومضمر وچیزی که نه ظاهر است
ونه مضمر وگفته است ابوالاسود که یکی از صحابه آنحضرت است از قول
آنحضرت که فرمود بدان یا اباالاسود اسماء بر سه قسم اند ظاهر ومضمر وچیزیکه
نه ظاهر است ونه مضمر وتفاضل میکنند علما در معرفت آنچه نه ظاهر است
ونه مضمر پس اسم ظاهر مثل رجل وفرس (که فارسی آن
مرد واسب است) وزید وعمرو وآنچه شبیه انهاست واسم
مضمر مثل انا انت انتما انتم (که فارسی آنها من وتو
وشما وشماها باشد) وتا در ضربت وقلت (که بدل آنها فارسی
کردی وگفتی بود) وکاف در غلامك واكرمك (که فارسی آن
غلامت یا غلام تو واکرامت کرده بود) ویا در ثوبی وها در ثوبه
والف در قعدنا ومثل ایشان (که در فارسی جامه ام ولباسش ونشستیم
میآید) پس اینها ضمایرند واما چیزی که نه ظاهر است ونه مضمر
مبهم است مثل هذا وهذه واولئك وذلك ومن وما
والذی وکم وحتی واین (که در فارسی این وانها یا اوشان
وآن وکه وچه وغیر انها که بعضی را نوشته ایم وبعضی در موقع خود

کتاب الاسماء

باید فافهم اعانك الله تعالی

فائده در کتاب الحروف نگارش یافت که باقی اقسام ابجد را در ذیل تعریف اسماء خواهیم نگاشت و چون از برای مبتدی دانستن اینها خالی از فایده نیست و غیر اهل زبان را نیز بسیار نافع است در اینجا مینگاریم ومن الله التوفیق

پس بدانکه ابجد من حیث المجموع بر چند قسم است اول ابجد کبیر که مشهور است و در کتاب الحروف نگارش یافته و آنرا ابجد شرقی نیز میگویند و قسم دوم را ابجد غربی گویند و صورت ترکیبی حروف آن این است

ابجد هوز حطی کلمن صعفض قرست ثخذ ظغش و فرق این است

۸۰۰ ۹۰۰ ۱۰۰۰

که در این ابجد صاد مهمله را شصت و ضاد معجمه را نود و سین مهمله را سیصد و ظای معجمه را ششصد و غین معجمه را نهصد و شین معجمه را هزار در شمار گیرند و باقی ترتیب ابجد شرقی باشد و قسم دیگر را ابجد صغیر و فواصل الدور نیز میگویند و آن چنین است که هر حرفی که عدد هندسه آن از دوازده تجاوز کند دوازده از آن طرح کنند یعنی بیندازند و هر چه باقی است بحساب گیرند و اگر پس از طرح دوازده چیزی نماند ساقط خوانند و حسابی از آن حرف بر نگیرند و این حساب موافق با ابجد کبیر

باشد که در کتاب الحروف گذشت —

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ك ل م ن

س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ

ض ظ غ   و قسم دیگر را ابجد وسیط گویند

و قانون در تعداد هندسه این ابجد چنین است که بر حروف یک یک زیاد کنند مثلاً کاف یازده لام دوازده میم سیزده نون چهارده تا بغین که بیست وهشت گویند و عددش به بیست وهشت تمام شود   و قسم دیگر را جامع اکبر گویند و عدد جامع اکبر اینطور است که الف را هزار و باء دو هزار و جیم سه هزار و یاء ده هزار و از کاف اینطور کاف بیست هزار لام سی هزار میم چهل هزار نون پنجاه هزار تا قاف که صد هزار است و راء دویست هزار و شین سیصد هزار و تاء چهارصد هزار تا غین که هزار هزار میشود   و دانستن این اعداد در ملاحظه کتب عتیقه که بعضی تواریخ وغیره را بترقیم اینگونه کلمات ضبط نموده اند بسیار مفید افتد   مثلا تاریخی بلفظ جنّت ضبط شد و جنّت بعدد حروفی خود   ج ۳ ن ۵۰ ت ۴۰۰ میشود که (۴۵۳) باشد واینرا عدد اسمی گویند و چون موافق قیاده به بسط حروف حساب کنند که اینطور است —

ج یم ن ون ت ا) حسابش اینطور است +

کتاب الاسماء

۳ $\frac{۱۰}{۵۳}$.۴ × ۵۰ $\frac{۶}{۱۰}$ ۵۰ × ۴۰۰ $\frac{۴}{۳۰۱}$ ۱ × که میشود (۶ ۵)

وعلی هذالقیاس با ابجد دیگر حساب کنند تا صحت عدد را دریابند

وعددیین را اصطلاحاتی دیگراست که در این کتاب موقع ندارد

فائده چون اسم از حساب برده شد بدانکه انتهای تقسیم ذرات

در نزد ما: اینطوراست که یک جو متوسط را شش خردل

گیرند و هر خردل را دوازده فلس و هر یک فلس را شش فتیله

و هر یک فتیله را شش نقیر و هر یک نقیر را هشت قطمیر و هر یک قطمیر را

دوازده ذره و هر یک ذره را ده هبا و هر یک هبا را ده هیمه

و تقسیم کمتر از این با خداست

فائده بدانکه حروف ابجد کبیر که شرقی میگویند

بیست و هشت است و هر هفت از آن به طبیعت عنصریت

بدین ترتیب که چون از ابتدا ابجد بگیری اول آتشی بعد بادی بعد

آبی چهارمین خاکی و حروف آنها این است ـ اهطمفشذ

بونیصتض جزکسقثظ دحلعرخغ

چون دانستن این حساب نیز بی فایده نیست در اینجا ذکر شد

کتاب سوم از مقدمات فارسی المسمی بکتاب الافعال

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه چنانکه گفتیم جمله کلمات در تحریر و تقریر که خواندن و نوشتن است بر سه قسم است حرف است اسم است و فعل چنانچه حرف و اسم بشرح رفت و فعل در لغت بمعنی کار است و کار آنچیزیست که صادر شود از کسی چون زدن که فعل است و زننده فاعل آنست و در اصطلاح اهل کلام فعل آنست که مستقل باشد بمعنی خود و خبر دهد از حرکت مسمّی یعنی دلالت کند بر معنی فی نفسه خود دلالتی که مقترن باشد بیکی از ازمنه سه گانه که ازمنه ثلاثه گویند که ماضی و حال و استقبال است چون زده

کتاب الافعال

۱

ومیزند وخواهد زد ‌ و بنای افعال از مصدر است و مصدر اصل اینچنین کلمات است ‌ و اصل بیخ هر چیز را گویند
و در اصطلاح اصل چیزیست که بنا نهاده شود بر او چیزی غیر از او
چون پایهٔ دیوار که بنا نهاده میشود بر او دیوار
و مصدر در لغت بازگشتن گاه شتر و گوسفند را گویند
و در اصطلاح اهل کلام مصدر آنست که صادر شود از او فعل چون زد و میزند
یا شبه فعل چون زننده و زده شده
و آنچه از مصدر سازند مشتقات گویند.
و آنچه از مشتقات سازند متفرعات گویند
و آنچه از مشتقات و متفرعات سازند صیغه گویند و صیغه هیئت حاصله کلمه باشد چنانچه عنقریب مفهوم شود و قاعدهٔ ساختن مشتقات و متفرعات و صیغه ها را تصریف و گردان گویند
و تصریف در لغت بمعنی گردانیدن چیزیست از حالی بحالی یا از جائی بجائی
و در اصطلاح اهل کلام عبارت است از گردانیدن یک لفظ بسوی صیغه های مختلفه تا حاصل شود از آن معنی های متفاوته
و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصرفی نیست
و در اسم هم کم باشد چون مرد ‌ مردان ‌ مردک ‌ و از این بیش نباشد ‌ پس تصریف در فعل بیشتر باشد

کتاب الافعال

۲ چنانکه عنقریب صورت ترقیم بیابد
وبدانکه در افعال فارسی وصیغ آنها مذکر و مؤنث یکسان است

در بیان مصدر

ومصدر در فارسی بر چهار قسم است یعنی باین چهار قسم منصرف شوند اول را مصدر مطلق ومصدر حقیقی گفته اند وآن لفظی است که در آخر آن دن یا تن باشد که دال ونون وتاء ونون است چون زدن ـ کشتن ـ آوردن وشناختن لفظ مصدر آنست که چون نون علامت مصدر را حذف کنند یعنی از آخر لفظ برگیرند فعل ماضی مطلق از آن مصدر شود چون ـ زد ـ کشت ـ آورد که هر سه فعل ماضی اند وگاه (یدن) علامت مصدر بود چون طلب وطلبیدن که چون نون را حذف نمایند طلبید شود وقس علیٰ هٰذا

دوم مصدر ترکیبی وآن چنان است که لفظی دیگر را با مصدر مطلق ترکیب نموده مصدر نمایند چون ـ حرف زدن ـ آدم کشتن ـ
که چون نون از آخر حذف شود ـ حرف زد ـ آدم کشت ماضی ترکیبی شود

سوم حاصل بالمصدر چنانکه در کتاب الاسماء بشرح رفت چون

دانش - وبینش وغیره وایشان گاه خود بمعنی مصدر عمل کننده
وگاه با مصادر مطلق ترکیب شوند چون دانش داشتن
- بینش داشتن که باز بحذف نون دانش داشت شود
وقس علی هذا در ریزش که ریزش کردن کنی وبحذف
نون ریزشش کرد شود

چهارم مصادر معنوی وایهانیز بمعنی مصدر مستعمل شوند
چون گیرودار - گفت وشنود - شست وشو
وگاه با مصادر مطلق ترکیب شوند چون - جست وجو کردن
گیرودار داشتن وغیرآن که چون بحذف نون آری
جست وجو کرد وگیرودار داشت شود که فعل ماضی از ایشان است
واگر در فارسی اسم مصدر ترکیبی آید چنانکه در افعال المشترک
مفهوم گردد

وگاه حرفی از حروف اصلی مصادر در مشتقات ومتفرعات بحرفی
دیگر بدل شود چنانکه
عنقریب مذکور خواهد شد وآنها مصادر تبدیلی باشند وگاه در مشتقات
بعضی از مصادر حرفی حذف شود وآنها مصادر محذوف الحروف اند

پس بدانکه اوزان مصدر مطلق وحقیقی از اینقرار آید
- کردن - نمودن - گفتن - گرفتن - دادن

- زدن - بودن وبرانیقیاس هرچه باید که ازقانون سابق الذکر که دربنای مصدر مطلق گفته شد بیرون نرود واز هر مصدر نُه وجه بازمیگردد یعنی نُه کلمه ساخته میشود که در معنی متفاوت اند وانیهارا مشتقات گویند ووجه ازاین گویند که وجه بمعنی صورت است وانیکلمات درصورت حروفی ازحروف مصدر خود بانیک پس وپیش وزیاد وکم نمودن ساخته میشوند ومتفاوت المعنی میگردند ومشتق ازاین گویند که شق شگاف چوب وغیرا نیز گویند وجدا شدن این کلمات ازمصدر مشابه چوبیست که ازسر تا نزدیک بُن آن ازانه شگاف داده باشند وبُن چوب ثابت باشد که با اینکه ازسر چوب تا نزدیک بُن آن نُه شقه است ولے در بُن بهم پیوسته اند

دربیان مشتقات ازمصدر

وآن نُه وجه که ازمصدر مشتق اند ازاینقراراند

- ماضی - مضارع - اسم فاعل - اسم مفعول - امر - نهی - جحد - نفی - استفهام

ماضی درلغت گذشته راگویند ودراصطلاح چیزیست که گذشته باشد وقت او وبسرآمده باشد مدت او وصیغهای ماضی راازبرای چنین مواقع استعمال کنند چون - زده -

که ازاین:

که از این مفهوم است که در زمان گذشته بوده

مضارع یا مستقبل در لغت آینده را گویند و در اصطلاح چیزی را گویند که انتظار کشیده شود واقع شدن او و هنوز واقع نشده باشد

و صیغهای آنرا برای چنین موقع یعنی ایام آینده که حال یا استقبال باشد یعنی ایام پس از آن ساعت استعمال نمایند چون میزند که از این مفهوم میشود که زدن واقع نشده و بعد واقع میشود

و بدانکه مضارع عبارت از فعلیست که دال باشد بر زمان حال و مستقبل بطور اشتراک یعنی دلالت کند موافق اقتضای مقام بر زمان حال یا استقبال

اسم فاعل

فاعل در لغت کننده را گویند و در اصطلاح اهل کلام فاعل چیزیست که صادر شود از او فعل و صیغه های فاعل را برای چنین موقع استعمال کنند چون **زننده** **رونده** که از آن ضارب و رونده مفهوم میشود

اسم مفعول

و مفعول در لغت کرده شده را گویند و در اصطلاح اهل کلام مفعول آنست که واقع شده باشد بر او فعل و صیغهای آن برای چنین موقع مستعمل شوند چون **زده شده** و **کشته شده** که از آن

كتاب الافعال

مضروب و مقتول مفهوم میشود

امر

در لغت بمعنی فرمودن است و در اصطلاح اهل کلام امر طلب نمودن کاری است از دیگری که پست تر بود در رتبه یا عمر از گوینده و صیغهای امر در چنین موقع استعمال میشوند چون بزن

و بدانکه امر نمودن به بزرگان را خواهش گویند و بامرا و سلاطین استدعی چنانکه گوئی خواهش فلان بکنی یا استدعا میکنم که فلان بفرمائی و این اصطلاحی است

نهی

در لغت بازداشتن را گویند و در اصطلاح اهل کلام نهی طلب نمودن ترک فعل است از دیگری یعنی مخاطب و غائب و صیغهای نهی در چنین موقع مستعمل است چون - نزن مرو مکن که بازداشتن از فعل مفهوم میشود

جحد

در لغت انکار کردن را گویند و در اصطلاح اهل کلام جحد اخبار بعدم وقوع فعل است در زمان ماضی بلفظ ماضی و صیغهای آن در چنین موقع مستعمل شوند چون نزده که از آن عدم وقوع فعل در زمان گذشته مفهوم میشود و نون علامت آن است چنانکه گذشت

نفی

کتاب الافعال

در لغت بمعنی نیست کردن است و در اصطلاح اهل کلام نفی اخبار بعدم وقوع فعل است در زمان مستقبل بلفظ مستقبل و صیغهای آن در چنین موقع مستعمل اند چون نمیزند نمیرود که ازآن نزدن و نرفتن در آینده مفهوم میشود

استفهام

در لغت طلب فهم کردن است و در اصطلاح اهل کلام طلب کردن متکلم است فهم فعل را از مخاطب و صیغهای آن در چنین موقع استعمال میشوند چون آیا میزنی که ازآن ارادهٔ مخاطب مفهوم میشود

وهمه این وجوهات را فعل گویند غیر فاعل و مفعول را

در حقیقت افعال

بدانکه در حقیقت نفس الامر اصل افعال سه است - ماضی - حال - استقبال و باقی ازاین افعال سه گانه متفرع اند چه تفرع بمعنی شاخ در شاخ شدن درخت است

و متفرعات نیز مانند شاخها از هر یک ازاین افعال جدا میشوند چنانکه بیاید

در بنای صیغه است

بدانکه در فارسی از هر یک ازاین مشتقات که مذکور افتاد شش صیغه بنا کنند و صیغه در لغت بمعنی ریختن زر در قالب است و باصطلاح اهل کلام هیئت حاصله کلمه است باعتبار تقدیم و تأخیر حروف

کتاب الافعال

وحرکات وسکنات آنها

وبدانکه از این صیغه های شش گانه سه صیغه برای واحد است وسه صیغه برای جمع باینطور دو از برای متکلم یکی برای واحد ویکی برای جمع وجمع متکلم را متکلم مع الغیر نیز میگویند

ومتکلم گوینده سخن راگویند

و دو از برای حاضر یکی برای واحد ویکی برای جمع وحاضر ومخاطب انکسی است که دربرابر است وبااو تکلم میکنند

و دو از برای غایب یکی برای واحد یکی برای جمع وغایب آن کسی است که سخن ازاو کنند و دربرابر نباشد یعنی مخاطب سخن نباشد خواه درهمان محضر بود وخواه نبود —

وبدانکه درفارسی عدد ازیک که بگذرد جمع باشد چون زد یکمرد وزدند مردها مگر گاهی که بزیاد کردن الف ونون برای کثرت بنا کنند

چون مسلمانها و مسلمانان و رهبانها و رهبانان

وهمه این صیغ درتحریر وتقریر یکسان آیند

درتصریف افعال

بدانکه از — زدن که مصدر مطلق است نه وجه بازمیگردد

اوّل ماضی چون زد دوم مستقبل چون میزند سیم

اسم فاعل چون زننده چهارم اسم مفعول چون زده شده
پنجم امر چون بزن ششم نهی چون نزن یا مزن
هفتم جحد چون نزده هشتم نفی چون نمیزند
نهم استفهام چون آیا میزند و اینهارا مشتقات از
مصدر زدن گویند و از هریک در فارسی شش صیغه بنا میشود
اوّل از فعل ماضی شش صیغه بنا میشود باینطور

دو برای متکلم		دو برای حاضر		دو برای غایب	
واحد	جمع	واحد	جمع	واحد	جمع
زدم	زدیم	زدی	زدید	زده	زدند

دوّم برای مستقبل (یا مضارع) و این نیز شش صیغه است

دو برای متکلم		دو برای حاضر		دو برای غائب	
واحد	جمع				
میزنم	میزنیم	میزنی	میزنید	میزند	میزنند

سوم اسم فاعل

بدانکه در فاعل صیغهای متکلم و حاضر و غائب همه بیک
وزن آیند و بالحاق ضمایر متکلم و حاضر و غائب شوند
و تمیز واحد و جمع نیز بسبب ضمایر است باینطور
دو از برای متکلم یکی برای واحد چون زننده منم یکی برای جمع

زننده مائیم
دو از برای مخاطب که حاضر گویند واحد زننده توئی جمع زننده شمائید
دو از برای غائب یکی برای واحد چون زننده اوست جمع زننده آنهایند
وگاه بعکس این گویند یعنی ضمیر را متقدم دارند چون منم زننده
مائیم زنندگان مخاطب حاضر چون توئی زننده. شمائید
زنندگان غایب چون اوست زننده
آنهایند زنندگان
بدان که صیغه فاعل را بیک ضمیر نیز گویند چون منم زننده
و مائیم زننده وگاه بدو ضمیر بنا کنند چون من زننده ام
و ما زننده ایم وگاه بدون ضمیر در ترکیب آیند چون
زننده و زنندگان که گوئی زننده فلان و
زنندگان فلان

چهارم اسم مفعول

بدانکه اسم مفعول بر قیاس فاعل است که یک لفظ برای
سه معنی آید و بالحاق ضمایر متکلم و حاضر و غایب شوند و تمیز واحد
و جمع نیز بضمایر باشد
در صیغه متکلم در واحد گوئی منم زده شده و در جمع مائیم
زده شدگان در حاضر مخاطب در واحد توئی زده شده و در جمع

شمائید زده شدگان ودرغائب درواحد اوست زده شد
ودرجمع آنهایند زده شدگان

وبدانکه درصیغهای مفعول درهنگام تلفظ اگر ضرب با چوب وامثال آن بوده باشد اسم ضرب راکه با دست وچوب وامثال آن است وکتک بضم کاف اول وکسر تاء وسکون کاف دوم بر زبان آرند وچنین گویند

واحد متکلم منم کتک خورده جمع مائیم کتک خوردگان
حاضر مخاطب توئی کتک خورده جمع شمائید کتک خوردگان
غائب اوست کتک خورده جمع آنهایند کتک خوردگان

وگاه برعکس این گویند چون کتک خورده منم وکتک خورده شمائید ودرباقی براینقیاس ولیکن شاذ آیند وگاه گویند من کتک خورده ام ماکتک خورده ایم وقس علی هذا فی الباقی

واگر ضرب باآلات حربیه بوده اسم جراحت راکه زخم گویند برزبان آرند در متکلم من زخم خورده ام مازخم خورده ایم یامائیم زخم خوردگان ودرباقی نیز بهمین قیاس است

وگاه که جراحت قلیل است چنین گویند زخمی شدم یامن زخمی شدم زخمی شدی یاتو زخمی شدی وگاه زخمی شده ام

و من زخمی شده ام نیز گونید در فارسی صیغهای ماضی قریب و مفعول را بر یکو جه ارند و تمیز آنهارا از قرینه کلام دهند وگاه بیک ضمیر آرند چون زخم خورده ام وگاه بدو ضمیر چنانکه گذشت

پنجم فعل امر

وا زامر نیز شش صیغه بنا میشود

دو از برای متکلم یکی برای واحد چون باید بزنم یکی برای جمع باید بزنیم

دو از برای مخاطب حاضر یکی برای واحد بزن جمع بزنید

دو از برای غائب یکی برای واحد بزند جمع بزنند

بدان که فعل امر از هر مصدری که بیاید حرف اول آن حرف اول مصدر باشد ولیکن قاعده چنان است که حرف باءِ در اول آن اضافه نمایند

چنانکه امر از مصدر زدن زن آید و باءِ اضافی که در اول آورند بزن شود و بمعنی مقصود رود و در مکتوب گاه باشد که بدون باءِ اضافی مستعمل شود چون زن

و در اول دو صیغه متکلم لفظ باید زیاد نمایند تا مشتبه بلفظ استفهام نشود زیراکه در اصطلاح تلفظ چون بکسی گوئی بزنم برای طلب فهم میشود بمعنی آیا بزنم و چون باید زیاد کنند رفع اشتباه بشود

و بودن

و بدون باء شاذ استعمل شود مگر انیکه در ترکیب واقع شود

ششم نهی

و از نهی نیز شش صیغه بنا میشود

و علامت نهی نون. یا میم است که در اول فعل امر در آید چون نزن یا مزن و این نون و میم همیشه مفتوح آیند

دو صیغه متکلّم یکی برای واحد چون باید نزنم یکی برای جمع باید نزنیم

دو از برای مخاطب حاضر یکی برای واحد نزن جمع نزنید

دو از برای غایب یکی برای واحد نزند جمع نزنند

و بدانکه لفظ باید در متکلم نهی نیز از برای دفع اشتباه است

و بدانکه چون امر و نهی بر سبیل تحکم و تاکید آید لفظ باید در اول همه صیغها در آرند برای بعید و بنای فعل نهی بدو حرف که میم و نون است برای فصاحت کلام است

هفتم جحد

و از جحد نیز شش صیغه بنا شود

دو از برای متکلّم یکی برای واحد چون نزدم یکی برای جمع نزدیم

دو از برای حاضر مخاطب یکی برای واحد نزدی جمع نزدید

دو از برای غائب یکی برای واحد چون نزده جمع نزدند
و چون جحد را برای انکار ابدی بنا کنند لفظ هرگز که علامت نفی ابد است
در اول صیغهای جحد در آورند چون هرگز نزدم هرگز نزدیم
هرگز نزدی هرگز نزدید
هرگز نزده هرگز نزدند

هشتم نفی

و از نفی نیز شش صیغه بنا کنند
دو از برای متکلم یکی برای واحد چون نمیزنم یکی برای جمع نمیزنیم
دو از برای مخاطب یکی برای واحد نمیزنی جمع نمیزنید
دو از برای غائب یکی برای واحد چون نمیزند جمع نمیزنند
و گاه برای بعد مدت لفظ نخواهم در اول صیغهای نفی آرند
و آن چنان است که چون لفظ خواهم و خواهی و خواهد بر فعل ماضی
در آری برای مستقبل شود پس صیغهای نفی بعید چنین آیند و نون علامت
نفی است

دو صیغه متکلم نخواهم زد نخواهیم زد
دو صیغه حاضر مخاطب نخواهی زد نخواهید زد
دو صیغه غائب نخواهد زد نخواهند زد

و از برای نفی ابد بر دو وجه آید اول اینکه لفظ هرگز در اول نفی بعید در آوری

نفی ابد شود یعنی مادام البقاء وصیغهای آن چنین است

دو صیغه متکلم	هرگز نخواهم زد	هرگز نخواهیم زد
دو صیغه حاضر مخاطب	هرگز نخواهی زد	هرگز نخواهید زد
دو صیغه غائب	هرگز نخواهد زد	هرگز نخواهند زد

واین دو معنی لن است که در لغت عرب برای نفی ابد است

ودیگر اینکه لفظ هرگز در اول صیغهای نفی حقیقی درآورند برای آید شود

چون دو صیغه متکلم	هرگز نمیزنم	هرگز نمیزنیم
دو صیغه مخاطب	هرگز نمیزنی	هرگز نمیزنید
دو صیغه غائب	هرگز نمیزند	هرگز نمیزنند

نهم استفهام

واز استفهام نیز شش صیغه بنا میشود

دو از برای متکلم یکی واحد چون آیا میزنم یکی برای جمع آیا میزنیم

دو از برای مخاطب یکی واحد آیا میزنی جمع آیا میزنید

دو از برای غائب یکی برای واحد چون آیا میزند جمع آیا میزنند

وچون حرف استفهام در اول درآوری استفهام برای قریب شود چون

متکلم	آیا بزنم	آیا بزنیم
مخاطب	آیا بزنی	آیا بزنید
غائب	آیا بزند	آیا بزنند

کتاب الافعال

وچون از برای بعید باکنی حرف استفهام در اول ماضی بعید در آوری
استفهام شود باینطور

متکلم	آیا خواهم زد	آیا خواهیم زد
مخاطب	آیا خواهی زد	آیا خواهید زد
غائب	آیا خواهد زد	آیا خواهند زد

بدانکه این صیغها که مرقوم افتاده همه از مشتقات مصدر زدن میباشند و برهمین قیاس است تصریف صیغهای از مصادر دیگر چنانکه مشتقات از مصدر - خوردن - و صیغهای آنها ازانیقرار است

ماضی

در صیغه متکلم	خوردم	خوردیم
حاضر	خوردی	خوردید
غائب	خورده	خوردند

مستقبل یا مضارع

متکلم	میخورم	میخوریم
مخاطب	میخوری	میخورید
غائب	میخورد	میخورند

اسم فاعل

متکلم

متکلم	من خورنده ام	ما خورنده ایم
مخاطب	تو خورندهٔ	شما خورنده اید
غائب	او خورنده است	آنها خورنده اند

یا بر خلاف اینها چون خورنده منم خورنده توئی خورنده اوست

یا : خورنده ام خورندهٔ خورنده است

اسم مفعول

متکلم	خورده شده	خورده شدگان
یا گوئی	من خورده ام	ما خورده ایم
مخاطب	تو خوردهٔ	شما خورده اید
غائب	او خورده	آنها خورده اند

امر

متکلم	باید بخورم	باید بخوریم
مخاطب	بخور	بخورید
غائب	بخورد	بخورند

واگر بر سبیل تحکم باشد لفظ باید در اوّل هر شش صیغه در آرند

نهی

متکلم	باید نخورم	باید نخوریم

مخاطب	نخوری	نخورید
غائب	نخورد	نخورند

ونهی نیز چون بسبب تحکم آید لفظ باید در اول همه صیغها در آید چون باید نخوری وغیره

جحد

متکلم	نخوردم	نخوردیم	یا نخورده ام
مخاطب	نخوردی	نخوردید	یا نخورده
غائب	نخورده	نخوردند	یا نخورده اند

نفی

متکلم	نمیخورم	نمیخوریم
مخاطب حاضر	نمیخوری	نمیخورید
غائب	نمیخورد	نمیخورند

استفهام

متکلم	آیا میخورم	آیا میخوریم
مخاطب حاضر	آیا میخوری	آیا میخورید
غائب	آیا میخورد	آیا میخورند

بدانکه این صیغها که مرقوم افتاد فقط برای بدست آوردن قاعدهٔ تصریف بود از مصدر مطلق واز مصدر ترکیبی نیز بهمین قیاس آید

چنانچه

چنانچه از مصدر - آدم شدن - که مرکب است از اسم که آدم است و فعل که شدن است اینطور است.

ماضی

متکلّم	آدم شدم	آدم شدیم
مخاطب حاضر	آدم شدی	آدم شدید
غائب	آدم شده	آدم شدند

مستقبل یا مضارع

متکلّم	آدم میشوم	آدم میشویم
مخاطب حاضر	آدم میشوی	آدم میشوید
غائب	آدم میشود	آدم میشوند

اسم فاعل

متکلّم	من آدم شونده ام	ما آدم شونده ایم
حاضر	تو آدم شونده ئی	شما آدم شونده اید
غائب	او آدم شونده است	آنها آدم شونده اند

اسم مفعول

متکلّم	من آدم شده ام	ما آدم شده ایم
مخاطب حاضر	تو آدم شده ئی	شما آدم شده اید
غائب	او آدم شده است	آنها آدم شده اند

یا آدم شده ام آدم شده ایم وغیره

امر

متکلم	باید آدم بشوم	باید آدم بشویم
مخاطب	آدم بشو	آدم بشوید
غائب	آدم بشود	آدم بشوند یا باید آدم بشود

نهی

متکلم	باید آدم نشوم	باید آدم نشویم
مخاطب	باید آدم نشوی	باید آدم نشوید
غائب	باید آدم نشود	باید آدم نشوند

نفی

متکلم	آدم نمیشوم	آدم نمیشویم
مخاطب	آدم نمیشوی	آدم نمیشوید
غائب	آدم نمیشود	آدم نمیشوند

جحد

متکلم	آدم نشدم	آدم نشدیم
مخاطب حاضر	آدم نشدی	آدم نشدید
غائب	آدم نشده	آدم نشدند

استفهام

متکلم آیا آدم میشوم آیا آدیم میشویم آیا آدم میشوی
مخاطب حاضر آیا آدم میشوید آیا آدم میشود
غائب آیا آدم میشوند
واز تمام مشتقات بهمین قانون بنای صیغ میشود
چون این جمله از قانون صرف از مصدر مطلق و مصدر ترکیبی مفهوم گردید
حروف علامت افعال را باید شناخت

در بیان حروفیکه علامت افعالست

بدانکه حروفیکه علامت بنای مشتقات از مصدر است
وصورت صیغه ها که از آنها ساخته میشود وآنهارا بمعانی مختلف میبرد
بر دو قسم است یکی علامت افعال ویکی ضمیر چنانکه عنقریب بیاید
پس حروفیکه علامت افعال است که بتقدیم وتأخیر وحذف ایشان
افعال بنا میشوند از انقرار اند
ماضی نون علامت مصدر را که حذف کنند فعل ماضی
شود چون از زدن زد خوردن خورد
مستقبل میم ویاء که (می) باشد علامت
مستقبل است چون میزند میخورد ونون از آخر حذف شود
مضارع ودر بعضی مواقع یاء ودال که (ید) باشد علامت
مضارع گفته اند چون گو وگوید واصح آنست که دال علامت

مضارع و مستقبل است و هر دو بیک معنی باشند مگر صیغه‌ها مستقبل را
بعید استعمال کنند   و چون می که علامت مستقبل است از اول
مستقبل برگیری و دال که ضمیر است از آخر مستقبل حذف نمائی امر
شود چون از می زند   زن   و از می خورد   خور   و باء اضافی
که علامت امر است در اول آن آری   بزن و بخور شود
و چون (ید) از آخر مضارع برگیری امر از آن مصدر شود   چون
در بیاید بیا

وبدانکه اگر حرف اول فعل امر مضموم یا مفتوح باشد اکثر
باء اضافی مضموم شود چون بخور برو وغیره
واگر حرف اول امر مکسور یا الف باشد باء را اکثر مکسور نمایند
چون بگیر بایست وغیره وگاه برخلاف قاعده و قیاس آید
و در ساکن نیز اکثر مکسور شود چون بمان بخوان برآن بدان وغیره
و هرگاه الف ممدوده اول امر باشد مابعد باء اضافی یاء ساکن
در آورند چون از آمدن بیا که آبوده   و حرف ۲ (نده)   اسم فاعل ۲
که مرکب از نون و دال و های مختفی است   چون در آخر مفرد مخاطب
امر در آوری علامت فاعل شود چون از زن زننده و از خور
خورنده و نون نده همیشه ساکن شود و دال مکسور
و هاء مختفی ۳ (ه) هرگاه در آخر ماضی مطلق در آوری مفعول شود   اسم مفعول ۳

چون از زد زده وازشد شده ولیکن خود لفظ شده
علامت مفعول است چنانکه بیاید
وبدانکه حرف (گان) علامت جمع مفعول است وهرجا
درآید های علامت مفعول حذف شود از زده زدگان واز
خورده خوردگان وازشده شدگان وقس علی هذا
ولی میباید که لفظ شده وامثال آن ها قبل علامت جمع باشد
چنانکه گذشت

نهی

نون یا میم مفتوحه که در اول فعل امر درآوری فعل نهی از آن مصدر
شود چون از زن وخور ومده نزن ومخور ومده ومشو وغیره
واکثر در نهی برای فصاحت میم مفتوحه مستعمل شود ونون بیشتر
در تحریر وتقریر ومیم در تحریر آید

جحد

وچون نون مفتوحه در اول ماضی قریب درآوری جحد شود چون
از زده نزده وازخورده نخورده وقس علی هذا
وسبب از اینکه بر ماضی قریب درمیاید اینست که جحد انکار نمودن است
واخبار از عدم وقوع فعل است درزمان ماضی

نفی

وچون نون مفتوحه در اول فعل مستقبل درآید فعل نفی شود چون

ازمیزند نمیزند وسبب آنست که نفی یعنی نبای نفی اخبار عدم وقوع فعل است در زمان مستقبل بلفظ مستقبل

استفهام

آیا وهریک ازحروف استفهامیه که دراوّل فعل مستقبل و ماضی وحال درآید استفهام شود چون آیا زد آیا میزنی آیا بزنم وبرهمین قیاس است علائم افعال درمشتقات ازمصدر ترکیبی چنانکه بعدها بیاید

دربیان ضمایراست

وضمیر درکلام انحرف ولفظی است که بمعنی شخص وبدل اسم شخص آید ومصادر ومشتقات ازمصادر دراو صیغه هائیکه ازآنها بنا میشود بمعنی مقصود نمیبرد جزآنکه ضمایر رابدلیشان ملحق نمایند وضمایر گاه مقدم ومؤخر لفظ واقع شوند وضمایر برچه قسم است وهرقسمی رابمناسبت مقام خودنامی است

اوّل ضمیر منفصل یعنی ضمیر که ازلفظ جدا نوشته شود وانیگونه ضمایر اکثر بصورت کلمه بدل اسم شخص آیند وآنها ازاینقراراند

متکلّم واحد من جمع ما یا ماها وجمع م برای کثرت است

مخاطب حاضر واحد تو جمع شما یاشماها —

غائب واحد او جمع آنها یا آنان

وگاه بدل ضمیر غائب در واحد وی ودر جمع اوشان نیز گویند وآن وآنان نیز گویند وگاه در تلفظ وتحریر برخلاف قیاس برای تکریم وتعظیم

ضمیر واحد متکلم را بنده یا ارادتمند یا حقیر یا داعی وغیره نویسند وواحد مخاطب را بلفظ جمع شما یا سرکار یا جنابعالی یا جناب سامی یا حضرت عالی وغیره نویسند واینگونه ضمایر که در مقام تعظیم است در تحریر وتقریر مصطلح گردیده ودر کتاب نیاید مگر آنکه نقل قول نمایند از غیری

وگاه حرف [را] بر ضمیر زیاده نمایند وآنرا ضمیر راجع گویند بدینطور

متکلم	مرا	مارا	یا ماهارا
مخاطب	تورا	شمارا	یا شماهارا
غائب	اورا	آنهارا	یا آنانرا

واینگونه ضمیر در صورتی مستعمل شود که فعل رجعت بفاعل کند چنانکه گوئی اورا زدند که زدن که فعل است برمیگردد باو که ضمیر راجع است پس لفظ زدند راجع ولفظ [اورا] را مرجع گویند واینجمله در تعریف ضمیر منفصل بود

دوم ضمیر متصل وآنها ضمایری باشند که بلفظ

پیوسته باشند وازاینجهت متصل گویند که با لفظ خواه اسم باشد خواه فعل دریک کلمه آیند چنانکه گویا ازحروف اصلی کلمه اند زیراکه بسبب ایشان متکلم وحاضر وغائب ازمفرد وجمع ازیکدیگر تمیز داده شود مثلاً زد ماضی اززدن است پس در زد

میم	علامت واحد متکلم است	چون :	زدم
یم	یا و میم علامت جمع متکلم است	چون	زدیم
یاء	علامت واحد حاضراست	چون	زدی
ید	یاء و دال علامت جمع حاضراست	چون	زدید
ه	هاء مختفی علامت واحد غائب است	چون	زده
ند	نون و دال علامت جمع غائب است	چون	زدند

بدانکه این جمله ضمایرکه نموده آمد درتمامی مشتقات چون مضارع وفاعل ومفعول وامرونهی وجحد ونفی واستفهام یکسان است که من وما وتو وشما واو وآنها درانجمله مستتراست یعنی پوشیده است

وبدانکه گاه ضمایرمنفصل ومتصل باهم آیند چنانکه

متکلم	زدم من	زدیم ما	یا ماها
مخاطب حاضر	زدی تو	زدید شما	یا شماها
غائب	زداو	زدند آنها	یا آنان

وگاه برای فصاحت ضمیر منفصل را مقدم دارند چون من زدم
ما زدیم یا شماها زدید
و در ضمیر راجع چنین آید متکلم چون زدندم زدندمان
مخاطب حاضر زدندت زدندتان
غائب زدندش زدندشان
که مرا و ما را و ترا و شما را و اورا و آنها را در اینجمله مستتر است
یعنی چنان است که در اینحروف که میم و تاء و شین وغیره اند
پوشیده شده اند و بنای این صیغها در وقتی است که فاعل متعدد باشد
واین قاعده برای خفت کلام و فصاحت است
ورنه لازم بود که بگوئی زدند مرا وغیر آن
وگاه ضمیر راجع را برای فصاحت مقدم آرند چون مرا زدند ترا زدند
آنها را زدند و در تقریر و تحریر هر دو مصطلح گردیده است

در بیان اطلاق حالت بر ضمایر

بدانکه بر ضمایر منفصل و متصل نیز اطلاق حالت میشود
آنکه در حال فاعلیت است مرفوع
وآنکه در مفعولیت است یعنی مفعول به منصوب
وآنکه در حالت اضافت است که مضاف الیه گویند مجرور گویند
پس همه ضمایر را در جدول جداگانه مینمائیم که فهم آنها سهل افتد

ضمایر متّصل با حالت مرفوعیّت و منصوبیّت و مجرور بودن بحرف جر ازاینقرار اند

ضمایر متّصل	واحد متکلّم	جمع متکلّم	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد غائب	جمع غائب
ضمیر مرفوع متّصل	زدم	زدیم	زدی	زدید	زده	زدند
ضمیر منصوب متّصل	زدندم	زدندمان	زدندت	زدندتان	زدندش	زدندشان
ضمیر مجرور متّصل	کتابم	کتابمان	کتابت	کتابتان	کتابش	کتابشان

وضمایر مجرور نیز در فارسی متّصل و منفصل آیند چنانکه در جدول نموده شده

ضمایر منفصل با حالت های آنها از مرفوع و منصوب و مجرور از این قرارند

ضمایر منفصل	واحد متکلم	جمع متکلم	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد غائب	جمع غائب
ضمیر مرفوع منفصل یعنی حالت فاعلی	من	ما	تو	شما	او وی آن	آنها آنان اوشان
ضمیر منصوب منفصل یعنی حالت مفعولی	مرا	ما را	تو را	شما را	او را وی را آن را	آنها را آنان را اوشان را
ضمیر مجرور منفصل یعنی حالت جری و مضاف الیه	کتاب من	کتاب ما	کتاب تو	کتاب شما	کتاب او یا آن یا وی	کتاب آنها یا آنان یا اوشان

وبعضی ضمایر دیگر در فارسی خارج از قیاس بشکل لفظ در اول و آخر افعال در آیند چون خود و خویش و خویشتن چنانچه در بیان متفرقات صورت نگارش خواهد یافت

کتاب الافعال

وبدانکه مجرور در فارسی فقط بمتابعت حرف جراست که یکی از حروف جاره بالفظی در آید واین چنین لفظ را بدین جهت مجرور گویند بر خلاف عربیّت است که هر جا حرف جر در آید حرف آخر مجرور مکسور شود

ودر فارسی اکثر حرف آخر ساکن شود :

ومتحرک وساکن بودن آخر الفاظ در کتاب الاسماء در بیان اسم متمکن مذکور افتاد

وبدانکه ضمایر راجع وضمایر منفصل اکثر در صدر کلام مستعمل شوند

چون - من گفتم - مرا طلبیدند

که من ضمیر منفصل ومرا ضمیر راجع است که مرجع آنها گفتم و طلبیدند باشد

در شناخت ضمایر است

بدانکه بنا بمتابعت بعضی از اصحاب کلام که ضمایر فارسی را بلفظ منصوب ومرفوع یاد نموده اند ما هم بهمان اسم یاد نموده ایم ولیکن ناچاریم که پس از شناسانیدن ایشان بگوئیم که در فارسی رفع ونصب علامت ضمیر نیاید فقط همان حالت فاعلیت ومفعولیت ومجرور بودن بحرفی از حروف جر که حالت جری گویند از برای شناخت ضمایر کفایت است

وضمیر مرفوع اگر مسند الیه و در ترکیب واقع شود خواه فاعل حقیقتاً وخواه مبتدا وآنها چنین آیند

ضمایر منفصل

منفصل مرفوع یعنی در حالت فاعلی چون من زدم
منفصل منصوب یعنی در حالت مفعولی چون مرا زدند
منفصل مجرور یعنی در حالت جری چون کتاب من

ضمایر متصل

متصل مرفوع یعنی در حالت فاعلی چون زدم
متصل منصوب یعنی در حالت مفعولی چون زدندم
متصل مجرور یعنی در حالت جری چون کتابم

وبعضی کلمات معاون نیز بدل ضمیر متصل می آید چون باشم وبودم وغیره چنانکه بیاید انشاء الله

بدانکه در نزد اهل کلام مقرر است که ضمیر مرفوع را بر مخاطب مقدم دارند

چون تو زدی ومخاطب را بر غائب مقدم نمائید چون تو او را زدی وآنها همه من حیث الفصاحه باشند

وبدانکه هر فعل مجرد از ضمیر باشد انرا ـ (بارز) گویند بکسر راء چون میزنند میزنید وقس علی هذا

که مجرد از ضمیر بارز گویند
چنانکه گوئی گفتم میزنید گفتند نی که میزنید خالی از ضمیر است که شما باشد و گفتند نی خالی از ضمیر است که آنها باشد
وبدانکه هر اسمی که حرف جر دراو تقدیری باشد از او تعبیر بجار مجرور نمایند
چون غلام زید که در اصل غلام ز زید است بوده و [از] حرف جراست که در زید که کلمه دوم است تقدیری است و تقدیر عبارت است از اعتبار کردن بچیزی در جائی بدون ذکر آن چون رفتم کربلا و شرط این است مضاف اسم باشد زیرا که اگر اسم نباشد حرف جر در آن ملفوظ است یعنی گفته میشود چون گذشتم بزید که زید که مجرور شده مضاف برای آن فعل است و خود اسم یعنی زید
وبدانکه خود وخویش وخویشتن بملازمت ضمایر منفصل برای متکلم وحاضر وغائب آیند
ودر ترکیب نیز آیند چون او خود تو خود من خود خویش کرد وخویش نمودم وخویشتن نمودند

در بیان متفرعات از مشتقات

چون بنای افعال مصدر و مشتقات از آن وقاعده تصریف

و بنای صیغهای ایشان و ضمایر و قاعدهٔ استعمال و شناخت ایشان فهمیده آمد
بدانکه همچنان که گفته شد اصل افعال در فارسی بر سه قسم است که
- ماضی - حال - استقبال - باشند
و باقی افعال از ایشان متفرع است و آنهارا متفرعات از مشتقات گویند
و متفرعات با از اینقرار اند و بمعاونت بعضی کلمات در معانی آنها
فرق پیدا میشود

مثلا فعل ماضی و تعریف ماضی اینست که ماضی فعلی است که دلالت میکند
بوقوع فعل در زمان گذشته و ماضی را در فارسی اقسام است و آنها
متفرعات از ماضی باشند و از اینقرار اند

ماضی مطلق

چنانکه مذکور افتاده است - چون - زد - زدی - زدم
و این فعل دلالت بر زمان گذشته دارد بدون تعیین قرب و بعد ایام صدور
فعل را از فاعل و بیشتر برای زمان حال یعنی خیلی نزدیک گفته میشود که
هنگام وقوع فعل یا صدور فعل بود

ماضی قریب

و این فعل دلالت میکند بنزدیک بودن ایام صدور فعل از فاعل که دورتر
از اول باشد چون - زده ام - زدهٔ - زده است

ماضی بعید

واین فعل دلالت میکند بر بعید بودن ایام صدور فعل از فاعل در بودنی زیاده از قریب چون - زده بودم - زده بودی - زده بوده -

بدانکه چنانکه گفتیم ساختن افعال باعتبار تقدیم و تاخیر حروف و کلمات است و حرکات و سکنات آنها

پس چون بعضی کلمات و حروف را در مقدم و موخر ماضی مطلق در آورند بمعانی دیگر رود که هم دلالت کند بر زمان گذشته چنانکه لفظ بودم ماضی را بمعنای دیگر برده که زمانی بعید است

ماضی امکانی

باشد چون لفظ باشد را در اول ماضی درآورند دلالت کند بر ممکن بودن وقوع فعل در زمان ماضی که زمان گذشته است و اینرا ماضی امکانی گویند

چون - باشد - کهزده باشم - باشد کهزده باشی باشد کهزده باشد - و در بنای جمع باشیم و باشید و باشند گویند و باشد از افعال معاون است

ماضی احتمالی

شاید که از کلمات ظن و یقین است چون در اول فعل ماضی درآورند ماضی احتمالی شود یعنی احتمال بواقع شدن و نشدن فعل هر دو میرود

چون - شاید زده باشم - شاید زده باشی
شاید زده باشد شاید از کلمات معادن است
که در اول فعل ماضی در آمده و احتمالی شده

ماضی تمنائی

کاشکی که از الفاظ تمنی و تمنی خواهشی باشد که در انسان پیدا شود و آنرا آرزو گویند چون در اول ماضی در آورند ظاهر میکند تمنی و آرزوی فاعل را بوقوع فعل در زمان گذشته و اینرا ماضی تمنائی گویند چون کاشکی زده بودم - کاشکی زده بودی کاشکی زده بود - و در بنای جمع بودیم بودید بودند آرند

ماضی حتمی

البته که از کلمات حتم و تاکید است چون در اول فعل ماضی درآید حتم نماید وقوع فعل را از فاعل در زمان گذشته و اینرا ماضی حتمی گویند چون - البته زده ام - البته زده - البته زده است - و در بنای جمع ایم اید اند آورند
و این جمله در موقعی مستعمل شود که حتم شده است جزا در برابر شرط یا حتم بوده جزا در برابر شرط

ماضی استمراری

می که علامت مستقبل است چون در اول ماضی در آید

دلالت کند بر علی الدوام و همیشه بودن وقوع فعل را از فاعل در زمان گذشته و این را ماضی استمراری گویند چون ـ

میزدم ـ میزدی ـ میزد ـ وگاه بلفظ همی استمراری کنند چون همیزد که بمعنی همیشه میزد است وگاه با ضمیر منفصل نیز آرند چون من میزدم تو میزدی او میزد یعنی همیشه میزدم و می در اوّل علامت استمراری است و (همیشه) نیز با هر لفظ آید برای استمرار بود چون همیشه میزدم

ماضی متشکّی

باشم که از کلمات معاون است در آخر ماضی در آید دلالت کند بشک داشتن فاعل وقوع فعل را در زمان گذشته و این را ماضی متشکّی گویند و شک نسیا نیست که در شخص پیدا میشود بطور خفیف وصیغهای آن اینطور است ـ زده باشم ـ زده باشی زده باشد ـ واکثر (میشود) در اوّل این فعل آرند چون میشود زده باشم وغیره

ماضی شرطیه

اگر که از کلمات شرط است در اوّل ماضی استمراری در آوری دلالت کند بر شرط فاعل برای وقوع فعل در زمان گذشته و اینرا ماضی شرطیه گویند چون ـ اگر میزدم ـ اگر میزدی ـ اگر میزد ـ

واینجمله که گفته شد در تعریف متفرعات از فعل ماضی بود و هر ماضی را مستقبلی است چنانکه باید دانست ان شاء الله

در تعریف متفرعات از مستقبل

بدانکه صیغهای فعل مستقبل برای حال واستقبال هردو آید یعنی دلالت میکند بر صدور فعل از فاعل از آن وقت و هنگامیکه در اوست تا زمان های دیگر که باید یعنی انتظار کشیده شود وقوع فعل و هنوز آنفعل واقع نشده باشد وبزیادت نمودن بعضی الفاظ بمعانی دیگر رود

بدانکه بعضی مضارع را برای زمان حال معین نموده اند واستقبال را برای زمانهای بعد از زمان حال وصیغهای آنرا - بیاید - بزند - برود - بود بفتح واو - وآنچه بدین قیاس اند گفته اند که - ید - بفتح اول وسکون ثانی علامت آنست وبیز وال که در آخر امر در آرند مضارع شود چنانکه نموده آمد وحرف - می علامت استقبال است چنانکه سابقاً گذشت

وصحیح در نزد اهل کلام بنای مستقبل از برای حال واستقبال است وشاید مضارع ومستقبل مترادف باشند در کتاب

مستقبل برای حال

صیغهایش - میزنم - میزنی - میزند - که انتظار

کشیده میشود و وقوع فعل از فاعل در زمان اندک و هنوز واقع نشده باشد

مستقبل برای بعید

خواهم که از افعال معاون است در اول فعل ماضی در آید و دلالت کند انتظار وقوع فعل را برای زمانی بعید و تصریف صیغهای آن چنین است

متکلم	خواهم زد	خواهیم زد
حاضر مخاطب	خواهی زد	خواهید زد
غائب	خواهد زد	خواهند زد

مستقبل امکانی

باشد که از افعال امکانیست در اول مستقبل در آید و دلالت کند ممکن بودن واقع شدن فعل را در زمان آینده چون - باشد که بزنم - باشد که بزنی - باشد که بزنند -

مستقبل احتمالی

شاید که از کلمات ظن و یقین است در اول مضارع در آید و دلالت کند بر احتمال وقوع فعل در مستقبل چون - شاید بزنم - شاید بزنی - شاید بزنند -

مستقبل تمنائی

کاشکی که از کلمات تمناست اول مستقبل در آرند و دلالت کند تمنای وقوع فعل را از فاعل در مستقبل چون کاشکی میزدم

کاشکی میزدی ـ کاشکی میزد ـ وگاه بحذف کاف ویاء تمنائی شود چون کاش میزدم ـ کاش میزدی ـ کاش میزد ـ واین فعل در موقع آرزو داشتن فاعل وقوع فعل را در مستقبل بنا شود.

وبدانکه فعل ماضی در موقع شرط معنای مستقبل دهد چنانکه در خاتمه کتاب الافعال بیاید

وگاه برای تمنی لفظ امید آرند چون ـ امید که بزنم ـ امید که بزنی ـ امید که بزنند ـ ودر امید تمنای بزیادت باشد

مستقبل حتمی

البته که از کلمات حتم وتاکید است چون در اول مستقبل در آید دلالت کند حتم بودن واقع شدن فعل را از فاعل در آینده چون ـ البته میزنم ـ البته میزنی ـ البته میزند

مستقبل استمراری

گاه با ضمیر منفصل استمراری شود ـ چون ـ من میزنم ـ تو میزنی ـ او میزند ولفظ همیشه در وی مستتر است جوازاً وگاه با لفظ همیشه استمراری نمایند چون همیشه میزنم ـ همیشه میزنی ـ همیشه میزند ـ

مستقبل شرطیه

اگر از حروف شرط در اوّل مضارع درآید شرطیه شود چون
اگر بزنم - اگر بزنی - اگر بزند

بدانکه همین حکم است در تمامی مشتقات که هرگاه بخواهند آنها را بمعانی دیگر برند یعنی برای بعید و امکانی و تمنائی و احتمالی وحتمی و استمراری و شرطیه وغیره بنا کنند بمعاونت کلمات مذکوره بنا شود وگاه باشد که علامت مشتقات برافعال معاون درآید چنانکه اگر بخواهی نفی بعید بنا کنی گوئی - نخواهم زد نخواهی زد - نخواهند زد که نون علامت نفی است براوّل فعل معاون آمده

در بیان کلمات معاون

بدانکه چون بعضی الفاظ از مصادر حقیقی وغیر حقیقی که ازروی قیاس بامعنی درمیایند در فارسی اکثر معاون کلمات دیگراند برای تکمیل معانی آنها وبخودی خود بسیار کم ونادر می آیند معاون کلمات نامیده شده اند درینجا بعضی ازآنها و قاعده تصریف آنهارا بیان میکنیم که درآینده درست مفهوم باشد وآنها ازانیقرار اند

از توانائی

متکلم	توانم	توانیم
حاضر مخاطب	توانی	توانید

غائب	تواند	توانند

از هستن

م	هستم	هستیم
ح	هستی	هستید
غائب :	هست	هستند

نیستی برای نفی بر دو وجه آرند نیستم نیم نیستیم نیئم نیستی نئی
نیستید نئید نیست نیستند نیند

و مخفی نباشد که هستن در تصریف تبدیلی باشد چنانکه قاعده آنها بیاید

ایضا با ضمیر برای متکلم	منم	مائیم
حاضر	توئی	شمائید
غائب	اوست	اوشانند یا آنهایند

واصل تصریف وگردان این چنین است

ام ایم ای اید است اند

و بدانکه اگر در آخر کلمه که ما قبل اینها آید های مختفی بود
الف ثابت ماند چون

بنده ام - زنده ایم - دیوانه اند رونده اید - نویسنده
فرزانه اند

و بدانکه در واحد مخاطب همزه بدل الف بر زیر ها زنند و یارا درها

تلفظ کنند چون دیوانهٔ و چون ها در آخر لفظ اول نباشد الف حذف شود
چون من خادمم تو چاکری که خادم ام و چاکر ام بوده

از باشیدن -

باشم باشیم باشی باشید باشد باشند باشی نباشی وغیره -

از شدن -

شدم شدیم شدی شدید شد شدند بشو مشو شود نشود ایضاً شوم شویم شوی شوید شود شوند شده

الفاظ ذیل را بدل استفهام و بمعاونت آرند

متکلم با ضمیر منفصل و بے آن کیم من کیم کیم ما کیم
حاضر مخاطب کئی تو کئی کیئد شما کئید
و گاه کئ نویسند
غائب کیست او کیست کیستند آنها کیستند
و گاه کیند نویسند و گاه بدل اینها چه کسم چه کسیم
چه کسی چه کسید چه کس است چه کس اند و چه کسند
و گاه در آخر لفظ باید و شاید در حالت مفعولی برای واحد متکلم
میم و برای حاضر تاء و برای غائب شین آرند چون بایدم رفت
مارا باید رفت بایدت رفت شمارا باید رفت -
بایدش رفت او شان را باید رفت و گاه بایدشان رفت

كتاب الافعال

وبایدشان رفت نویسند

در بیان وجوه افعال معاون است

بدانکه بعضی از اهل کلام جمله کلمات معاون را بدینگونه نوشته اند

شد - باشد - میشود - است - هست - نیست - بود - بایست - توان - میتوان - میتواند - خواهد - باید - شاید - بود

بضم باء وفتح واو تواند

وبعضی ازاین افعال منصرف آیند وبعضی غیر منصرف

ومعاون ازاین نامند که بمعاونت آنها فعل بر فاعل تمام میشود وبعضی - است - هست - نیست را حروف یا الفاظ رابطه گفته اند

وبعضی همه این الفاظ ومتصرفات از آنهارا

رابطه زمانی نیز نامیده اند ومعنی رابطه چیزی را بچیزی بستن است پس گویا این الفاظ می بندند فعل را بفاعل ومعانی وعمل ایشان از قرار ذیل است

شد

بدانکه شد بمعنی رسیدن وقت وهنگام آید چون ؛ شد آنکه اهل نظر در کناره میرفتند ؛ یعنی رسید وقتی یا بود وقتی یا گوئی وقت فلان شد ومعنی رفت آید چون شد وگفت واین اکثر در شعر ومکتوب باشد ومعاون فعل آید چون کشته شد وغیره

باشد برای احتمال و امکان گفته شود چنانکه گوئی باشد که بیاید و از برای یقین در حصول مقصود آید چون قول حافظ
کشتی نشسته گانیم ای باد شرطه برخیز * باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
باد شرطه باد مراد است که شراع کشتی را پر کند و چون شراع پر باشد رسیدن بساحل مقصود یقین باشد واین در میان دو جمله آید

و چون در آخر کلمه آید ظن و یقین برابر باشد چون رفته باشد گفته باشد

و چون در اول آید دلالت بر ممکن کند چون باشد که بزنم

میشود برای امکان آید چون میشود زد و برای انکار آید چون آیا چنین چیزی میشود که در معنی نمیشود است

است در آخر برای رابطه است و تمام میکند فعل را با فاعل یا صفت را بر موصوف چون زید زده است و خال سیاه است و بمعنی باشد و هست آید چون هر که را دشمن در پیش است یعنی باشد و تاریشه در آب است یعنی هست

هست و نیست برای اقرار و انکار آیند چنانکه گوئی او هست و چنین نیست و نیست گاه استفهامیه باشد و برای طلب فهم بود * چون نیست در شهر نگاری که دل از ما ببرد

یعنی آیا نیست

بود بضمّ اوّل و سکون ثانی در آخر آید و افاده معنی بعید کند چون گفته بود زده بود خواسته بود وغیره

بایست و باید برای تاکید بر ماضی مطلق و فعل امر در آیند چون **بایست کشته باشد** - و باید بزند و مصدر را نیز بمعنی حال و تاکید نمایند چون باید بریدن و بایست کشیدن و بایست اکثر در شعر آید و باید در نظم و نثر داخل باشد

توان - تواند - میتوان - میتواند دلالت بر مفهوم قدرت کند

و چون بر ماضی در آید آنرا بمعنی مضارع برای حال گرداند چون **توان رفت - تواند زد - میتوان ماند - میتواند کشت** و نیز میتواند در مضارع همین اثر بخشد چون میتواند **بکشد** و **توان** چون بر مصدر در آید افاده معنی قدرت برای حال کند چون بدوش این بار را نتوان کشیدن و توان و تواند اکثر در شعر آیند چون توانم آنکه نیازارم اندرون **کسی**

خواهد بمعنی میل و رغبت است و ثابت میکند خبر را برای اسم خود در مستقبل و چون بر ماضی در آید مستقبل شود و افاده معنی بعید کند یعنی دلالت کند وقوع فعل را در زمانی بعید چون - **خواهد زد**

خواهد رفت - خواهد کشت وغیره

شاید برای ظن ویقین مساوی آید چون میگویم شاید قبول کند و چون بر فعل ماضی در آید همین اثر کند چون شاید کشته باشد و در مضارع نیز همین اثر دارد چون شاید بگوید و برای معنی شایسته ولایق آید چون هرچه دیر نپاید دلبستگی را نشاید یعنی لیاقت دلبستن ندارد

بُوَد بضمّ اوّل وفتح دوّم وسکون دال دلالت کند بر ثبوت خبر برای اسم خود در حال یا بر طریق دوام چون ادب بهتر از گنج قارون بود وبمعنی هست آید چون آیا بود کسی که بداند حدیث دوست یعنی آیا کسی هست واکثر در شعر آید -

و در تحریر مکاتیب وتلفّظ شاذ است

وبدانکه چون افعال معاون بملازمت یکدیگر آیند و باهم ترکیب شوند بمعنی دیگر روند وچون فعل تام مسند افتند چون شده است شده باشد میشود باشد خواهد بود

شاید هست خواهد شد باید باشد بایست بتواند شاید نتواند تواند بود شاید میتواند شاید نیست فافهم

در تصریف افعال معاون

بدانکه افعال معاون اگرچه بعضی کلا منصرف شوند ولیکن بتنهائی

در تحریر و تقریر آمد نشان شاذ است مگر آنکه معاون کلمه دیگر شوند چون
شد که از مصدر بکمال منصرف شود چون شد میشود بشود
شونده شده نشو یا مشو نشده نمیشود آیا میشود

نیست

از نیستی که حاصل بالمصدر گویند اینطور است با ضمیر منفصل
او نیست تو نیستی من نیستم انها نیستند شما ها نیستید ما ها
نیستیم وگاه بر ضمیر مقدم آید

هست

بر همان قیاس از مصدر هستی
من هستم ما هستیم او هست آنها هستند تو هستی
شما هستید

و ایشان را افعال ناقصه گویند باین معنی که بدون خبری معنی نبخشند
چون خواهم واخواتش که از خواهش حاصل بالمصدر است که
چون در اول ماضی در آید فعل ماضی را بمعنی مضارع بعید برد چون خواهم زد
خواهی زد خواهد زد
وقس علی هذا در تصریف تمامی کلمات یا افعال معاون چون بایدم رفت
و ما را باید رفت که در حالت مفعولیت و شاید نیز بر همین قیاس است
وگاه دو لفظ از افعال معاون بر فعلی در آیند چنانکه در ذیل است
ماضی در صیغه غائب باید زده باشد باید زده باشند

مخاطب حاضر　　باید زده باشی　　باید زده باشید
متکلم　　باید زده باشم　　باید زده باشیم

مثال دیگر مضارع

متکلم　　شاید بتوانم زد　　شاید بتوانیم زد　　یا توانم زد
غائب　　شاید بتواند زد　　شاید بتوانند زد　　یا توانند زد
حاضر　　شاید بتوانی زد　　شاید بتوانید زد　　یا توانی زد

وگاه سه لفظ معاون بر یک فعل در آیند اینطور

متکلم　　کاش میتوانستم زده باشم　　کاش میتوانستیم زده باشیم
حاضر　　کاش میتوانستی زده باشی　　کاش میتوانستید زده باشید
غائب　　کاش میتوانست زده باشد　　کاش میتوانستند زده باشند

وازاجمله تمنائیه گویند چنانکه بیاید

بدانکه - هرگز - والبته را از الفاظ معاون باید شمرد زیراکه منصرف نشوند و در اول افعال برای انکار و تاکید آیند چنانکه

هرگز برای انکار آید و صیغهای آن ازاینقرار اند و ازبرای انکار ابد بود

دو صیغهٔ متکلم از نفی حقیقی یا مطلق　　هرگز نمیزنم　　هرگز نمیزنیم
حاضر مخاطب　　هرگز نمیزنی　　هرگز نمیزنید
غائب　　هرگز نمیزند　　هرگز نمیزنند

و ملازم افعال معاون شود چنانکه

در متکلم	هرگز نمیتوانم	هرگز نمیتوانیم
حاضر	هرگز نمیتوانی	هرگز نمیتوانید
غائب	هرگز نمیتواند	هرگز نمیتوانند

وبملازمت افعال معاون بر فعل دیگر در آید

متکلم :	هرگز نخواهم زد	هرگز نخواهیم زد
حاضر	هرگز نخواهی زد	هرگز نخواهید زد
غائب	هرگز نخواهد زد	هرگز نخواهند زد

وبراین قیاس است البته چون البته نمیزنم البته نمیتوانم زد البته نخواهم زد

وبدانکه البته برای تاکید است چنانکه در جای خود بیاید

وانجمله که گفته شد در تعریف متفرعات از مضارع و مستقبل بود

در تعریف فاعل و متفرعات از ان

چون ضمایر وافعال معاون و قانون استعمال آنها دانسته آمد بدانکه ازجمله مشتقات از مصدر فاعل است و فاعل بر چند وجه آید

اوّل اسمی است که پیش ازوی فعلی باشد مسند بآن بطریقی که قیام فعل باو باشد چون زد زید پس زد فعلی است منسوب بزید و قائم است بزید یعنی واقع شده بسبب زید که فاعل است

۲ فاعل ترکیبی

وآن بردو قسم است اول حروفی است که در آخر اسمی در میآورند معنی فاعل پیدا مینماید چون آهنگر خشمگین فیلبان که در کتاب الحروف بشرح رفت

دوم فعل امر بعد از اسمی در آورند معنی فاعل پیدا کند چون شیرگیر تاجدار وغیره

وتصریف اینها اینطور است توشیرگیری شما شیرگیرید او شیرگیر است انها شیرگیراند من شیرگیرم ماها شیرگیریم برهمین قیاس آنچه بدین اوزان آید چون دستگیر پوزش پذیر که گیر و دار امرند وشیر و تاج اسم

سوم اسم فاعل از مصدر مشتق است چون زننده کشنده وانچه براین وزن آید وتصریف اینها نیز یک لفظ برای سه معنی باشد چون من زننده‌ام ما زننده‌ایم تو زننده شما زننده‌اید او زننده است آنها زننده‌اند

متفرعات از فاعل

مبالغه است که بزیاد نمودن (تر) بعد از فاعل مطلق مبالغه شود وصیغهای آن اینطور است

من زننده‌ترم ما زننده‌تریم تو زننده‌تری شما زننده‌ترید او زننده‌تر است آنها زننده‌تراند

تفضیل

واین نیز زیاد نمودن (ترین) بعد از فاعل مطلق تفضیل شود وصیغهای آن اینطوراست من زننده ترینم ما زننده ترینیم تو زننده ترینی شما زننده ترینید او زننده ترین است شما زننده ترینید

افضل التفضیل

یا افعل التفضیل که در کتاب الاسماء بشرح رفته است وصیغهای آن برچند وجه است من اعلم تو اعلمی شما اعلمید او اعلم است آنها اعلم اند

واز برای مبالغه در تفضیل گوئی

من افضل ترم تو افضل تری او افضل تراست ونیز گوئی من اعلم ترینم ما افضل ترینیم تو اعلم ترینی شما اعلم ترینید او افضل ترین است آنها افضل ترینند —

ودر بنای جمع گاه صیغه جمع با ضمیر جمع آرند چون ما از افاضلیم شما از افاضلید آنها از افاضلند وگاه اینطور گویند افاضل هائیم افاضل شمائید افاضل آنهایند وگاه ضمیر واحد با صیغه جمع آرند چون من از افاضلم تو از افاضلی او از افاضل است

در بیان صفت مشبه

بدانکه صفت مشبه از فاعل است واز این صفت مشبه گویند

که در معنی شبیه بفاعل است و بجای فاعل استعمال شود و از این جهت از متفرعات از فاعل محسوب شود و از آن صیغه های آن مختلف آید

اوّل چون جویا - پویا - دانا - بینا که بمعنی جوینده پوینده داننده بیننده باشند چون قول سعدی

اوّل دفتر بنام ایزد دانا صانع پروردگار و حیّ توانا

که بمعنی ایزد داننده و حیّ تواننده است

وگاه برای فصاحت در نثر و نظم نون در آخر آورند چون جویان - پویان که بمعنی جوینده و پوینده اند و خبر از حالت فاعل اند و تصریف ایشان گاه بضمیر متّصل باشد چون جویانم جویانی جویانید وگاه بتقدیم و تاخیر ضمیر منفصل و متّصل چون من جویایم ما جویائیم تو دانائی شما توانائید او بیناست آنها توانایند و جویان و پویان یعنی باضافه نون با ضمیر جمع آیند چون پویانند و با ضمیر واحد شاذ آید چون پویان است

در تعریف مفعول و متفرعات

بدانکه مفعول اسمی است که واقع شود بر او فعل و آن بر چند قسم آید

اوّل مفعول مطلق و آن مصدریست که واقع میشود بعد از

فعل

فعلی که آن فعل بهمان معنی باشد چنانکه گوئی - زدم زدنی نشستی نشستنی - برخواست برخواستنی -

دوم مفعول فیه

و آن اسمی باشد که فعل در او واقع شود و آن اسم را اسم ظرف گویند و بر دو قسم باشد ظرف زمان ظرف مکان و مقصود از ظرف این باشد که آن فعل در آن زمان یا در آن مکان واقع شود یعنی صدور یابد چنانکه در ظرف زمان گوئی

روز شنبه شکار زدم - روز جمعه روزه گرفتم که زدن شکار در روز شنبه و گرفتن روزه در روز جمعه واقع شده و در مکان گوئی - نزد تو نشستم - که نشستن در مکانی نزد واحد مخاطب بوده مفهوم است

بدانکه اسم ظرف اسمی است که دلالت کند بر زمانی یا مکانی چنانکه در کتاب الاسماء در تفصیل اسم زمان و اسم مکان گذشت

سوم مفعول له

و آن اسمی است که دلالت کند بر چیزی که سبب وقوع فعل مذکور باشد و این بر دو نوع است یکی آنکه برای تحصیل وی فعل کرده شده یعنی صدورافته باشد چون زدم برای تادیب که زدن برای حاصل شدن ادب مضروب بوده یکی آنکه بسبب وجود او فعل بوجود آید

چون - برخواستم برای اکرام زید ، گوئی گریختم از ترس که سبب برخواستن وجود زید بوده و سبب گریختن وجود ترس

چهارم مفعول به

وآن اسمی است که فعل فاعل براو واقع شده باشد چون زد زید عمرو را — من زدم زید را مفعول به عمرو زید اند که فعل برآنها واقع شده

پنجم مفعول معه

وآن اسمی است که بعد از مفعول به واقع شود وحرف باء یا واو که بمعنی معیت اند ماقبل آن باشد چون (زدم زید را با عمرو) اسب را با زین خریدم عمرو وزین مفعول معه باشند که درمعنی اسب را بمعیت یا همراه زین خریدم میآید ومعیت بمعنی همراهی است

بدانکه علامت مفعول از مشتقات

مصادر لفظ - شده - باشد وبعضی که شده را مفعول وهای مختفی را فقط علامت مفعول دانند استوار نباشد زیرا که از شده صدور فعلی مفهوم نمیشود مگر بمعاونت مفعول آرند چون زده شده وخورده شده وکشته شده وغیره چه شده اصلا از افعال معاون است وبدون ترکیب با فعل معنی نبخشد زیرا که های مختفی ورشده علامت ماضی قریب آید مگر گاهی درمحاوره بمعنی مفعول آید چنانکه گویند فلان

کار شده درجواب گوئی شده وشاد باشد
بدانکه اسم فاعل ومفعول را ذوالحال گویند
وحال اسمی است نکره که دلالت بر هیئت فاعل کند چون زید سواره
آمد - یا دلالت کند بر هیئت مفعول چون زید را بسته زدم
که مفهوم شان سواره بودن زید وبسته بودن اوست وبسته بودن
وسوار بودن دلالت کند بر حال زید که دریکجا فاعل وجای دیگر مفعول است
یا دلالت کند بر هیئت هردو دریک موقع چون - با زید ملاقات
کردیم سواره - یا گوئی با زید سواره ملاقات کردیم - که هردو
درحال سواری بوده اند

دربیان لازم ومتعدی

بدانکه فعل بر دو نوع است - لازم و متعدی
لازم آنست که فعل از فاعل تجاوز نکند وبمفعول نرسد چون -
رفت زید ونشست عمرو - که دررفتن ونشستن فعل
بخود زید وعمرو تمام میشود وبدیگری برنمیخورد
ومتعدی آنست که فعل از فاعل تجاوز کند وبمفعول برسد
چنانکه گوئی - بیرون کردم زید را - که فعل از فاعل
که متکلم است تجاوز کرده وبزید رسیده
وبدانکه درفارسی فعل لازم را بزیاده نمودن - انده - واینده

متعدی سازند و اینها علامت متعدی آیند و قاعده چنان است
که الفاظ مذکور را در آخر فعل امر درآورند چون - ترس - رس
- خواب که باعلامتهای مذکور - ترسانده - ترسانیده
- رسانده - رسانیده - خوابانده - خوابانیده
شوند و تصریف ایشان ازاینقرار است ماضی :

متکلّم	ترساندم	ترسانیدم	ترساندیم	ترسانیدیم
حاضر	ترساندی	ترساندی	ترساندید	ترسانیدید
غائب	ترسانده	ترسانیده	ترساندند	ترسانیدند

در بیان معلوم ومجهول

بدانکه افعال نیز بردو نوع اند - معلوم - ومجهول
معلوم آنست که فعل را ازبرای فاعل بنا کنند یعنی فاعل آن پیدا
وشناخته باشد چون - زید گرفت - عمرو گریخت
که گیرنده و گریزنده پیدا وشناخته اند که زید و عمرو اند
ودر فارسی مصطلح است که معلوم را معروف گویند چون
من زید را زدم - که فعل زدن منسوب است بفاعل که متکلّم است
واینچنین فعل را معلوم گویند .
ومجهول آنست که فعل را ازبرای مفعول بنا کنند یعنی فعلی که
منسوب بمفعول باشد چون زیدی کشته شد عمرو یاری کرده شده

کتاب الافعال

اسبی خریده شد که زید و عمرو و اسب مفعول اند و فاعل که
کشنده و یاری کننده یا خرنده باشد مجهول است یعنی ناپیدا
وغیر معلوم و فعل مجهول را فعل ما لم یسم فاعله گویند
یعنی فعلیکه فاعل آن اسم برده نشده و نا معلوم است پس چنانکه گفته آمد
شد و شده و میشود در آخر افعال علامت مجهول باشند یعنی
در موقعی که فعل منسوب بمفعول باشد

در بیان مثبت و منفی

چون بر اینجمله وقوف حاصل آمد بدانکه جمله افعال از معلوم و مجهول
بر دو قسم باشند و آنهارا - مثبت - و منفی - گویند
بضم اول و کسره سوم و مثبت فعلی باشد که از فاعل بظهور آید
و مرتکب شدن فاعل بفعل ثابت باشد چون - زد زید
که زدن زید ثابت است و منفی آنست که بر خلاف
اثبات باشد یعنی مرتکب شدن فاعل بفعل ثابت نباشد چون
- نزد زید که نزدن زید ثابت است و چون خورد
و نخورد و اکثر در مقابل مثبت منفی باشد و در فارسی
جحد - نفی - از افعال منفی باشند و جحد انکار از
گذشته و نفی انکار از آینده باشد چون نزده - نمی‌زند
و بر این قیاس است اسماء مصادر چون کشتن - نکشتن

زدن نزدن وغیره

در بیان افعال بیانیه و شرطیه و امکانی

بدانکه اصحاب کلام وجوه افعال را نیز بر سه قسم منقسم داشته اند و آنها را بیانیه ـ شرطیه ـ امکانی گفته اند بیانیه آنست که از آن فعل چیزی ظاهر شود چون ـ زید کشته شد ـ عمرو میرود که از اینها کشته شدن زید و رفتن عمرو ظاهر و بین است ومعنی بیان در لغت ظاهر کردن چیزی و سخن پیدا و گشاده گفتن است و باینجهت این گونه افعال را بیانیه نامند

شرطیه آنست که از ان فعل شرط معلوم شود وشرط لازم گردانیدن چیزی بچیزی باشد بواسطه یکی از حروف شرط که در کتاب الحروف بشرح رفته است و بعضی از آنها ـ ار ـ گر ـ اگر ـ که ـ باشند چنانکه شاعر گوید

قاضی ـ ار ـ با ما نشیند بر فشاند دست را محتسب گر
می خورد معذور دارد مست را ـ ایگوئی اگر طمع دانه بنودی
هیچ مرغ بدام نیفتادی وچون چکند بنده که ـ گردن نهد
فرمان را که همه بمعنی اگر و برای شرط اند

وبدانکه ـ ار ـ گر ـ اکثر در شعر آیند و در غیر شعر شاذ آیند

امکانی آنست که از آن احتمال یا ضرورت یا قدرت مفهوم شود وافعال بالحاق این حروف یا الفاظ امکانی شوند - باید - بایست - یارد - یارست - شاید - میشود وازمصادر توانائی وتوانستن - توان - تواند - توانست - میتوان چنانکه گوئی - زید باید برود - تو بایست بروی - شهنشه یارست کردن چنین - شاید که عمرو بیاید - میشود که بروی وآنچه باین اوزان و معانی آید امکانی بود

وبدانکه یارد ویارست وتوان ومیتوان اکثر در شعر مستعمل شوند ودر غیر شعر شاذ آیند

در بیان صیغهای لازم ومتعدی ومعلوم ومجهول و بیانیه وشرطیه وامکانی ومثبت ومنفی وبنای ایشان

بدانکه بنای صیغهای معلوم مجهول ولازم ومتعدی ومثبت ومنفی وبیانیه وشرطیه وامکانی از هر مصدریکه باشد بر یکو جه است چنانکه از این قاعده مفهوم میشود

فعل لازم زید رفت عمرو میرود واین را فعل معلوم گویند زیرا که رفتن که فعل است بزید وعمرو تمام میشود

فعل لازم مجهول زیدی رفته عمروی میرود

کتاب الافعال

۶۰

وقاعده از برای مجهول آنست که در آخر اسم یاء تحتانی زیاد کنند و در آخر فعل های منفی در آورند چون زیدی رفته که نبوده آمد
واگر فعل در ترکیب با غیر اسم واقع شود یاء در آخر آن در آورند چون خوردنی چنانکه گوئی خوردنی بیاورید - که اسم اکول ها معلوم است

متعدی معلوم	زدم زید را	میزنم عمرو را
متعدی مجهول	زده شد زیدی	زده میشود عمروی
مثبت معلوم	زد زید	میزند عمرو
مثبت مجهول	زد زیدی	میزند عمروی

که فاعل ها معلوم است وچون خواهی مثبت را منفی کنی نون علامت نفی در اول فعل در میآوری چنانکه در

منفی معلوم	نزد زید	نمیزند زید که فاعل معلوم است
منفی مجهول	نزد زیدی	نمیزند عمروی که نیز فاعل ها نامعلوم است
بنا نیه در معلوم	زید زده شد	عمرو زده میشود
در مجهول	زیدی زده شد	عمروی زده میشود

که بیان حال کتک خوردن زید و عمرو است در ماضی و مستقبل
وصیغه های شرطیه معلوم اگر زده باشد اگر بزند
یا گوئی اگر که زده باشد اگر که بزند

شرطیه

كتاب الافعال

۱۶

شرطیه مجهول — اگر کسی زده باشد — اگر کسی بزند
صیغهای امکانی — باید زده باشد — باید بزند
بایست زده باشد — بایست بزند
میشود زده باشد — میشود بزند

بدانکه معلوم و مجهول در شرطیه و امکانیه یکسان است یعنی بنائی برای مجهول نباشد مگر در شرطیه برای شعر بحسب ضرورت آرند چون که میتوانستی زد ولفظ شاید در امکانی بمعنی لایق آید چون ؛ اگر بر سر نهی تاج شهنشاهی ترا شاید ؛ یعنی لایق و شایسته بود و در غیر آن برای ظن و یقین است و توانست برای امکان در شرط مستعمل شود چنانکه گوئی اگر میتوانست زده بود یا گوئی اگر توانست بزند و باقی کلمات معاون برای مستقبل آید چنانکه گوئی توان زد میتوان زد تواند زد

بدانکه در غیر صیغهٔ متکلم از فعل امر (باید) اول هر صیغهٔ که باشد افادهٔ معنی تاکید کنند

در بیان افعال تاکید

بدانکه از جمله افعال تاکید است و تاکید بمعنی سختی و استواری نمودن است در حتم بودن واقع شدن فعل یا نشدن آن وکلماتیکه علامت تاکید اند در فارسی ازین قرار اند

هرگز - زنهار - البته - باید - هرآینه

بالضرورة وتأکید در فارسی بر افعال سه گانه که ماضی وحال واستقبال است در آرند ودر امر ونهی بیشتر آید وتأکید بر دو قسم است یکی (خفیفه) یعنی تأکیدی اندک که زیاده از امر باشد چون بزن که امر است وباید بزنی که تأکید است بزدن ویکی (ثقیله) که تأکیدی بشدت است زیاده از تأکید خفیف که در حتم نمودن واقع شدن امر است که زدن باشد چون - البته بزنی - وهرآینه بیشتر در مستقبل از برای بعید در آید وهر جا در آید تأکیدی بسیار سخت بود چون هرآینه که خواهد زد ❊ وزنهار نیز برای تأکید سخت در اول نهی آید چون زنهار که نزنی - وهرگز برای انکار سخت در جحد ونفی در آید چون - هرگز نزده که جحد است وچون - هرگز نمیزند - که نفی است وصیغهای آنها از اینقرار آیند

تأکید خفیفه در امر متکلم	باید بزنم	باید بزنیم
حاضر مخاطب	باید بزنی	باید بزنید
غائب	باید بزند	باید بزنند
تأکید ثقیله در امر متکلم	البته باید بزنم	البته باید بزنیم
حاضر	البته باید بزنی	البته باید بزنید

یا البتّه بزن البتّه بزند

غائب البتّه باید بزند البتّه باید بزنند

با صیغهای مضارع بیک وزن آیند

تاکید خفیفه در نهی متکلم باید نزنم باید نزنیم

باید نزنی باید نزنید باید نزند باید نزنند

تاکید ثقیله در نهی متکلم البتّه باید نزنم البتّه باید نزنیم

البتّه باید نزنی البتّه باید نزنید غائب البتّه باید نزند البتّه باید نزنند

تاکید در ماضی دو صیغه متکلم البتّه زدم البتّه زدیم

حاضر البتّه زدی البتّه زدید

غائب البتّه زده البتّه زده اند

در ماضی بعید البتّه زده بودم البتّه زده بودی البتّه زده بود

در استمراری البتّه همیشه میزدم البتّه همیشه میزدی

البتّه همیشه میزده یا البتّه میزدم

تاکید ثقیله و خفیفه در ماضی یکسان است مگر گاهی که بگوئی

زنهار که زده باشی و همچنین است اخواتش

بدانکه تاکید در مضارع برای حال و استقبال بریک

وزن آید در خفیفه گوئی البتّه میزنم البتّه میزنی

البتّه میزند در ثقیله هر آینه که میزنم هر آینه که میزنی

کتاب الافعال

بدانکه هر آینه در تحریر میاید هر آینه که میزند
و در تلفظ شاذ است و بدل آن ناچار گویند چون
ناچار میزنم یا ناچارم که بزنم وقس علی هذا۔
وگاه از برای مستقبل با کلمات معاون ملازم یکدیگر شوند چون
البتّه خواهم زد البتّه خواهی زد البتّه خواهد زد
یا گوئی ناچارم که بزنم ناچارکه بزنی ناچار است که بزند
و اکثر در اصطلاح متأخرین در خفیفه و ثقیله ناچار مستعمل شود
و بالضّرورة نیز برای مستقبل آید
تاکید در جحد برای حتم نمودن واقع نشدن فعل درگذشته است
چون البتّه نزده البتّه نزدی البتّه نزدم
تاکید در نفی برای حتم نمودن واقع نشدن در زمان آینده باشد
چون البتّه نمیزنم البتّه نمیزنی البتّه نمیزند
و چون بخواهی تاکید ثقیله کنی گوئی البتّه هرگز نمیزنم البتّه هرگز نمیزنی
البتّه هرگز نمیزند وهرگز وهرآینه تاکید ثقیله است
برای استقبال که واقع شدن و نشدن فعل حتم و یقین باشد
چون هرآینه که نمیزنم و زنهار که نزنی چنانکه سعدی گوید
زنهار تا توانی اهل نظر میازار ؛ پس بدانکه چنانکه در صدد مطلب
گفتیم افعال به در آوردن کلمات تاکید بر آنها افعال تاکید شوند در بیان

کتاب الافعال

افعال قرب وبعد

بدانکه بعضی کلمات است که چون در اول افعال در آیند دلالت تام بر وقوع فعل در زمان قریب یا بعید نمایند وآنها بر دو وجه اند یکی برای قریب ویکی برای بعید وآنها در مصطلحات فارسی زبانان ازانیقرار اند چون - بسی - امید - نزدیک است - هیهات - نخواهد - مشکل - دور است

سه ازآنها برای امیدواری بوقوع فعل در زمان قریب است وآنها بسی بفتح باء ویاء بدل یعنی الف بشکل یاء وامید ونزدیک باشند وصیغهای آنها ازانیقرار است

متکلم	بسی باشد که بزنم	بسی باشد که بزنیم
حاضر	بسی باشد که بزنی	بسی باشد که بزنید
غائب	بسی باشد که بزند	بسی باشد که بزنند

وبس در فارسی یعنی بسیار وبسی مزید علیه بس است پس در معنی بسیار میشود آید ودر فعل آن امید زیادتر بوقوع فعل باشد وگاه یارا ثابت دارند در تقریر

م	امید که بزنم	امید که بزنیم
ح	امید که بزنی	امید که بزنید
غ	امید که بزند	امید که بزنند

و در این وعید یا بوقوع شدن فعل در زمانی خیلی نزدیک باشد

م	نزدیک است بزنم	نزدیک است بزنیم
ح	نزدیک است بزنی	نزدیک است بزنید
غ	نزدیک است بزند	نزدیک است بزنند

و در این خبر از واقع شدن فعل است در زمانی خیلی کمتر از اول و گاه در کتابت بدل نزدیک است زودا نویسند چون زودا که بزند و آنکه که از برای یأس و بُعد زمان آیند — **هیهات** — **نخواهد** — **مشکل** — باشند و صیغهای آنها چنین آیند

م	هیهات که بزنم	هیهات که بزنیم
ح	هیهات که بزنی	هیهات که بزنید
غ	هیهات که بزند	هیهات که بزنند

و از اینها یأس و ناامیدی و دور بودن زمان وقوع فعل مفهوم است چه اصل هیهات بمعنی دور است و عربی آن ای بَعُدَ است

م	نخواهم زد	نخواهیم زد
ح	نخواهی زد	نخواهید زد
غ	نخواهد زد	نخواهند زد

و از این یأس و دور بودن ایام وقوع فعل مفهوم است ولی کمتر از لفظ سابق الذکر مشکل بزنم مشکل بزنیم یا مشکل بزنم و غیره

مشکل بزنی   مشکل بزنید
مشکل بزند   مشکل بزنند

وازاین افعال هاس ودوری ایام وقوع فعل متبادی مفهوم میشود

در بیان مصادر افعال که تبدیلی نامیده شده وقانون تبدیل حروف وتصریف آنها

بدانکه در فارسی بعضی از افعال اند که در بعضی از مشتقات از مصدر آنها حرفی از حروف مصدر با حرفی دیگر بدل شود واین گونه افعال را تبدیلی یا ناقص نامند ولی تبدیلی صحیح تر باشد چه ناقص در اصطلاح اهل کلام لفظی باشد که دُم بریده از حرف صحیح است که یکی از حروف مصدر است والفاظیکه حروفش تبدیل میشود غیر آنهاست

وبدانکه این تغییر وتبدیل فقط در لفظ واقع شود ودر معنای آنها اثری نرساند یعنی تغییری ندهد وازجمله ایشان مصادر مذکور در ذیل اند که خاء ثخذ که یکی از حروف مصدریه ایشان است بزاء معجمه بدل شود وآنها از اینقرار اند

دوختن ـ سوختن ـ ریختن ـ باختن ـ ساختن ـ
آمیختن ـ آموختن ـ آویختن ـ افروختن ـ
اندوختن ـ گریختن ـ انداختن ـ گداختن ـ نواختن

سپوختن - افراختن - وآنچه بدین معنی باشد
همین قانون دروی جاری خواهد بود ودر مشتقات از ایشان که خاء
بزاء معجمه بدل میشود از این قرار اند مضارع امر اسم فاعل نهی
نفی استفهام ودر آنها که ثابت است سه فعل اند واز این
قرار اند ماضی واسم مفعول وجحد
چنانچه در تصریف ایشان که بعلامت بدل و
ثابت است ذیلا مفهوم است

ثابت ماضی گریخت گریختی
گریختم -

بدل مضارع	میگریزد	میگریزی	میگریزم
بدل امر	بگریزد	بگریزی	بگریزیم یا باید بگریزیم
بدل اسم فاعل	من گریزنده ام	توگزنده	اوگریزنده است یا گریزنده منم
ثابت اسم مفعول	اوگریخته	توگریخته	من گریخته ام
بدل نهی	نگریزد	نگریزی	نگریزم
بدل نفی	نمیگریزد	نمیگریزی	نمیگریزم
ثابت جحد	نگریخته	نگریختی	نگریختم
بدل استفهام	آیا میگریزد	آیا میگریزی	آیا میگریزم

و در متفرعات از ماضی نیز ثابت ماند چنانچه در ماضی بعید گریخته است
احتمالی شاید گریخته باشد استمراری همیشه میگریخته
تمنائی کاش گریخته بودم امکانی گریخته باشد تاکیدی
البته گریخته و در مستقبل و همه متفرعات از آن بدل شود مگر
مستقبل بعید که ثابت باشد چون خواهد گریخت —
خواهی گریخت خواهم گریخت و در افعال قرب و بعد نیز بدل
شود مگر در نخواهد گریخت
و در امر و متفرعات آن نیز بدل شود چون بگریز باید بگریزی
البته بگریزی وغیره
و در اسم فاعل و متفرعاتش تمامی بدل شود فاعل گریزنده
مبالغه گریزنده تر تفضیل گریزنده ترین افعل التفضیل از همه گریزنده تر
صفت مشبه گریزان
در مفعول و متفرعات بعضی ثابت و بعضی بیدل است —
مفعول گریخته
مفعول مطلق ثابت گریخته گریختی
مفعول فیه ثابت زید در خانه گریخت
مفعول به بدل گریزاند زید عمرو را
مفعول معه بدل گریزاندم زید را با عمرو

مفعول ذوالحال بدل زید گریزان آمد وگاه گریخته آمد گویند وشاذ باشد مگر گاهی که خبر ماضی بعید بود چون گریخته آمده

ودر نهی ومتفرعاتش بدل شود چون مگریز البته مگریز هرگز مگریز یا نگریز

در استفهام بدل شود چون آیا میگریزد ولیکن در وجوه ثلاثه استفهام

در استخباری ثابت ماند چون که گریخته مگر گاهی که بنای آن برای مستقبل باشد چون که میگریزد

ودر اقراری وانکاری نیز بدل شود چون پس که میگریزاند وکه میگوید که من گریزانده‌ام

وبدانکه هرجا و هر موقع که بصیغه ماضی واسم مفعول وجهد آید ثابت باشد ودیگر

ازجمله مصادری که حروف آنها تبدیل میشود - جستن رستن کاستن - خواستن است ودرانها سین مهمله از حروف مصدریه بهاء هوز بدل میشود ودرهمه تبدلات مانند مصادر سابق الذکر است چون جست ومیجهد رستن میرهد کاستن میکاهد خواستن میخواهد وامر از هریک چون بجه بره بکاه

بخواه آید ودر باقی هم بر قیاس گذشته است بدانکه
باینمعنی ورستن بکسر حرف اول آید ودیگر در

دستن - گریستن - زیستن است

ودر اینها سین مهمله که از حروف مصدریه ایشان است بیاء
تحتانی بدل شود چنانکه از فعل مضارع آنها مفهوم شود چون
رسته میروید گریسته میگرید زیسته میزید ودر باقی نیز
مانند سابق است وبدانکه این ستن بضم اول است
بمعنی روئیدن - ودیگر از - کاشتن

گماشتن - برداشتن - انباشتن است

که در اینها شین معجمه براء مهمله بدل شود چون کاشت میکارد
گماشت میگمارد برداشت برمیدارد انباشت
می انبارد ودر تبدیل مانند مصادر سابق است مگر در امر
از انباشتن که پس از باء اضافی یاء تحتانی درآورند وبدل
بانبار بینبار گویند وگاه لفظی معاون پس از صیغه امر درآورند
وچنین گوید انبارکن انبارکند انبارکنم واین افصح است
واز مصادر - خفتن - یافتن - روفتن -
کوفتن فاء بباء ابجد بدل گردد ومواقع تبدیل ودر
مشتقات وتصریف مانند مصادر سابق است چون خفت

میخواہد یافت بیابد روفت میروبد کوفت میکوبد وقس علیٰ ہذا
درباقی وازمصدر بستن بنون چون بست می بندد
به بند وازمصدر گفتن ـ شنفتن ـ فاء
بواو بدل شود ومواقع تبدیل حروف برقیاس افعال گذشته است
چون گفت میگوید شنفت میشنود
ولیکن ازمصدر شنفتن درماضی ومفعول وجحد بهر دو وجه آید
چون گفت وشنفت گفته وشنفته نشنوده
ونشنفته ودرنهی گاه درمحاوره دهاتیان بدل نشنوی
نشنفی گویند ودرمکتوب مطرود است
وازمصدر ـ (نهفتن) فاء بهاء ہوز بدل میشود چون نهفت
مینهد بنه وغیره
وازمصدر ـ (شناختن) خاء معجمه بسین مهمله بدل شود
چون شناخت میشناسد بشناس وغیره
وازمصدر (فروختن) خاء معجمه بشین معجمه بدل شود
فروخت میفروشد بفروش وغیره
وازمصدر (آمدن) میم بیاء تحتانی بدل شود چون
میآید بیا وغیره
پس بدانکه بنابرقانون مقرره اگرمشتقات ازمصدر مثلا

کتاب الافعال

در مضارع با علامات بنای آن موزون نیاید از مشتقات تبدیلی
باشد پس اورا بتبدیل نمودن یکی از حروف مصدری بنا کنند
چنانکه گذشت ودر بعضی الفاظ حرف آخر در هنگام
تلفظ بحرف دیگر بدل شود چون نمیگوید و نمیشود نمیکند
که نمیکه : ونمیشه ونمیکنه گویند وقس علی هذا

در بیان بعضی الفاظ مترادف و متباین

بدانکه در فارسی بعضی الفاظ در معنی مترادف اند
یعنی برای یک معنی میآیند وبعضی متباین یعنی در معنی متفاوت
وبعضی مصادر تبدیلی وغیر تبدیلی میباشند که بعضی از مشتقات
ایشان بیک وزن واکثر برای یک معنی آیند. چون از مصادر
- افتادن - اوفتادن - فتادن که هرسه مترادف
برای یک معنی باشند امر و نهی بریکصورت آیند چون
افت - نیفت - ودر باقی گاه بیک صورت آیند
وگاه فرق در بنای آنها پیدا شود
وازمصادر - رفتن روفتن - که هردو بیک معنی
باشند نیز چنین است چون - میرو بلا - بروب میروب
- وازمصادر - نوشتن - نبشتن - چنین آیند
چون مینولیسد - بنولیس منولیس یا ننولیس

وازمصادر گشتن - گردیدن نیز چنین آید -
میگردد - بگرد - نگرد مگرد وازمصادر -
شنیدن - شنودن - شنفتن چنین آیند چون
میشنود - بشنو - مشنو وازمصادر
خسپیدن - خفتن چنین آید - بخواب بخسپ
مخواب نخسپ وازمصادر آشفتن
آشوفتن چنین آید - میآشوبد آشوب
ولیکن دراینگونه مصادر برای فصاحت حرفِ بَر دراول درآورند
وچنین گویند ماضی برآشفت مضارع برمیآشوبد
- برآشوب - برمیاشوب
وبدانکه آشفتن بمعنی پریشان شدن درکار یست
وبمعنی ترسنده شدن نیز آید وآشوفتن نیز بهمین معانی باشد
ولی چون مصدر حقیقی اینهارا که آشوب است با مصدرِ مطلق
چون کردن ، نمودن ترکیب نمایند آشوب کردن
گویند. وبمعنی فتنه کردن ودرغلانیدن مردمان درکاری شود
ودیگرازمصادر افراختن - وافراشتن که هردوازمصادر
تبدیلی باشند وخاء بزاء بدل شود - افراز - میفراز
آید ودرباقی مشتقات ومتفرعات بروجهی که درمصادر تبدیلی -

کتاب الافعال

گذشت صرف شوند واز - هلیدن - وهشتن
که هردو بمعنی نهادن است گاه امر ونهی بیک صورت آیند چون
بهل - ومهل وبدانکه آنچه از هلیدن بنا
کنند اصطلاحی صحرانشینان است وگاه بحسب ضرورت قافیه
شعرا استعمال دارند وآنچه از هشتن بنا شود فقط ماضی
قریب وبعید وبعضی از متفرعات ماضی چون هشته بود
وجحد چون نهشته
وازمصادر - گسستن - گسیختن که هردو بمعنی پاره کردن
وپاره شدن چیزهای نرم وتابیده است که از قبیل ریسمان و
زنجیر باشد چنین آیند - گسسته - میگسله - بگسل
مگسل ، نگسل
وبدانکه بعضی گسلیدن را بمعنی فرستادن گرفته وگسل را
امر از آن مصدر دانند واین قولی ضعیف است زیراکه در فارسی
برای سهولت ورفصاحت مصادر ترکیبی بنا کنند ولفظ را در کمال فصاحت
بمعنی مقصود کشند پس گسیل داشتن برای اینمعنی بهتر باشد
تا در تصریف هم ناقص نگردد وگسلاندن نیز مترادف اینست

در بیان فایدهٔ ترکیب نمودن حرف لفظ

بدانکه از بی توجهی اهل زبان بعضی از متاخرین را که چیزی در علم

کلام نوشته اند سهوی افتاده است ولبعضی مصادر را که مشتقات
ایشان بغیر ترکیب معیوب میشود آن لفظ معیوب را غیر مستعمل
نوشته اند واین سخنی سخیف وکلامی ضعیف است

پس باید دانست که در فارسی بعضی الفاظ مستعمل است
که آنها را بغیر ترکیب نمودن با مصادر دیگر بمعانی مختلفه نتوان
برد وبعضی از آنها از اینقرار اند - سفتن آختن
بدرودن - آغشتن - سرشتن وآنچه براین
قیاس آید واینگونه الفاظ درغیر استعمال این بناء با مصادر
دیگر ترکیب شوند چون سفته نمودن یا کردن -
بدرود کردن یا نمودن آغشته کردن یا نمودن یا شدن
سرشته نمودن یا کردن یا شدن واما آختن بمعنای
کشیدن است واکثر به تیغ استعمال شود وآن در وقتی است
که بر روی دشمن کشند وغیر از زمان ماضی که آخت وآخته
وآخته بود در ترکیب آید یعنی در ترکیب با کلمات دیگر برای
حال واستقبال معنی دهد چون با تیغ آخته حمله کن وتصریف
اخواتش از اینقرار آید - از سفته کردن - سفته
کرد یا کرده یا کرده بود وغیره - وسفته میکند وخواهد کرد وغیره
سفته کننده - سفته کرده واکثر برای مشتبه نشدن با ماضی سفته شده

كتاب الافعال

گونید - سفته کن - سفته نکن - سفته نمیکند - سفته
نکرده - ایا سفته میکند وقس علی هذا در باقی
وازانجمله است یازیدن که بمعنی دراز کردن دست است و باسم ترکیب
شود چون دست یازیدن پس باید دانست که صرف بعضی
از کلمات تبدیلی که مترادف اند وبعضی از مشتقات ومتفرعات آنها
بریک وجه یعنی بیک صورت میشود چنانکه در گسستن وگسیختن
که مترادف اند خلش وخوارش وغیره
وبعضی بروجه مذکورة الصدر نا نیکه ممنوع وغیر مستعمل باشند خلش را
دو معنی بود ازخلیدن یعنی فروبردن وفرورفتن خار در بدن است
ودراینجا با شین معجمه مصدر ترکیبی شده که حاصل بالمصدر گونید
بدانکه بعضی الفاظ اند در فارسی چون شایسته که
بمعنی لایق وسزاوار - بایسته که بمعنی لازم ودرکار - شاد
که بمعنی خوشدل وخوشحال وآنچه براینقیاس است که نه دروی
علامت مصدر یافت میشود ونه از مصدری مشتق اند چون بخواهند
بمعنی مصدر برند یا اشتقاقات از مصدر آنرا مستعمل دارند بامصادر
مطلق ترکیب نمایند چون شایسته بودن یا شدن وشاد
بودن یا شاد شدن یا شاد کردن اگرچه بعضی شایستن
وبایستن را مصدر گرفته اند ولی ناقص گردند واکثر شایسته

وابسته در کلام ملازم یکدیگر آیند و بسیار اند از اینگونه الفاظ چون
نهان کردن و نهان کردن وغیره
واینگونه الفاظ را ازدهو نیز میگویند

دربیان مصادر محذوف الحروف است

بدانکه در فارسی بعضی از مصادر اند که در بعضی از مشتقات ایشان حرفی از حروف مصدر حذف میشود چون - دانستن - توانستن که سین در بعضی مشتقات ایشان حذف میشود اگرچه مواقع حذف نیز مانند مواقع تبدیل است ولی برای اینکه مبتدی را تحفظ آن سهل افتد تکرار می پردازیم و بلفظ ثابت و حذف باز مینمائیم و ایشان از اینقرار اند

ماضی ثابت - توانست - توانستی - توانستم
در متفرعات نیز ثابت است

مضارع بحذف میتواند میتوانی - میتوانم
در مضارع نیز محذوف است مگر بعید

امر بحذف میتوان میتوانی - میتوانم
که در امر نیز محذوف آیند

اسم فاعل بحذف تواندام توانندهٔ تواننده است
که در فاعل نیز محذوف باشند

اسم مفعول ثابت توانسته توانسته توانسته‌ام
در مفعول مطابق تبدیلی بعضی ثابت و بعضی محذوف

نهی بحذف نتواند نتوانی نتوانم
در نهی محذوف آیند

نفی بحذف نمیتواند نمیتوانی نمیتوانم
در نفی نیز محذوف اند

جحد ثابت نتوانسته نتوانستی نتوانستم
در جحد ثابت آیند

استفهام بحذف آیا میتواند آیا میتوانی آیا میتوانم
در استفهام نیز مطابق تبدیلی باشند

یعنی در هر جا که حروف بدل میشود در اینها نیز حذف میشود و قاعدهٔ تصریف تبدیلی گذشت فافهم

بدانکه در فارسی گاه حرف آخر فعل ماضی را کسره دهند و بمعنی مصدر آرند و این بیشتر در شعر ضرورت پیدا کند

چون گفتِ عاقل بگوش جان بشنو ٭ که مفهومش گفتن عاقل است

بدانکه در فارسی بعضی از افعال منفی از مصادر منفی مشتق میشوند و آنها بر دو وجه اند یکی از مصادر مطلق چون - بنودن - نکردن - و دیگر از مصادر ترکیبی چون نیست کردن

نابود کردن واآنچه بدین وجه آید اما در مشتقات از مصادر مطلق مفهوم بعضی محتاج بقرینه کلام است از نبودن نبود نمیباشد نباشش فاعل را با آوردن یاء فاعل بعد از مصدر بنا کنند چون نبودنی ومفعول بر وزن ماضی بعید آرند چون نبوده وماضی ومفعول را بقرینه کلام محقق دارند امر نباشش نهی نباشد نفی نمیباشد جحد نبوده است استفهام آیا نباشد مثال ماضی بعید چنانکه گوئی فلان بر سر کارش نبوده مثال مفعول چون بر سر چیز نبوده بحث چرا میکنی که مفهومش نابود شده است وازمصادر ترکیبی تمامی مشتق کردند

فایده بدانکه فعل ماضی را در چند موقع برای حال واستقبال استعمال نمایند وانیقاعده از برای رفع شبه از انتظار و وقوع فعل در اینه آتیه

در موضع خطبه یعنی بنکاح آوردن یا عقد بستن زن از برای مرد چون عقد کردم یا بنکاح در آوردم فلانه را که کردم وآوردم متکلم وحده اند از ماضی

در موقع شرط چون اگر زد میزنم واگر گفت میگویم که زد وگفت فعل ماضی اند ومفهومشان اگر بزند واگر بگوید باشد

در موضع تعریف یعنی بیان مطلبی نمودن چون قول سعدی هرانکه تخم بدی کشت وچشم نیکی داشت ؛ دماغ بیهده پخت و

خیال باطل بست ؛ که کشت و داشت و پخت و بست از افعال ماضی اند و در معنی میکارد و می پزد وغیره باشد

و چون اجل کشته میرد نه بیمار سخت ؛ که در معنی اجلش رسد باشد

و در موضع نفرین یعنی کسی را به بد ستودن و سکالش نمودن چون قول سعدی ؛ و آنکه خوابش بهتر از بیداری است

اینچنین بد زندگانی مرده به مرده فعل ماضی است که مفهومش بمیرد بهتر است باشد

فائدة بدانکه در فارسی زبانان واصحاب کلام از ایشان در برابر هر مصدر که از افعال مثبته است بزیاده نمودن نون که علامت نفی است بر اول آن مصدر از برای افعال منفی بنا کنند واکثر مشتقات و متفرعات و صیغ را از همان مصدر بنا کنند چون زدن نزدن خوردن نخوردن وغیره ودر مصادر ترکیبی خواه با حرفی ترکیب شده باشد چون برگشتن وخواه بلفظ چون کار کردن نون نفی را بر اول کلمه دوم در آورده منفی بنا کنند چون برنگشتن وکار نکردن وغیر ایشان ودر مصادر یکه بحروف مصدریه بمعنی مصدر رفته اند چون دانش حروف - بی - نا - که برای نفی است در اول آرند چون بی دانش و ناخلاص ودر مصادر یکه از فعل ماضی و امر بنا میکنند چون جست وجو یکی از مصادر مطلق را منفی کرده مستعمل دارند چون جستجو کردن و جستجو نکردن وقس علی هذا تمه

کتاب
چهار مقدمهٔ فارسی
المسمی بکتاب المشترکات

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان وفقك الله که در فارسی بسیار است الفاظی
که در عرب و عجم مشترک الاستعمال اند و در ایشان سخن بسیار
کرده اند و حق این است که از خود عجم است زیرا که وقتی شاهنامه
فردوسی طوسی را از نظر دقت بگذرانیم خواهیم دید که با اینکه سعی
نموده که از اینگونه کلمات که شباهت بکلام عرب داشته باشد
نیاورد ولی بطور اجبار بسیار استعمال نموده و با اینکه گفته است
بسی رنج بردم در این سال سی ⁂ عجم زنده کردم بدین پارسی

وتمامی فصحای عجمی زبان در آنعصر و دیگر اعصار که کتاب او را دیده اند و بر تصدیق کرده اند وباین همه در کتاب او موجود است که گفته کمر بسته ام لاجرم جنگجوے ولاجرم از لغات عرب در قرآن وغیر آن موجود است پس باید در هر دو قوم مستعمل باشد

پس محض رفع این اشتباه بعضی از آنکلمات و اوزان و خواص بنای ایشان را با قاعدهٔ استعمال آنها در عجم در یک کتاب مینگارد و کتاب را

بکتاب المشترکات مسمّی میدارد واز خدای تعالیٰ و رسول مقبول و دوازده تن پیشوایان برحق خویش استعانت میجوید

بدانکه متقدمین از اهل کلام علامتی چند از برای تمیز دادن الفاظکه فارسی باشد یا عربی مقرر داشته اند و آنها چنین است

که هر لفظی که در آن یکی از حروف هشتگانه یافت شود که ثاء وحاء وصاء وضاد وطاء ظاء وعین وقاف است عربی است وهر لفظی که در آخر آن تای فوقانی ماقبل مفتوح باشد عربی است وهر لفظی که اول آن همزهٔ مشهوره بالف وماقبل آخر آن نیز الف باشد عربی است

وهر حرفی که نیز اولش همزه مشهور بالف باشد یا تای فوقانی یا میم اکثر چنان است که عربی است وهر لفظیکه بر وزن فکر وشکر وفاعل بکسر عین باشد اکثر چنان است که عربیست

وگفته اند هر لفظیکه در آن یکی از این علامات یافت نشود یا یکی از چهار حرف

فارسی در آن باشد فارسی است و هر لفظیکه در آن واو و یای مجهول باشد یا با قبل حرف آخر آن یک حرف یا دو حرف ساکن باشد فارسی است

و در نزد این بنده مجموعهٔ این علامات صحیح نباشد مگر بعضی از آنها و قاعدهٔ کلیّه از برای شناخت الفاظ عربی باید چنان باشد که دون آنچه ذیلا مذکور خواهد گردید عربی شناخته شود

پس بدانکه قانون استعمال الفاظیکه مشترک است در عجم غیر از عرب است چه از حروف بتمامی در عجم مستعمل اند و چهار حرف زیادت از عرب در الفاظ عجم است چنانکه در کتاب الحروف نگارش یافته و عرب این چهار حرف را استعمال نمیکنند مگر بمبدل ولیکن در عراق عرب در تلفظ ایشان بسیار است

و در اسم در عجم برای تثنیه یعنی دو نفر بنا نمی شود و تصغیر اسم نیز در عجم با جیم فارسی و های مختفی میشود چنانکه در کتاب الاسماء بشرح رفت

و در افعال که مشترک اند عرب مشتقات از مصادر و متفرعات از ایشان را بتمامی مستعمل دارند و از هر فعل چهارده صیغه بنا کنند و از هر یک بنای شش صیغه برای مؤنث باشد و در عجم غیر آنست

پس قاعدهٔ استعمال الفاظ مشترک در عجم چنین است که اولاً لفظی که عرب مصدر دانند در عجم بدون الف ولام که علامت مصدر عربیت و سکون حرف آخر با مصادر حقیقی عجمی که مصدر مطلق گویند ترکیب نموده

کتاب المشترکات

بمعنی مصدر آرند چون – الضَّرب – که بمعنی زدن است بفارسی ضرب زدن گویند و باقی مشتقات وصیغ را باین وزن از چنین مصدر بنا کنند باینطور مصدر – ضرب زدن ماضی ضرب زد مضارع ضرب میزند اسم فاعل ضرب زننده اسم مفعول ضرب زده شده وگاه فاعل ومفعول را با الفاظ معاون و با ضمایر متصل ومنفصل همان بنای عربیت آرند چون – ضارب است – مضروب شده یا مضروب است ضارب هستی مضروب شدی یا مضروب هستی میخواهد ضارب باشد باید ضارب باشد وقس علی هذا

امر ضرب بزن نهی ضرب نزن یا مزن نفی ضرب نمیزند جحد ضرب نزده استفهام آیا ضرب میزند ودر فارسی مذکر ومؤنث یکسان است وبرای تثنیه یعنی دو نفر بنائی در صیغ افعال ندارند مگر گاهی که اسم فاعل مذکور باشد چون زنی ضاربه است واینهم برخلاف عربیت است زیرا که تاء تأنیث که علامت بنای عربیت لهذا مختفی بدل شده. وبنای مجهول نیز از هریک از افعال برخلاف عربیت آنهاست وبقانون فارسی مجهول نمایند

در بیان اوزان الفاظ مشترک

کتاب المشترکات

بدانکه اوزان الفاظیکه درعرب وعجم مشترک الاستعمال اند ازاینقرار است

فعل بکسر فاء وسکون عین ولام واین سه حرف را که فا وعین ولام است وزن قرار داده اند وبتفاوت حرکات که زیر وزبر وپیش وغیرانهاست مختلف شود وحروف چند نیز براین وزن زیاد نمایند

واوزان ازبرای الفاظ دیگر شوند چنانکه بیاید واین حروف که زیاد میشود غیرالف ولام است که ازبرای علامت مصدر است

وبدانکه اوزان الفاظ سه حرفی برخلاف عرب که بحرکت هرسه حروف است بتحریک حرف اول وسکون دوم وسوم میآید

اول - **فعل** - بفتح فا وسکون عین ولام بروزن - ضرب - **حرف** - که بمعنی زدن وصحبت نمودن است وآنچه براین قیاس آید

دوم **فعل** بکسر فاء وسکون عین ولام بروزن علم وحلم که بمعنی دانا بودن وحلیم وبردبار بودن است وآنچه براینقیاس آید

سوم - **فعل** - بضم فاء وسکون عین ولام بروزن ظلم - خلق - که بمعنی ستمکار بودن وطبیعت انسان است

وقاعدهٔ تلفظ نمودن ایشان درعجم چنان است که بامصادر مطلق

وحقیقی ترکیب شوند چون ـ ضرب زدن ـ صحبت داشتن
علم داشتن ـ حلم داشتن ـ ظلم کردن
ـ خُلق داشتن چنانکه سابقاً گذشت

چهارم ـ افعال ـ بروزن ـ اکرام ـ اِعظام که بکسر الف وسکون کاف است بمعنی برکسی بخشایش کردن وکسی را بزرگ داشتن است وقاعدهٔ تلفظ ایشان نیز چنان است که با مصادر حقیقی ترکیب شوند ومعانی مختلفه بخشند چون ـ اکرام کردن یا نمودن ـ اعظام کردن یا نمودن ـ چون اکرام کرد اکرام میکند اکرام کن وغیره واعظام نمود اعظام مینماید اعظام کن وغیره وباضمایر متصل ومنفصل نیز برقیاس افعال دیگراند باضمیر متصل چون اکرامش کرد منفصل اورا اکرام کرد وغیره وآنچه بدین وزن آید همین حکم دراو جاری است

پنجم تفعیل بفتح تاء وسکون فاء وکسر عین بروزن تشویق ـ تعظیم ـ تصریف ـ تعطیل وغیره وقانون تلفظ ایشان نیز همچنان است که با مصادر مطلق ترکیب شوند چون تشویق کردن ـ تعظیم نمودن ـ تصریف کردن تعطیل نمودن درتصریف گوئی تشویق کرد تشویق میکند تشویق کن وغیره

ششم **مفاعله** بضم میم و کسر عین ولام بروزن مضاربه (مقاتله)
مخاصمه وغیره

واین نیز در قانون تلفظ مانند دیگران است چون مخاصمه کردن
مخاصمه کرد مخاصمه میکند مخاصمه کن وغیره

هفتم **افتعال** - بکسر الف وسکون فاء وکسر تاء
فوقانی وسکون آخر بروزن اکتساب احتمال وغیره
وقانون تلفظ آن نیز چنان است که با مصادر حقیقی ترکیب نمایند
تا مقترن با زمنهٔ ثلاثه گردد وبمعانی مختلف در آید چون اکتساب کردن
احتمال داشتن که گوئی اکتساب کرد احتمال میدارد
یا دارد وغیره وبرای بردن هر یک ازاین الفاظ بمعانی مقصود اعتبار
بلفظی کنند که با او ترکیب نمایند چون اختیار کردن وغیره

هشتم **انفعال** بکسر الف وسکون نون وکسر فاء وسکون
آخر بروزن - اِنصراف بمعنی نظر از چیزی باز گرفتن وبجای
خود شدن واین لفظ بیشتر در ترکیب با دو لفظ آید چون
انصراف نظر وخیال از چیزی باز داشتن وبسیار کم در تلفظ آید
چون خیالش منصرف شد وانصراف نظر نمود واصطلاحی باشد

نهم **استفعال** بکسر الف وسکون سین وکسر تاء
فوقانی وسکون فاء ولام بروزن - اِستخراج - استبعاد

کتاب المشترکات

بمعنی طلب بیرون آوردن وطلب دور کردن وآنچه برین وزن آید
نیز با مصادر دیگر ترکیب شود چون استخراج کردن
استبعاد نمودن چون استخراج کرد استخراج میکند
استخراج کن وغیره

دهم تفعّل بفتح تاء وفاء وضم عین مشدد وسکون
لام بروزن - تصرّف - تعقّل وغیره
که بمعنی چیزی را باختیار خود گرفتن وعقل را کار فرمودن است
وایشان نیز در تلفظ بفارسی با مصادر دیگر ترکیب شوند چون
- تصرّف کردن - تعقّل نمودن که در بنای مشتقات
آنها گوئی تصرّف کرد تصرّف میکند تصرّف کن تعقّل
نمود تعقّل مینماید تعقّل نما وغیره

یازدهم تفاعل بفتح تاء فوقانی وضم عین
وسکون لام بروزن - تجاهل - تمارض بمعنی
خودرا جاهل نمودن وخودرا بیمار نمودن است وآنچه برین وزن
آید نیز با مصادر فارسی ترکیب شود چون تجاهل کرد
تجاهل میکند - تجاهل کن وغیره

وباقی نیز برین قیاس تلفظ آیند

دوازدهم افعلال بکسر الف وسکون فاء وکسر عین

وسکون لام ثانی بروزن - اضطرار این لفظ گاه بخودی خود بمعنی مصدر در ترکیب واقع شود چون ازراه اضطرار گفت وازراه اضطرار میخواهد وازراه اضطرار بخواه وگاهی با مصادر مطلق ترکیب شود چون اضطرار نمودن که گوئی اضطرار نمود واضطرار مینماید واضطرار نما وفرق این وزن با وزن افعلال شش حرفی بودن است

سیزدهم افیعلال بکسر الف وسکون فاء وکسر عین وسکون یاء ولام ثانی بروزن اطمینان که درمعنی دل آسائی وخاطر جمعی دادن است این لفظ نیز چون دیگر الفاظ بتنها در ترکیب بمعنی مصدر مستعمل شود چنانکه گوئی ازراه اطمینان گفتم یا باطمینان خاطر رفتم وگاه با مصدری ترکیب شود چون اطمینان دادن که گوئے اطمینان داد اطمینان میدهد اطمینان بده وغیره

چهاردهم فعلال بکسر فاء وسکون عین ولام ثانی بروزن معراج - معیاد وغیره واین لفظ نیز چون دیگران تلفظ شود وگاه بمعنی مصدر در ترکیب واقع شود چنانکه گوئی معراج رسول خداؐ بجسم بود نه بروح تنها وگاه با مصدر ترکیب شوند چون معراج رفتن

معیار داشتن که گوئی معراج رفت معراج میرود
معراج برو وغیره

پانزدهم **تفعلل** بفتح تاء وفاء وسکون
عین وضم لام اول وسکون لام ثانی بروزن **تفرعن**
که بمعنی کبر فروختن و به تکبر زیست کردن است و تلفظ این
لفظ نیز بر قیاس الفاظ دیگر است وگاه در ترکیب واقع شود
چون - با تفرعن زیاد از ما گذشت یعنی با تفرعن داشتن
زیاد وگاه با مصدری ترکیب شود چون
تفرعن داشتن

پس مقصود از بیان این جمله اوزان این است که دانسته آید
که تلفظ این کلمات در فارسی مستعمل است
و با بنای عربیت در مشتقات و صیغ فرق دارند مثلاً از مصدری
که بروزن فعل بفتح فاء است قیاس کن مصدر عربی آن
الضَّرب ومصدر فارسی ضرب زدن است ماضی
عربی ضَرَبَ بتحریک هر سه وفارسی ضرب زد
مضارع عربی یضرب بفتح یاء وسکون ضاد وکسر راء
وضم باء وفارسی ضرب میزند مثلاً در صیغ مشتقات
فرض نما جمع غائب ماضی عربی ضربُوا وفارسی ضرب زدند

وقس علی هذا در امر بفارسی ضرب بزن
وعربی اضرب است بکسر الف وراء وبرهمین قیاس است
همه اوزان چنانکه در آتیه تمیز این گونه کلمات بدست آید

در بیان خواص اوزان افعال است

بدانکه در بنای فعال مذکورة الصدر هر یک
خواصی است که باعث خفت کلام از ثقیل بودن و قصر وطول
سخن و فصاحت در تلفظ است

پس بدانکه آنچه بروزن **فَعَل فِعَل فُعَل**
آید که بفتح وکسر وضم است برای حد اعتدال است
وخالی از مبالغه وتفصیل وتاکید وغیره است چنانکه گوئی
ضربی بمن رسید یا گوئی فلان بی علم است یا گوئی
فلان خوش خلق است که افادهٔ معنی اعتدال کنند که
نقص وزیاده در آن نباشد

اِفعال

وانچه بروزن افعال آید افادهٔ معنی زیادت کند چنانکه گوئی
کرم کرد که بحد اعتدال است وچون گوئی اکرام کرد معنی
زیادت وهد چه اکرام بخشایش کردن و بزرگ داشتن است
بقول وفعل که عطای با تکریم است وگاه افاده معنی وقت کند

بمعنى رسيدن وقت چنانكه احسان كن يعنى رسيد وقت آنكه احسان كنى ونيز فعل را متعدى سازد چنانكه گذشت

تفعيل

وآنچه بروزن تفعيل آيد نيز افاده زيادت از افعال نمايد چنانكه گوئى اكرام كرد وگوئى تكريم يا تعظيم كرد كه براى كثرت تكريم از اكرام است يعنى بسيار بخشايش كرد يا بسيار بزرگ داشت وگاه براى نسبت مستعمل شود چنانكه گوئى تفسيق فلان نمودم يعنى نسبت بفسق دادم يا تكفير كردم

مفاعله

وآنچه بروزن مفاعله آيد براى شركت است يعنى امرى كه ميان دو كس واقع شود ويكى بصورت فاعل باشد وديگرى مفعول چنانكه گوئى زيد با عمرو مخاصمه كرد ازاين مفهوم است كه زيد فاعل بوده وعمرو مفعول كه درمعنى هردو باهم مخاصمه كرده اند

تفاعل

وآنچه بروزن تفاعل باشد نيز بمعنى شركت ده ميان دو شئ يا دو شخص يا دو گروه كه هريك مثل آن ديگر باشد چون تباعد ميان دو شيئ كه دور بودن هر يك بآن ديگر مفهوم ميشود يا گوئى تغافل نمودند ازاين غفلت هردو يا دو گروه مفهوم است

وگاه ازاین لفظ اظهار چیزی نبوده مفهوم شود چنانکه گوئی فلان تجاهل نمود یعنی با اینکه جاهل نبود جهل آشکارا کرد یا گوئی تمارض کرد یعنی با اینکه مریض نبود خود را مریض نمود وگاه افادهٔ معنی جمع کند چون تجارب که جمع تجربه است

افتعال :

وآنچه بروزن افتعال آید برای مطاوعه فعل باشد ومعنی مطاوعه آنست که آن چیز آن فعل را قبول کند وممتنع نشود چون اکتساب که مفهوم آن کسب نمودن کاری است از دیگری که وی امتناع از آموختن آن نموده است یا گوئی فلان افتخار نمود بر فلان که خبر است از اینکه طرف مقابل فخر افتخار کننده را بر خود پسندیده

استفعال

آنچه بروزن استفعال آید از آن طلب فعل مفهوم شود چون استخراج که بمعنی طلب بیرون آوردن یا استیصال که طلب از بیخ برکندن است وبمعنی لیاقت مستعمل شود چون - استعظام - که گوئی فلان از فلان استعظام نمود یعنی لایق بزرگ داشتن دید وبزرگ داشت او را یا گوئی باستیصال فلان کمر بسته یعنی در طلب از بیخ برکندن

و ناچیز کردن فلان بر آمده وافعیلال نیز متابع این
وزن است چون استیجار

تفعّل

آنچه بر این وزن آید نیز برای مطاوعه فعل باشد چون تصرّف
چنانکه فلان خانه را تصرّف نمودم که مفهومش این است که مانعی
نبوده واگر بوده قبول تصرّف نمودن آنرا از تو نموده
وگاه افاده معنی مهلت کند چون تعقّل چنانکه کسی گوید در فلان
کار تعقّل کن که مفهومش مهلتی از برای زمان تعقّل نمودن است
وتفعلل نیز تابع این باب است یعنی این بنا ـ

انفعال

آنچه بر وزن انفعال آید برای چیزی بنا شود که اثرش ظاهر باشد
نه اینکه بر خلاف ظاهر آید چون انصباب
که بمعنی ریخته شدن و چکیدن است وانقباض بمعنی قبض نمودن
در دست یا باختیار گرفتن است وانقیاد که بمعنی
رام کردن است

بدانکه انجمله اوزان که مذکور گردید اصل اوزان اند برای
الفاظ مشترک الاستعمال و بقانون صرف اینها را ابواب مزید
فیه گویند یعنی ابوابیکه بر حروف اصلی اینها که فاء و عین ولام ا

حروف دیگر مزید گردیده و اوزان دیگر برای بنای بعضی از الفاظ از اینها متفرع است چنانکه باید

در بیان اوزانیکه از این اوزان متفرع اند و مصادر قیاسی باشند

بدانکه قیاسی در نزد اهل کلام لفظی باشد که از صاحب یک لغت مسموع شود و قیاس دیگری بر آن توان کرد و نیز علمای منطق اینگونه قیاسی را اقترانی نامیده اند زیرا که اقتران و مقارنت با نتیجه است و بالفعل موجود نیست یعنی هیئت حاصله نتیجه مذکور نیست بلکه مادهٔ آن موجود است

چون تمثال که معنی بسیار مانند کردن است و در گفتن یا نوشتن لفظ تمثال هیئت حاصله آن که بسیار مانند کردن است مذکور نیست ولی مادهٔ آن که تمثال است موجود است و آنها از اینقرارند

مصادر یکه حرف اول شان مفتوح است

فَعِل بفتح فاء و کسر عین و سکون لام بروزن خشن - یعنی درشت شدن چنانکه گوئی آوازها خشن گشت و فلان جامهٔ خشن پوشیده بود و با مصدر مطلق شدن نمودن ترکیب شود چنانکه خشن شد و خشن میشود و غیره و در بنای عربیت حرف اول خرش مضموم بود و ضمه باشد

کتاب المشترکات

فعول

بفتح اول وضم ثانی بروزن ـ **قبول** یعنی پذیرفتن و شرور یعنی از حد تجاوز کردن در شوخی یا اذیت نمودن با مصادر مطلق ترکیب شود چون قبول کردن شرارت نمودن وغیره

فعیلہ بفتح فاء و کسر عین و سکون یاء و کسر لام و هاء مختفی بروزن ـ (**کریمہ**) در بنای عربی آن لام مفتوح است و حرف آخر آن تاء مضموم با حروف رابطه والفاظ معاون ترکیب شود

(فعالت)

بفتح فاء ولام بروزن ـ (**کرامت**) که بمعنی مروت و سخاوت و مجازاً بمعنی خارق عادت است با مصادر حقیقی ترکیب شود چون کرامت کردن

فعلان

بفتح فاء و سکون باقی بروزن ـ **اعلان** ـ بمعنی چیزی آشکارا کردن

(**فعیل**) بفتح فاء و سکون باقی بروزن **دلیل** ــ **ذلیل** ـ بمعنی راه نما و خوار با حروف رابطه و کلمات معاون ترکیب شود و با مصدر مطلق نیز چون دلیل بودن و ذلیل است وغیره

فعّال

بفتح فا و تشدید عین و سکون لام بر وزن **كذّاب**
عرّاف - بسیار دروغ گو و بسیار شناسنده با مصادر
حقیقی و حروف رابطه و معاون ترکیب شوند چون **كذّاب**
بودن عرّاف است وغیره

وصرّاف بدین وزن است :

مفعلت

بفتح میم و عین و لام بر وزن **مكرمت** - بمعنی نوازش
داشتن و کرمت کردن است که در بنای فارسی با مصادر
ترکیب شده - (**مفعلت** بفتح میم و سکون فاء
و کسر عین و فتح لام و سکون تاء بر وزن (**منزلت**
- **مغفرت** بمعنی جاه و آمرزش با مصادر حقیقی ترکیب شوند
چون منزلت داشتن مغفرت کردن

مفعُول

بفتح میم و سکون فاء و ضمّ عین و سکون لام بر وزن - **محروم**
بمعنی بی بهره شدن که با حروف رابطه و مصادر بودن و شدن
ترکیب شود .

فعال

بفتح فاء و سکون باقی بر وزن - **كمال** - بمعنی اندازه و انتهای

ترقی هر چیز با حروف رابطه و مصادر حقیقی ترکیب شود چون کمال داشتن خراب و محال از این وزن است

فعلت

بفتح فاء و لام بر وزن رحمت و نیز با مصادر ترکیب شود چون رحمت کردن یا رحمت داشتن وغیره

فعلاء بفتح فاء و حرف آخر همزه بر وزن رعناء که لغت از رعن است که بمعنی سست و گول است و عجم بمعنی خوش قامت و خوش رنگ استعمال کنند چون قد رعناء و بمعنی زیبائی نیز مستعمل شود و در ترکیب آید

مفعله

بفتح میم و سکون فاء و ضم عین و کسر لام و های مختفی بر وزن **تجربه** که بمعنی آزمودن و آزمایش از ضرر و نفع شیئ کردن است با مصادر حقیقی ترکیب شود

چون تجربه نمودن یا تجربه داشتن یا تجربه کردن

مفعوله

بفتح میم و سکون فاء و ضم عین و کسر لام و های مختفی بر وزن مخروبه - محبوبه که بمعنی خراب بودن و دوست بودن اند با مصادر ترکیب شود و بعضی این وزن را **فعلوله**

گفته اند و در عمل مانند دیگران است

فعله

بفتح فاء و سکون عین و کسر لام و های بانا، بدل شده بروزن جلسه که بمعنی یک نوع نشستن است ولیکن در فارسی بدون ترکیب بالفظ نوع بدین معنی نادر است و با مصادر ترکیب شود چون جلسه داشتن جلسه کردن -
چنانکه گوئی جلسه کرده بودند که مفهومش این است که بصورت اجماعی نشسته بودند

مفعل

بفتح میم و عین بروزن - مقتل در بنای عربیت این وزن مصدر میمی باشد و اسم زمان و مکان نیز بدین وزن آید و لفظ مقتل بمعنی جای کشتن و زمان کشتن و مکان کشتن هر سه آید و در فارسی بندرت بدین معنی آید چون مقتل حسین و مشرب نیز از همین بنا باشد و در فارسی مجازاً بر شخصیکه در اخلاق و عادات و محسنات اولی از دیگران برتر و نرم تر باشد اطلاق نمایند
چنانکه گوئی فلان خوش مشرب است و بکسر عین نیز آید چون مسجد مشرق مغرب وغیره

(فعلال)

بفتح فاء و سکون باقی بروزن (تمثال) که بمعنی مثل و بسیار

مانند کردن است واین نیز با حروف روابط و مصادر حقیقی ترکیب شود چنانکه گوئی تمثال است وتمثالی بود

ومجازاً اسم یکی از نشانهای دولتی ایران است که صورت پادشاه را بر قطعه از طلای مرصع بالماس خوش آب رسم نمایند ودر تلفظ بکسر اول گویند ووزن آنرا تفعال مانند بکسر اول وجلباب برین وزن است بمعنی جامه در پوشیدن وچادر پوشانیدن ودر ترکیب واقع شود چون جلباب سعادت پوشیدن و جلباب سعادت پوشید وجلباب سعادت ملبوس شد

-(فعله)- بفتح فاء وعین وکسر لام

بروزن (غلبه) بمعنی ظفر یافتن وچیره شدن ودر ترکیب با مصادر چون دیگران است چون غلبه نمودن وغلبه کردن

اوزانیکه حرف اوّل آنها مکسور است

فعلت

بکسر فاء وسکون عین وفتح لام وسکون آخر بروزن - حکمت رغبت - سرقت - کثرت بمعنی طبابت کردن ومیل نمودن ودزدی کردن وزیاد بودن است که در بنای عربی حرف آخر تای مضموم بدو ضمه است ولیکن در فارسی بهمین وزن اند وچون حرف آخر را کسره دهند خود بمعنی مصدر شود چون

رغبت تو یعنی رغبت داشتن تو وکثرت بکسر مصطلح است

فِعال

بکسر فاء وسکون باقی بروزن حساب بمعنی عدد چیزی بخاطر داشتن واندازه برگرفتن است و بامصادر حقیقی ترکیب شود چون حساب داشتن حساب کردن که گوئی حساب کرد حساب میکند حساب کن حساب داشت حساب دارد حساب بدار

فِعلان

بکسر فاء وسکون باقی بروزن عنوان - حرمان رضوان وغیره است که بمعنی ابتدا بکلامی نمودن است درتحریر وتقریر مثلا بسم الله را عنوان قرآن گویند که مقصود هر جمله مختصریست در ابتدای کلام میآید از بسم الله ونعت رسول الله ص وغیر آن واینها نیز باالفاظ دیگر ترکیب شوند چون عنوان نمودن ورضوان خواستن وحرمان که بمعنی ناامیدی وآزاست اکثر در ترکیب آید چنانکه گوئی درحرمان زیست وتنها در تلفظ شاذ آید وعنوان بضم اول است ودر فارسی بکسر مصطلح گردیده

تِفعال

کتاب المشترکات

۲ بکسر اوّل و سکون باقی بر وزن - تذکار)- چیزی را دو باره
گفتن و بزبان آوردن و این نیز با مصادر حقیقی ترکیب شود چون
تذکار نمودن و بر این وزن است تبیان
بمعنی روشن و هویدا و بعضی تمثال را بدین وزن دانند
و تذکار در اصل بفتح اوّل بوده و بکسر مصطلح گردیده و مصطلح صحیح است

فِعالت

بکسر فاء و فتح لام بر وزن کِتابت - دِرایت
رِضایت که بمعنی نوشتن فهمیدن و دریافتن و خوش
نود بودن است با مصادر ترکیب شوند چون کتابت کردن
درایت داشتن خوشنود شدن این هر سه لفظ بکسر اوّل
مصطلح گردیده و درایت گاه بفتح اوّل تلفّظ شود

اِفتعالت

بکسر فاء و فتح لام بر وزن - اِستقامت بمعنی ایستادگی
کردن و ثبات ورزیدن و پایداری نمودن مستعمل شود و در همه
با مصادر حقیقی ترکیب شود

مفعل

بکسر میم و سکون فاء و فتح عین و سکون لام بر وزن مخیط
بمعنی سوزن و در فارسی شاذ است -

مِفعال

بکسر میم و سکون باقی بروزن مِعیار بمعنی اندازه داشتن وبا مصادر ترکیب شود چون معیار داشتن معیار نمودن وازاین است مِعمار معلاق که بمعنی بنّاء وطرح ریزندهٔ عمارات ودوّم بمعنی خار آهنین که قصابان گوشت بدان آویزند وآنچه بدان چیزی آویزند وحرف آخر هریک که بکسور شود در بنای خود بمعنی مصدر رود چون تذکار تو که تذکار داشتن یا نمودن است

اوزانیکه حرف اوّل ایشان مضموم است

فُعال

بضمّ اوّل وسکون ثانی بروزن سؤال) بمعنی خواستن است ودر بنای فارسی با مصادر حقیقی ترکیب شود چون سؤال کردن سؤال نمودن که مفهومش سُئال است

فُعولت

بضم اوّل وثانی وفتح لام بروزن - خشونت سکونت کدورت وغیره بمعنی درشتی ودرنگ ورنجش است وبامصادر حقیقی ترکیب شوند چون خشونت کردن کدورت داشتن سکونت نمودن

فُعاله

بضم اول وکسر لام بروزن **قراضه** که بمعنی ریزه از طلا ونقره وظروف ومس وبرنج که کهنه وشکسته شده باشد در بنای عربی برای مقدار است ولیکن در بنای فارسی با مصادر حقیقی ترکیب شود چون قراضه کردن قراضه شدن وغیره

فُعله

بضم فاء وسکون عین وکسر لام وهای مختفی که با تاء بدل شده بروزن لقمه - **ولقمه** اسم مقدار است از ماکول که در دهان مینهند ودر بنای فارسی با مصادر حقیقی ترکیب شود چون لقمه خوردن لقمه کردن لقمه دادن لقمه زدن ولفظ آخر شاذ استعمال شود

فعالت

بضم فاء وفتح لام بروزن - **مهابت** **شجاعت** وغیره که بمعنی هیبت داشتن ودلیر بودن است ونیز با مصادر حقیقی ترکیب شوند چون مهابت داشتن وشجاعت داشتن ومهیب بودن وشجاع بودن مترادف اینهایند

فعلان

بضم فاء وسکون باقی حروف بروزن **خسران** بمعنی زیان است ودر ترکیب آید چون خسران کار بودن وغیره

فعُول

بضم فاء و عین و سکون لام بر وزن **دخول** بمعنی داخل شدن
که نیز با مصادر حقیقی در ترکیب واقع میشود چون اذن دخول گرفتن
و اذن دخول خواستن و بر این وزن است فضول چون فضول
بودن و بر این وزن است **حلول** که بمعنی فرود آمدن
و اختصاص چیزی بچیزی بحیثیتی که اشارت بیکی عین اشارت
بدیگری باشد و حلول بر دو قسم است یکی اسریانی گویند و دیگری را
طریانی سریانی آن بود که اجزای حال در اجزای محل در آید
و طریانی آن باشد که اجزای حال در اجزای محل در نیاید بلکه مجموع
در مجموع باشد و آنچه حلول کند آنرا حال گویند و آنچه در آن حلول کند
آنرا محل نامند و با مصادر مطلق ترکیب شود چون حلول کردن وغیره
و حرف آخر هر یک که مکسور شود افادهٔ معنی مصدر کند چون دخول تو

او ز آنکه اول ایشان ساکن است

فاعله

بکسر عین و لام و هاء مختفی که با تاء بدل گشته بر وزن **حامله**
بمعنی باردار بودن است و در فارسی اطلاق این لفظ را فقط
بر زنان آبستن نمایند و در باقی آبستن گویند وگاه باردار گویند
چنانکه زنان باردار ای مرد هشیار دگون تا چه زاید شب آبستن است
داعیه - **داهیه** که بمعنی خواهش و حادثه است

وبامصادر ترکیب شوند چون داعیه سلطنت داشتن وداهیه اکثر در ترکیب واقع شود چون در داهیهٔ درافتاد وداهیهٔ رخ نمود وغیره

فاعل

بکسر عین وسکون لام بروزن قابل ـ جاهل که بمعنی شایسته بودن ونادان بودن است وبامصادر حقیقی ترکیب شود چون قابل بودن قابل بود قابل میباشد قابل باش وغیره وجاهل نیز براین قیاس است وعاقل نیز براین قیاس است باحروف روابط ومعاون ومصادر ترکیب شود

فاعلیّت بروزن آدمیّت بتنها مصدر است وبامصادر مطلق نیز ترکیب شود چون آدمیّت داشتن واین لفظ درموقع تاکید وتکثیر مستعمل شود وبراین قیاس است قابلیت وغیره

در تصریف الفاظ مشترک

بدانکه ازجمله اوزان که مذکور افتاد قاعدهٔ استعمالشان در فارسی بروجهی است که مرقوم افتاده اکثر بامصادر حقیقی ومطلق فارسیه ترکیب شوند وگاه بندرت در ترکیب واقع شوند ودر تلفظ وکتابت حروف آخر ایشان ساکن شود مگر گاهی که مضاف واقع شوند وقاعده تصریف استعمال ایشان ازاینقرار است

مثلا از مصدر قابل بودن

ماضی قابل بودم قابل بودیم قابل است قابل اند قابلی قابلید

مستقبل یا مضارع قابل میشوی قابل میشوید قابل میشوم قابل میشویم

قابل میشود قابل میشوند وگاه قابل شود گویند

اسم فاعل قابل شونده قابل شونده اید

قابل شده ام قابل شده ایم قابل شده است قابل شده اند

اسم مفعول قابل شده قابل شده اید قابل شده ام قابل شده ایم

قابل شده است قابل شده اند

امر قابل شو قابل شوید قابل شوم قابل شویم

قابل شود قابل شوند وگاه باید قابل بشود آرند

نهی قابل نشو قابل نشوید قابل نشوم قابل نشویم

قابل نشود قابل نشوند

جحد قابل نشدی قابل نشدید قابل نشدم قابل نشدیم

قابل نشده قابل نشدند

نفی قابل نمیشوی قابل نمیشوید قابل نمیشوم قابل نمیشویم

قابل نمیشود قابل نمیشوند

استفهام آیا قابل میشوی آیا قابل میشوید آیا قابل میشوم

آیا قابل میشویم آیا قابل میشود آیا قابل میشوند

وبرهمين قياس است تصريف متفرعات ازاين مشتقات

در بيان اوزانيكه در عربى براى فاعل ومتفرعات انها بنا ميشود واوزانيكه بروزن مفعول است

بدانكه اوزانى چنداست كه در بناى عربيت براى فاعل ومفعول ومتفرعات ازآنها باشد وليكن در فارسى استعمال ايشان برقياس سايراوزان مشترك الاستعمال است وآنها ازاين قراراند (فاعل) بكسر عين وسكون لام بروزن ضارب - قاتل - عامل وغيره بمعنى زننده كشنده وكننده كاراست گاه در تركيب آيند چون ضارب فلان وقاتل زيدراگرفتند وعامل فلان خيانت كرد وگاه بامصادر حقيقى تركيب شوند چون ضارب بودن قاتل بودن عامل شدن

مفعول وزن اسم مفعول اين وزن است بروزن مقتول مظلوم وغيره كه بمعنى كشته شده وستم كرده شده باشد واستعمالش درفارسى برقياس فاعل است ولى بنحوى خودكمتر مستعمل شود واينها ازبناى فعل است كه سه حرفى آ چون مظلوم است ومظلوم شده است

مفعِل

بضم میم وکسر عین وسکون لام بر وزن (مُحسِن) بمعنی احسان کننده واین وزن در فارسی کم مستعمل شود چون مجرم مشفق وگاه وزن فاعل درعوض وزن مفعول نیز تلفظ شود چون مجرم که در فارسی فاعل ومفعول هردو آید چنانکه گوئی مجرم کیست یعنی گناه کننده کیست واین مجرم است یعنی گناه کرده است چه مفعَل بفتح عین وزن مفعول آنست ودر فارسی شاذ آید چون (مجمل) که از اجمال است وبمعنی مختصر بودن است ومجمل بمعنی مختصر شده است وگاه با مصدر ترکیب شود چون مجمل بودن مجمل نوشتن واین وزن از بنای افعال است

مفعّل

بضم میم وفتح فاء وتشدید عین مکسور بر وزن مصرّف - مخرّب - بمعنی خورده کننده وخراب کننده است استعمال اینها چنان است که گاه بخودی خود در ترکیب آیند چون مخرب فلانجا را دیدم وگاه با مصادر ترکیب شود چون مخرب بودن مخرب مباشد مخرب باش وغیره

ومفعول آن مفعّل بفتح عین آید واز برای فارسی بنا نشود بلکه فاعل را

با علامت فارسی مفعول کنند چون مخرب شده واین اوزان از بنای تفعیل است

مفاعل

بضم میم وکسر عین وسکون لام بروزن مقاتل بمعنی با یکدیگر قتال کننده یا با خصم کشتار کننده ودر فارسی شاذ آید ودر ترکیب بود ومفعولش که بفتح تاء است بنا نشود

مفتعل

بضم میم وسکون فاء وفتح تاء وکسر عین وسکون لام بروزن محتسب ـ مشتغل مشترك ـ مطمئن وغیره که بمعنی حساب کننده وشعله زننده یا شعله ور وشراکت کننده واطمینان کننده وانها نیز گاه در ترکیب واقع شوند وگاه با مصادر ترکیب شوند ومفتعل بفتح عین مفعول آنست ودر فارسی کم آید زیرا که با علامت فارسی بمعنی مفعول برند چون محتسب شده ومشتعل شده ومشترك شده ومطمئن شده واین اوزان از بنای افتعال است ومحترم ومحتشم بدین وزن اند محتشم بفتح عین نیز در فارسی مستعمل است که مفعول مفتعل است وکلمات براین وزن کم است

مستفعل

بضم میم و فتح تاء و کسر عین بر وزن - مستخرج - مستحسن و غیره که بمعنی بیرون کننده و پسندیده است و افاده معنی قبول کننده و مفعول از آنست که و اینها گاه در ترکیب آیند و گاه با مصادر ترکیب شوند ولی در هر دو صورت بندرت مستعمل شوند و این وزن از بنای استفعال است چون مستحضر و مستعمل

مفیل

بضم میم و کسر فاء و سکون یا و لام بر وزن مقیم - مشیر - محیط و غیره بمعنی اقامت کننده مشورت کننده احاطه کننده و مفعولش بر وزن مقام آید بضم میم و سکون باقی و قاعدهٔ استعمال ایشان بر قیاس دیگران است گاه بتنها در ترکیب واقع شوند و گاه با مصادر ترکیب شوند چون مقیم بوده محیط باشد و بنای مفعول بندرت مستعمل شود چون مشیر و مشار و چون خانهٔ زید محاط باغستان است یعنی باغستان احاطه او کرده

مفعال

بضم میم و سکون باقی بر وزن - منقاد - مختار که بمعنی باختیار مطیع شونده و صاحب اختیار شونده و این وزن در عربیت در بنای فاعل و مفعول یکسان است و در فارسی بعلامت فارسی بمعنی مفعول رود و چون منقاد شده و مختار شده و با مصادر فارسی ترکیب شوند چون مختار شدن منقاد شدن

متفعّل

بضم میم و فتح تاء و فاء و تشدید عین مکسور و لام ساکن بروزن متصرّف متفکّر متعهّد وغیره بمعنی فکر کننده و عهد کننده و بنای مفعولش در عربیت بفتح عین است و در فارسی غیر مستعمل است زیراکه با علامت فارسی بمعنی مفعول رود چون متصرّف شده و متفکّر شده و با مصادر ترکیب شوند چون متصرف شدن متفکر شدن یا متفکر گشتن — متعهد شدن متعهد گردیدن متعهد بودن متفکر بودن وغیره

مفتعیل

بضم میم و فتح تاء و کسر عین و سکون یاء و لام بروزن مستشیر بمعنی استشاره کننده و استشاره طلب مشورت کردن است و مفعول ازاین بنا بروزن مفتعال آید بضم میم و فتح تاء بروزن مستشار بمعنی استشاره کرده و قاعده استعمال ایشان چون دیگر بناهاست که هم بمعنی فاعل و مفعول در ترکیب واقع شوند چون استشاره کردن و مستشیر بودن و بندرت مستعمل شوند و مستشار نیز در فارسی مستعمل است چون مستشار بودن

فاع فاعی

حرکت در هیچ یک از حروف بنا شد که در بنای عربی بروزن. داعِ که حرف آخر مکسور بدو کسره است بمعنی دعا کننده و در بنای بفارسی

که حرف آخر ساکن است برای اظهار کسره یاء تحتانی زیاد کنند و
داعی گویند بمعنی دعا کننده و براین وجه اند - داضی
هادی بمعنی راضی و خوشنود کننده و راه نماینده و با مصادر
ترکیب شوند چون هادی بودن راضی شدن داعی بودن
و در داعی برای اظهار فصاحت دعاگو بودن گویند و نیز بمعنی فاعل
در ترکیب واقع شوند و دعوت مترادف دعاء و در فارسی مصطلح است
چون دعوت کردن
و بدانکه داعی را دعاگو در وقتی گویند که از برای طلب خیر از خدا تعالی
گفته شود و در غیر اینموقع داعی گویند چه داعی بمعنی خواننده است
یعنی کسی که کسی را بسوی خویش بخواند -

مفعو مفعی

اسم مفعول از این وزن آینده اول بفتح میم و سکون فاء و فتح عین و سکون
فاء بروزن - مدعو - دوم بفتح میم و کسر عین و سکون
یاء بروزن - مرضی مهدی بمعنی خوشنود شده
و هدایت شده و اینها نیز با مصادر ترکیب شوند چون
مدعو بودن و مرضی و مهدی در ترکیب شاذ آیند
و مهدی بکسر میم نیز مصطلح گردیده است

مفعی

کتاب المشترکات

[illegible]

بفتح میم و یاء بدل الف یا الف بشکل یاء بروزن مرضیٰ بمعنی خوشنود گردانیده شده و بنای عربی آن با الف ولام است از بنای ارضیٰ یرضی ودر فارسی بندرت در ترکیب واقع شود واین وزن اسم مفعول است ومولی نیز بدین وزن است که بمعنی دوست داشته شده ونزدیک کرده وآقا وبرگزیده شده است ودر استعمال چون دیگر افعال است گاه بخودی خود بمعنی اسم مفعول در ترکیب واقع شود مانند ماوی که بمعنی جای گرفته است —

واین لفظ چون مضاف واقع شود الف قبل از یا درآید چون مولای مؤمنان ومرضای مسلمانان که در صورت اضافت اینطور نویسند

وبدانکه اوزان تثنیه را از بنای عربیت آنها در فارسی بجهت مشابهت بدل صیغه جمع آرند چون طالبان که از فاعل است ومطلوبان که از مفعول است وقس علی هذا در دیگر بناها چون مخرجان محترمان مقیمان مختاران متعهدان مستشیران داعیان مدعوان مکرر مولی که موالیان گویند ومولیان بوده است چون قاعده استعمال اینگونه الفاظ نیز مفهوم آمد

بدانکه تصریف ایشان نیز بر قیاس تصریف اوزان مصادر است که سابقاً گذشت

در بیان اوزان متفرقه که مشترک الاستعمال اند

بدانکه از الفاظ مشترک الاستعمال وزان افعالیت که ایشان را
در بنای عربیت صفت مشبه گویند بجهة مشابهت آنها بفاعل و مبالغه
و فرق این است که اسم فاعل را برای حدوث آرند و وزنیکه از
فعل لازم باشد آنرا صفت مشبه گویند . واگر از فعل متعدی بود
آنرا مبالغه نامند ودر فارسی فقط مفردات وجمع در ایشان
مستعمل شود واز بعضی از آنها صیغه تثنیه را بدل جمع آرند

وجمله اوزان صفت مشبه ازاین سه بیت مفهوم میشود

دوش از صفت مشبه رفت سخن · کرد از عدش سؤال شخصی با من
گفتم فَعِل فَعَل فَعَال است فَعُول · فَعْلا فِعَال است فَعِیل است فُعَل
وانگه فُعُل فُعْل فَعَیل افعل · باشد صفت مشبه ای مرد کهن
یعنی خشن صعب و شجاع است ذَلول · عطشان و جبان است و ملیح است و حسن
وانگه جنب صلب و شریف واسود · باشد صفت مشبه ای مرد کهن

وانها نیز در بنای فارسی در تلفظ و کتاب حرف آخرشان
ساکن گردد وباحروف رابطه ومعاون ومصادر نیز ترکیب شوند
واوزان جمع نیز از بعضی مستعمل شود چون از شجاع اشجاع واز
شریف اشراف واز صلب اصلاب وفایده شعر سهولت در
تلفظ و تحفظ این بناهاست

دیگر وزن مبالغه است

فَعّال

بفتح فاء و تشدید عین و سکون لام بروزن (صرّاف) بمعنی خورده کننده و مجازاً آزمایش خوبی و بدی شیئ نمودن و بنای تثنیه اش در فارسی بدل جمع آید چون **فعّالان** بروزن صرّافان و فعول و فعّاله بفتح فاء بروزن شرور علّامه نیز از بنای مبالغه اند ولیکن در استعمال فارسی با علامت فارسیه برای مبالغه شوند چون شرورتر و علّامه‌تر و در غیر آن چون دیگران با مصادر ترکیب شوند چون صرّاف بودن شرور بودن علّامه بودن وغیره وگاه با حروف رابطه آیند چون صرّاف است وغیره و منفرداً شاذ آید چون علّامه مجلسی و فلان شرور است و برانقیاس است

بنای اسم تفضیل در عربی که **افعل** و **افاعل** است بفتح الف بروزن اعلم و اعاظم که با علامت فارسی استعمال شوند و بمعنی تفضیل روند چون اعلم‌ترین و اعاظم‌ترین و در غیر آن با مصادر ترکیب شوند و با بنای فارسی مقترن بازمنه ثلاثه گردند و بمعانی مختلفه روند چون اعلم بودن اعلم بود اعلم بباشد اعلم بودند وغیره و افاعل بفتح الف و کسر عین است وگاه بوزن خویش عمل کنند چون فلان اعلم است **فعلی**

بضم فاء و الف بشکل یاء در بنای عربی جمع تأنیث از تفضیل است و در فارسی بندرت مستعمل شود چون بانوی عظمی و مصیبت عظمی و این لفظ بر خلاف قاعده و قیاس اصطلاح گردیده است و برین وزن اند کبری و صغری

و دیگر از الفاظ مشترک الاستعمال ـ اسم آلت است و اسم آلت اسمی است که شناخته میشود از مضارع تا دلالت کند بواسطه فعل یعنی چیزی که بذریعهٔ استعانت او فعل از فاعل صادر شود که وزن مفرد آن **مفعل** است بکسر میم و سکون فاء و فتح عین بروزن **مفضل** که ذریعه افزونی یا فتن است و مکرم که ذریعه بزرگ شدن است وجمع آن بروزن **مفاعل** بروزن **مکارم** باشد و گاه واحدش بفتح میم آید چون **مکتب** که ذریعه عالم گشتن است و جمع آن **مکاتب** میاید گاه بندرت بدین معنی در ترکیب واقع شوند و گاه با مصادر ترکیب گردند چون مکتب داشتن وغیره و بکسر اول شاذ الاستعمال شود

در بیان بعضی الفاظ مشترک که با علامت فارسی هم بمعنی مصدر آیند و هم فاعل ترکیبی شوند

بدانکه بعضی از الفاظ اند که اوزان ایشان از اوزان سابق الذکر

متفرع گردیده است و در استعمال فارسی چون با مصادر حقیقی ترکیب شوند برای مصدر آیند وچون بعضی حروف مرکبه فارسی در مقدم یا موخر آنها در آیند فاعل ترکیبی شوند و معنی فاعل دهند و ایشان ازاین قرار اند - شدّت - بکسر شین و فتح دال مشدّد بمعنی سختی - عزّت - بزرگی و آبرو که نیز بکسر اوّل و فتح زای معجمه مشدّد است - قلّت - بکسر قاف و فتح لام مشدّد بمعنی کمی - خسّت - بمعنی بخل - کرّت بمعنی دو باره عدّت بکسر عین و فتح دال مشدّد بمعنی شمار و بضم عین بمعنی آمادگی - مدّت - بضم میم و فتح دال مشدّد بمعنی بعضی از ایام - قول - بفتح اوّل و سکون باقی بمعنی گفتار قرار - بفتح اوّل و سکون باقی بمعنی آرام و ثبات - مدّ بمعنی کشیدن بفتح اوّل است - مدّعا - بضم اوّل بمعنی خواهش و این لفظ در غیر این موقع با الف بشکل یا نوشته میشود - حقّ - بفتح اوّل بمعنی ثابت و راست و درست و اسم خدا تعالی چنانکه گوئی حق تعالی چون لفظ دار در آخر هر یک آرند بمعنی فاعل بود چون حق دار قلّت دار که بمعنی دارنده حق و دارنده قلت است و اگر حرف با در اوّل هر یک آید باز بهمین معنی شود و در استعمال ایشان نظر بموقع باید کرد تا کلام بفصاحت

تلفظ شود چون - باعقل است وعقل دار است که هر دو بیک معنی باشد لیکن استعمال باعقل است افصح ترا است

وبا مصادر داشتن نمودن کردن بودن وغیره ترکیب شوند چون شدّت داشتن خفّت کردن قول دادن قرار گرفتن حق بودن وغیره که در مشتقات وصیغ از ایشان چون سایر افعال مشترک اند

ونیز الفاظ دیگر از متفرعات اوزان سابق الذکر است که در بنای فارسی حرف آخر شان ساکن شود وبا مصادر حقیقی ترکیب شوند وبعضی از آنها از اینقرار است —

ذهاب - دعاء - اقامه - اقامت - امام امامت - خوف - وضع - تعدّی - تکدّی فرار - تخلیه - ترقی - متمتع - امر - بعد متبنّی - طیّ - مسافت - بعید - قریب وغیره

ذهاب بمعنی بیرون وبا مصدر ترکیب شود وبندرت در تلفظ آید وبیشتر در مکتوب در آید واکثر بالفظ ایاب که بفتح الف بمعنی درون است تلفظ نمایند چنانکه گوئی فلان ذهاب وایابی داشت (دُعاء) بضم دال بمعنی خواندن واز خدا درخواست نمودن است وبامصدر حقیقی ترکیب شود

کتاب المشترکات

۴۰ چون دعا کردن دعا نمودن ـ (اقامه) بمعنی ایستادن
واقامت بمعنی ایستادگی کردن چون اقامه کردن ـ
اقامت داشتن ـ (امام) بکسر الف بمعنی پیشوا
امامت پیشوائی چون امام بودن امامت کردن و امام
بفتح الف بمعنی پیشرو باشد و در فارسی شاذ آید (خوف)
بمعنی بیم است چون خوف کردن و خوف از برای حدوث است
و ترس از برای بازگشت و حدوث هر دو و ضع در بنای عربی
بمعنی نهادن و در فارسی گاه بمعنی خود در ترکیب آید چون وضع
فلان را خوب نموده و با مصدر حقیقی ترکیب شود چون وضع
کردن وضع نمودن وگاه مجازا بمعنی ترکیب استعمال کنند چون
فلان خانه خوش وضع است (تعدّی) بمعنی
زیادتی چون تعدّی کردن تعدّی نمودن (تکدّی)
از کسی چیزی بدون عوض خواستن و این غیر خواهش است چه
خواهش را از همسر و همشان کنند و در با عوض و بلا عوض هر دو
باشد و تکدّی را زیر دست و ناچار از برتر از خود کنند و خوف تعدّی
وضع تکدّی همه بفتح حرف اول است (فرار) بفتح فاء بمعنی
گریز و با مصدر دیگر ترکیب میشود چون فرار کردن فرار نمودن
و در بنای عربی بکسر اول نیز آید (تخلیه) بفتح تاء و سکون

خاء معجمه وكسر لام وياء در بناى عربى بمعنى خالى كردن و در فارسى
با مصدر ديگر تركيب شود چون تخليه كردن يا نمودن ـ ترقّى
بفتح تاء وراء وكسر قاف مشدّده در معنى از رتبه برتبهٔ بالا ترفتن
و با مصدر تركيب شود چون ترقى كردن ترقّى داشتن ترقى
نمودن ـ (متمنّى) بضم ميم و فتح تاء و ميم و تشديد
نون در بناى عربى اسم فاعل از تمنا باشد كه بمعنى آرزومند است
در استعمال فارسى گاه در تركيب واقع شود چون متمنّى آنست كه
فلان بشود و با مصدر ديگر تركيب شود چون متمنّى بودن ـ
ـ (امر ـ) بفتح الف بمعنى فرمان است و در فارسى با
مصادر نمودن و فرمودن و كردن تركيب شود چون امر نمودن
وغيره. (بعد) بضم باء بمعنى دور و مسافت در بناى عربى
حاصل بالمصدر است چون دورى و در بناى فارسى نيز گاه بمعنى
حاصل بالمصدر در تركيب آيد چنانكه گوئى بعد مسافت خيلى بود
يعنى دورى فاصله خيلى بود وگاه با مصادر ديگر تركيب شود
چون بعد داشتن تا مشتقات وصيغ آنها سهل افتد ـ
متبنّى) بمعنى كسى را بفرزندى برداشتن است گاه در تركيب
آيد چون فلان متبنّى فلان بود وگاه با مصدر ديگر تركيب شود چون
متبنّى بودن و كردن و شدن وغيره (ـ طى ـ) بفتح طاء

مهمله بمعنی درنوردیدن ومجازاً قطع مسافت یا گفتگوئی کردن
گاه باکلمات معاون آید چون گفتگوی فلان طی شد یا گوئی طی
منازل نمودم وگاه بامصدری ترکیب شود چون طی کردن یا شدن
یانمودن - (مسافت) بفتح میم وفاء درمعنی فاصله میان
دوخانه یا دومنزل ومجازاً بمعنی دوری مستعمل شود گاه تنها درترکیب
آید وحروف رابطه ومعاون لازم او باشند چون مسافت است
ومسافتی نیست وگاه بامصدری ترکیب شود که آن مصدر
نیز ازالفاظ مشترک الاستعمال باشد چون مسافت بعید و بُعد
مسافت وگاه بامصدری حقیقی ترکیب شود مسافت داشتن
(بعید) بفتح باء وکسر عین بمعنی دور بودن باشد
گاه بمعنی مصدری باحروف رابعه ومعاون آید چون بعیداست
وبعید باشد وگاه بامصدری ترکیب شود چون بعید بودن
- (قریب) - بفتح قاف بمعنی نزدیک بودن است
واستعمالش درفارسی برقیاس بعید است

بدانکه بعضی ازاینها بافعل امر وحرف با تلفظ شوند وبمعنی
فاعل روند چون باوضع ووضع دارکه مجازاً بمعنی ترکیب وهیئت
شیئ است وباخوف وغیره

وبدانکه بعضی ازالفاظ مشترک الاستعمال اندکه درزبانِ فارسی

حرفی با نهار زیاد کنند و با مصدری ترکیب نمایند چون - وعد - که در بنای عربی آن بمعنی وعده کردن است که در فارسی ها ی مختفی بدل کسره تاءِ آن زیاد نموده با مصدر کردن نمودن دادن یافتن وغیره ترکیب کنند چون وعده کردن وعده نمودن وغیره

اوزان جمع مشترک

بدانکه بعضی از اوزان است که در بنای عربی اوزان جمعات از اسم و فعل

و چون در اسم و فعل بیک وزن میآید ما نیز برای ازدیاد بصیرت و سهل المفهوم بودن بعنوان اوزان جمع مشترک ذکر نمودیم و قاعده استعمال ایشان ذیلاً نگاشته میآید

و بدانکه جمع مذکر و مؤنث در فارسی یکسان بنا شود خواه مؤنث حقیقی باشد که زن و مرغ و ماديان و مثل انها باشد که در فارسی معدود است و حقیقی از این گویند که در برابر ایشان جاندار یا حیوانی مذکر است چون مرد خروس اسب یا زنان و خواه مؤنث لفظی باشد چون ملکه نوابه محترمه وغیره که در کتاب الاسماء مذکور است و لفظی از این گویند که مذکر بوده و بزیاد کردن حرفی مؤنث شده که در هر دو صورت بیک علامت جمع بنا کنند چون مردان - زنان - نوابها - نوابه ها وغیره

چون اینرا دانستی بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسم است جمع تصحیح و جمع تکسیر (جمع تصحیح) آنست که بنای واحد در او سلامت باشد چون مردان و زنان و مسلمان و مسلمانان که در بنای واحد شان مرد زن مسلمان بوده اند والف و نون علامت جمع بما بعد ایشان درآمده و بنای واحد شان سلامت است که مفهوم است چگونه که اگر با هر علامتی باشد بنای مفردش صحیح و سالم نماید چون مردها زنها مسلمانها و آنچه برین قیاس آید وازاین بناء است مؤمنان که جمع از مؤمن است واین وزن در فارسی شاذ آید (جمع تکسیر) آنست که بنای واحد در او سلامت نماند چون مساجد و رسل که جمع مسجد و رسول باشند که الف در میان بنای واحد مسجد درآمده و واو از رسول که واحد رسل است حذف شده و بنای واحد ایشان شکسته است و آنچه برین قیاس آید جمع تکسیر گویند

وبدانکه در فارسی در تصحیح و تکسیر بهمین قدر اعتبار نمایند برخلاف عرب که تغییر را من حیث نفسه در امور داخلهٔ در آن مثل حرکات و سکنات و مثل انها اعتبار کنند و تغییر اجزا بر شش وجه اعتبار نمایند هر کس را حاجت بفهم آن وجوه باشد در کتب عربیه ملاحظه فرماید چون برین جمله واقف گشتی

بدانکه جمع باعتبار معنی بر دو نوع باشد - (جمع قلت) و جمع کثرت) وجمع قلت آنست که بر کمتر از ده اطلاق نمایند وازبرای بنای ایشان در عرب چهار وزن مقرر است وانها -
اَفعُلٌ بفتح الف وضم عین که مثال آن اکلب جمع کلب و کلب سگ است - (اَفعِلَةٌ) بفتح الف وکسر عین و فتح لام بروزن اعونه و - فِعلَةٌ - بکسر فاء و فتح لام بروزن غلمه و - اَفعالٌ - بفتح الف بروزن اقوال وغیر ازاین شش بنارا برای کثرت یعنی زیاده از ده آرند ودر فارسی جنبای کثرت اعتبار کنند چنانکه در ذیل مطلب بیاید وازان مشترک ازاینقرار اند ودرهمه آخر ساکن شود
- فِعَل - بکسر فاء و فتح عین وسکون لام چون ازفرقه فرق وازفکرت فِکَر وازنعمت نِعَم وانچه براین قیاس آید جمع است
- فِعله - بکسر وفتح فاء هر دو آید ولام مفتوح باشد مگر گاهی در بنای فارسی مکسور شود چون ازغزال غزله وخلیل خله وازشیخ شیخه ازغلام غلمه وحرف آخر در بنای عربی تاء بوده بهاء بدل شده ودر فارسی شاذ ونادر آید ومتروک نباشد
- فُعُول - بضم فاء وعین وسکون واو ولام چون از

واجب وجوب واز خاطر خطور واز ذکر ذکور
وآنچه بر اینقیاس آید چون حصون فلوس کهول
حمول بطون وغیره

فُعَلاء بضم فاء وفتح عین وحرف آخر که همزهٔ ساکن است
چون از فاضل فضلاء از عالم علماء از حکیم حکماء
از شریف شرفاء از رفیق رفقاء از نجیب نجباء
وقس علیٰ هٰذا خصماء که از خصم است

فِعَال بکسر فاء وسکون باقی چون از رقبه رقاب
از حسن حسان از صفت صفات از جهت جهات از نکل
نکال که بمعنی بند نا باشد وآنچه بر اینقیاس است و بضم فاء
چون اناث واناس **فَعْلیٰ** بضم فاء وفتح آن والف
بشکل یاء چون از موت موتیٰ واز مریض مرضیٰ واز حُمق حمقیٰ
وقتلیٰ وآنچه براین قیاس آید

فُعَالیٰ بضم فاء وکسر لام وسکون یاء چون از اناس
اناسی واین وزن شاذ آید چون اساری (**فعائل**)
بفتح فاء وکسر همزه وسکون لام چون از رسل رسائل از محفل
محافل از مشغله مشاغل واز مشکل مشاکل از سفینه سفائن از خصلت
خصائل از عجوزه عجائز از ذبیحه ذبائح از نتیجه نتائج مساجد

مغارب مشارق مسامع محامد وقس علیٰ هٰذا

فَواعِل بفتح فاء وکسر عین وسکون لام چون از قافله قوافل از عامل عوامل از ناهق نواهق وآنچه بدین قیاس آید که حرف دوّم وسوّم الف باشد

فعّال بضم فاء وتشدید عین چون از تاجر تجّار از زاهد زهّاد واز واعظ وعّاظ کفّار فسّاق فجّار ودر باقی نیز براین قیاس است

فَعالِین بفتح فاء وکسر لام وسکون یاء ونون چون از سلطان سلاطین از خاقان خواقین واز مضمون مضامین از معجون معاجین از عنوان عناوین وغیره

فِعلان بکسر فاء وسکون عین ونون چون از شجاع شجعان از حائط حیطان از ناجر هجران واز صنو که بمعنی درخت وبرادر است صنوان

این وزن در فارسی اکثر در شعر مستعمل شود

فَعلاء بفتح فاء وسکون باقی چون از عدد اعداء اعضاء وغیره

فُعلاء بضم فاء وفتح عین چون از خصم خصماء نجباء فضلاء

فَعالی بفتح فاء چون از اهل اهالی واز صحراء صحاری وغیره وبکسر فاء شاذ آید

افعال -) بفتح الف و سکون فای چون از اسم اسماء از شبیه اشباه از شعر اشعار از قول اقوال از فکر افکار از عنب اعناب از شریف اشراف از فرد افراد وغیره

و بکسر الف چون اجماع احسان اغفال اجلال

افعله) بفتح الف و کسر عین چون از خادم اخدمه واز عوان اعونه در محاوره فارسی شاذ است

گاه در کتابت آید مگر ازمنه که بسیار آید و بفتح میم مصطلح باشد

افعلاء بفتح الف و کسر عین چون از غنی اغنیاء شقی اشقیاء صفی اصفیاء نبی انبیاء وآنچه برانیقیاس آید

- افاعیل - بفتح الف و کسر عین چون از اقلیم اقالیم از اقوال اقاویل واز باطل اباطیل و براین وزن است احادیث اکاذیب وغیره

فعالیل بفتح فاء و کسر لام اول چون از جلباب جلابیب واز قرطاس قراطیس وآنچه براین وزن آید و فرق این وزن با مفاعیل آنست که از مشتقات مصدر نیست که لام وزن فعل تکرار یافته چون فعلل بفتح فاء و هر دو لام ولیکن در فارسی اینگونه رعایت در بنای اصلی اوزان چندان جالب دقت نظر نباشد چنانکه قرطاس و قراطیس برخلاف قیاس در این وزن آمده وقس علی هذا

درمعاذیر وغیره

مفاعیل بفتح میم وکسر عین چون ازمکتب مکاتیب از وعده مواعید از خادم مخادیم وآنچه براینقیاس آید

تفاعل- بفتح تاء وضم عین چون ازتجربه تجارب وآنچه بدین وزن آید

تفاعیل بفتح تاء وکسر عین وسکون یاءٔ ولام چون ازتمثال تماثیل وازتصویر تصاویر وغیره

فعلات بفتح فاء وعین چون ازارض ارضات

فعلات بضم فاء وعین چون ازحجره حجرات وبرهمین قیاس است آنچه بدین وزن آید ولی دراصطلاح فارسی زبانان شاذ است

فاعلات بکسر عین چون ازواجب واجبات وغیره

ومحاکمات تدارکات مقالات مکاشفات وآنچه بدین اوزان آید دربنای فارسی حرف آخر آنها ساکن شود وگاه بتنهائی مستعمل شوند وگاه با مصادر ترکیب شوند چون تدارکات داشتن وبندرت مستعمل شوند

بدانکه بعضی ازاین اوزان که بنای آنها برای جمع است درفارسی

با مصدر ترکیب شوند چون **خطور کردن - اجماع نمودن**
اغفال کردن - احسان نمودن - اباطیل گفتن
معاذیر تراشیدن - تدارکات نمودن وقس علی هذا

بدانکه در فارسی برای بنای جمع کثرت و جمع قلت وزنی مقرر نیست مگر آنکه صیغه های جمع را با علامت جمع برای کثرت بنا کنند چون

رقاب ها - وعاظ ها - قوافل ها - مضامین ها
زهاد ها - معززین ها - مستشرقین ها -
خصائل ها - وقس علی هذا

مثلاً چون در مکتوب یا در تلفظ آرند که وعاظ ایران از وعاظ های هند فصیح تراند وعاظ ها[۲] وگاه از برای فصاحت واعظ های از وعاظ وگاه برخلاف و عاظ هند از واعظهای ایران گویند

دلالت بر کثرت کند

وگاه بنای جمع از وزن فعال بضم اول و تشدید دوم در برابر بنای جمع تصحیح برای کثرت باشد چون وعاظ و واعظین

وهمچنین است در فارسی اسم جمع که چون برای کثرت آرند با علامت ها تکثیر شود چون **جند جیش لشکر عسکر سپاه** وغیره که با علامت ها جند ها جیش ها لشکر ها عسکر ها سپاه ها وجنود وجیوش وعساکر که جمع اسم جمع است نیز با علامت ها برای کثرت

آرند چون جنود ها جیوش ها عساکر ها که هر یک در برابر آن دیگر مفهومش کثرت از آن است چنانکه گوئی لشکر و لشکر ها وجنود و جنود ها وجیش و جیوش وجیوش ها
وگاه هست که جمع قلت وکثرت هر دو بیک موقع میآیند وکثرت از قرینه کلام مفهوم میشود وافصح آنست که های علامت جمع را با لفظ متصل نویسند چون وعاظها قوافلها خصائلها وغیره

در بیان بعضی از اسماء که مشترک الاستعمالند

بدانکه بعضی الفاظ است که در عرب و عجم مشترک الاستعمالند مگر در بنای فارسی آنها حرف آخر را بنا بر قانون عجمان ساکن نمایند از انجمله الفاظی است که اسماء ظروف مینامند و سه لفظ را ظرف زمان گویند چون - کیف - و - قبل - و - بعد
کیف بمعنی چگونه وقبل بمعنی پیش وبعد بمعنی پس است وسه را ظرف مکان گویند چون - حیث - تحت
فوق - هر سه بفتح حرف اول اند (حیث) بمعنی جهت (تحت) بمعنی زیر و فرود (فوق) بمعنی بالا درو باشد وانیها در ترکیب واقع شوند چنانکه گوئی بهر کیف بود فلان رفت یعنی بهر گونه و هر طور بود وگاه مجازاً برای چگونگی طبیعت آرند چون کیف شما چطور است یا امروز کیفی دارم یا سر کیفم

یعنی سرحالت هستم که خوب بودن طبیعت باشد
وگوئی قبل ازاین گفتم بعد چه میکند ازحیث مشابهت فلان است
درتحت عنوان چنین بود یا فلان ملک درتحت رایت فلان است
دفوق ماتیصور است وامثالها درتحریرش ازتقریر آیند
وهرگاه مضاف واقع شوند حرف آخرش ان مکسور گردد چون
کیف شما ازحیث فلان وغیره که در فارسی بدین معانی تلفظ شوند

فائده بدانکه اسم عمر که عین ومیم وراء است
بضم اوّل وفتح دوّم وسکون ثالث است وعمر بهمین املا آمده که
بفتح اوّل وسکون دوّم وسوّم است
ولیکن اصحاب کلام برای تمیز این دو اسم ازیکدیگر درآخر عمر بفتح اوّل ا
واو نوشته اند باینطور عمرو که تا مشتبه باسم اوّل نگردد
ودرکتب عرب وعجم بسیار آمده است فافهم

فائده بدانکه در فارسی نیز چون
اسمی را بمعیت اسم پدر نویسند بمتابعت عرب لفظ ابن
آرند چون فلان بن فلان وقاعده چنان است که اگر
اسم پسر مبتدا واقع شود وابن خبر باشد الف ابن را
ثابت دارند چون حسین ابن علی ع واگر اسم خبر باشد
الف ابن محذوف گردد چون این است حسین بن علی ع

وهمین حکم است که در وقتی بنویسی حسین ابن علیؑ ابن ابی طالبؑ
واین است حسین بن علی بن ابی طالبؑ که اگر اسم مبتدا واقع
شده الف ابن در اول ثابت دارند و در باقی بحذف نویسند
واگر اسم خبر واقع شده در هیچ یک الف ننویسند هرچند
که زیاده از آن باشد چون این است حسین بن علی بن ابی طالب
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف وچون ابن مبتدا
واقع شود الف ابن ثابت ماند چون ابن مقله گفته است

فائده بدانکه بقانون مرتبه اصحاب کلام
شش لفظ را از برای صدر کلام مخصوص داشته اند که
شرط قسم تعجب استفهام
نفی لام ابتداء باشند وجمله را
دراین یک بیت آورده اند **بیت**

شرط وقسم و تعجب واستفهام
نفی آید ولام ابتدا گشت تمام

و در فارسی لام ابتداء شاذ است

تمام

کتاب نجم
از مغلقات فارسی
المسمی بکتاب فرخ و عاملہ

بسم الله الرحمن الرحیم

خدای تعالی نورانی فرماید قلب خواننده و مارا بنور علم و ایمان از روی علم
بدانکه چنانکه گفتیم که اصل کلمات برای تلفظ و تحریر بر سه قسم است حرف است
و اسم است و فعل چنانکه بیان هر یک بطریق اجمال نموده آید
واما حرف مجملی از آن سمت تحریر یافت تا مبتدی را از عدد
حروفیکه در فارسی مستعمل اند و مخارج و طبایع و اعراب و خواص بعضی
از حروف مرکبه و مواقع استعمال ایشان وقوف حاصل آید و در اینجا

و در اینجا عمل بعضی از حروف را که هر یک از آنها در هر لفظی چه عمل مینماید
محض از رویا دبصیرت باز مینمائیم و از خدا یتعالی یاری میخواهیم وهو سمیع الدعا

بدانکه از حروف سی و دوگانه که در کتاب الحروف بشرح رفته است بحیث ۲۲ دو حروف اند که هر یک در هر لفظی بتغییر معنی در آیند که

ا ب ت ج
د - ر - ز - س - ش - غ - ف - ک
ل - م - ن - و - ه - لا - ی
پ - چ - گ

و ایشان را بمناسبت انیکه در هر لفظی عملی غیر لفظ دیگر دارند و هم از برای شناخت با دیگر حروف حروف عامله نام کردیم و برای انیکه فهم مطلب بر مبتدی سهل باشد در کتابی جداگانه نگاشتیم و کتاب را بحسب مناسبت کتاب حروف عامله نامیدیم و بدانکه این حروف گاه لفظاً عمل کنند چون الف در حرام خور و حرام خوار که در معنی فرق نیاید لفظاً و معناً چون الف در تدابیر که جمع تدبیر است که در نبودن آن معنا فرق کند و همه حروف بر انیقیاس آیند و گاه بتنها یا لفظ پیوسته آیند چون الف در شبا روز و باء در بسم الله وانیگونه را الف مسمی یا بای مسمی گویند و بر انیقیاس تمام حروف و گاه با حرفی دیگر منفصل آیند چون با قلم نوشتم که باء استعانت

کتاب حروف عامله

گویند و چون که خر لنگ جان بمنزل برد که گاف عطف گویند و اینگونه حروف را غیر مستی گویند که مفهومش مرکب بودن با حرف دیگر است و عملا چون حروف متصل است که مستی گویند و در بعضی الفاظ که بدل گردند یا زائده آیند برای معنی مترادف باشد چون خدا و خدای و آواز و آوای دیدان و دهان چنانکه مفهوم گردد ان‌شاءالله

الالف

الف الله را الف جلاله گویند بمناسبت آنکه در اول اسم ذات باریتعالی جلّ شانه است و در فارسی الف ایزد جلاله است که بعضی اسم ذات دانسته اند و الف یزدان نیز جلاله است که نیز بعضی اسم ذات دانند

الف ندا

و ندا خواندن کسی مرد یگر را باشد بسوی خود و این الف گاه در اول آید چون ای خدا و ای شاه و ای درویش و ای آقا وغیره و گاه در آخر آید چون شاها کریما خدایا درویشا وغیره که در همه بمعنی ای است و قسم دوم بیشتر در تحریر آید و هردو برای ندا باشد

الف دعاء

و دعا خیر و خوبی برای کسی خواستن است و این الف در آخر فعل آید چون کناد و دهاد بماناد چنانکه گوئی خدایش رحمت کناد خدایت عمر دهاد ذکرت جاوید بماناد که در همه از خدا طلب رحمت

وعمر و بقاء شده است و بیشتر در تحریر آید

الف نفرین

و نفرین بد کسی خواستن و کسی را بد یاد کردن است و این الف اکثر ما قبل حرف آخر لفظ در آید چون بمیراد و بگیراد چنانکه گوئی دشمنت بمیراد و خدا جانش بگیراد و خدایش نیامرزاد وغیره و بیشتر در تحریر آید

الف قسم

یعنی برای سوگند در آخر لفظ آید و بمعنی سوگند باشد چون حقا چنانکه گوئی حقا که راست گفتی یعنی بحق خدا که راست گفتی و این قاعده از برای تخفیف کلام و فصاحت است و در تحریر و تقریر هر دو آید

الف برای متکلم

و این الف در آخر لفظ و معرف متکلم یعنی گوینده باشد چون ملاذا پناها گواها مخدوما که در معنی ملاذ من و پناه من است و اکثر در تحریر در صدر کلام آید و گاه بهمین لفظ ندا بود فافهم

الف بمعنی من

و این الف نیز بر قیاس الف متکلم است و در آخر لفظ آید چون ندا نما که در معنی ندانم من است چون قول شاعر

ندا نما بکودکی شگوفه از چه پیر شد یعنی نمیدانم من و اکثر در شعر آید

الف عطف

واین الف درمیان دو اسم آید وبجای واو عطف بود چون شباروز سالاماه بمعنی شب وروز وسال وماه است وقس علی هذا وگاه افاده معنی اتصال کند چون شباروز باید درانیکار بود یعنی شب وروز

الف لیاقت

واین نیز درآخر آید چون خوانا وپذیرا یعنی لایق خواندن لایق پذیرفتن وغیراین

الف اتصال

چون شباشب روارو بمعنی هرشب وپی درپی چنانکه گوئی روارو آمدند یعنی متصل وپی درپی آمدند

الف فاعل

واین الف چون درآخر لفظ آید ولفظ رابمعنی فاعل برد علامت فاعل گویند چون بینا دانا توانا که بمعنی بیننده داننده تواننده ودراصطلاح صرفیون این لفظ راصفت مشبه گویند چنانکه گذشته است درقول سعدی اول دفتر بنام ایزد دانا یعنی ایزد داننده

الف زائده

واین الف گاه دراول آید چون شتر واشتر بر وابر چون قول شاعر ابر شاه خواند صد آفرین وگاه درآخر آید چون گفتا رفتا واکثر درشعر آید وزائده ازاین گویند که چون اورا بر گیرند تغییر ونقص درکلام نباشد چون حرام خوار

وحرام خور وخون دہن ود ہان وغیرہ

الف کثرت

واین الف در آخر آید وبمعنی بسیار باشد چون خوشا بدا نیکا که درمعنی بسیار خوش وبسیار بد وبسیار نیک است واکثر در شعر آید چون خوشا وخرم اندمی که بود یار یار من بلی الالف که درمعنی بسیار است وچون خوشا حال تو وبدا حال فلان وعربی نیکا بخ است

الف مصدریه

واین نیز در آخر آید وبندرت مستعمل شود چون پهنا فراخا وگاه بایای اضافی آید چون پهنای زمین که درمعنی پهن بودن زمین است وقس علےٰ ہٰذا وشاذ مستعمل شود

الف نسبت

واین الف نیز در آخر آید چون بدا کندا چنانکه گوئی بدا بحال فلان که منظور نسبت دادن بدی میشود بسوی فلان وزیبا منسوب بزیب فافهم

الف ندبه

درهنگام سوگواری آخر لفظ آید چون دریغ درد که گوئی دریغا دردا که بمعنی ای دریغ وای درد است وگاه ای دریغا گویند واین لفظ درمقام شدت حزن است وای ندا کلمه افسوس است

نه ازبرای خواندن کسی فقط در موقع اظهار حزن وافاده معنی کثرت کند

الف تسمیه وتعظیم

در آخر اعلام والقاب برای تعظیم آید چون طالبا صاحبا نصیرا ظهیرا وغیره واین الف با الف متکلم نزدیک است چنانکه گوئی مخدوما ظهیرا

الف بمعنی هنگام

واین الف را بدل دوزبر و بدل تنوین نیز میگویند چون غفلتاً حکمتاً خصوصاً قطعاً یقیناً وآخر آید ولفظ را بمعنی مصدر برد چنانکه معنی غفلتاً هنگام غافل بودن است که ازبرای فصاحت یک جمله را دریک لفظ گنجانیده اند فاعلم

الف ممدود

واین الف در فارسی دراول لفظ وهمیشه ساکن باشد وباحرف مابعد خود بپیوندد چون آقا آخر وهمیشه مدّی برسراو زنند ولیکن درمکاتبات ومراسلات اگر مدرا نزنند برای خفت است نه حتم وهمیشه خالی از حرکات باشد چون آقای من

الف مقصوره

وآن غیر از ممدود است که دراول وآخر وغیره درآید گاه با اعراب چون افاضل اُناس واکثر بما بعد خود بپیوندد چون افضل اکرم

کتاب حروفِ عامله

الف جمع

واین الف در بنای جمع الفاظ مشترک الاستعمال درمیان لفظ آید چون تدبیر و تدابیر مسجد و مساجد و معبد و معابد و مسکن و مساکن وغیره که تدابیر مساجد معابد مساکن همه جمع باشند و فرق با مفرد الف است که در لفظ درآمده و لفظ را معنی جمع برد

الف ابدال

واین الف را از این ابدال گویند که در نوشتن یاء نوشته شود و در تلفظ بدل یا گفته آید چون مصطفیٰ و مرتضیٰ چه ابدال جمع بدل است

الف مجهول

واین نیز مانند ابدال است که بشکل یاء تحتانی نوشته شود و الف خوانند چون موسیٰ و عیسیٰ و عقبیٰ که مفهومشان موسا و عیسا و عقبا بود که الف در ایشان بشکل یاء تحتانی نوشته شده و فرق این الف با الف ابدال این است که اگر الف ابدال را حذف نمایند لفظ ناقص شود چون مصطف و الف مجهول را اگر حذف کنند لفظ ناقص نشود چون موس که بمعنی مرد سبک و سبک سر و عیس که بمعنی شتران سپید سرخ موی و عقب که بمعنی پس هر چیز آید چون پس دیوار وغیره

الف اشباع

واین الف در اصل چون الف زائده است که نبوده و زیاد کنند

چون چهار که ماهار گویند ونهار که ناهار گویند وبرای فرق وتمیز اشباع گفته اند بمناسبت آنکه لفظ سیر تر گفته میشود ودر تحریر وتقریر هردو بندرت آید

الف مفعول

واین الف لیاقت است که چون با لفظ دیگر ترکیب کنند افادهٔ معنی مفعول کند چون پذیراباد که درمعنی پذیرفته شده باشد است ودر تحریر آید

الف بمعنی است

بدانکه است حرف رابطه باشد والف درآخر بعضی الفاظ بدان معنی آید چون زودا چنانکه زودا که بیاید یعنی زود است که بیاید وقول شاعر زودا که کند غنچه گل شهرت جم را یعنی زود است وبعضی من حیث المشابه الف رابطه نیز گفته اند وگاه من حیث الفصاحه به باشد معنی شود چون زود باشد

الف انحصار

چون سراپا که افاده معنی انحصار کند یعنی از سر تا بپا که سرتاپا نیز گویند ومفهومش از اول سر تا آخر پا پیست

الف بمعنی یعنی

واین از خواص مصطلحات عرب ویاء تحتانی بعد از وی باشد وچون در فارسی نیز مصطلح گردیده مذکور افتاد چنانکه درمعنی هیهات آرند

کتاب حروف عامله

ای بَعُد که مفهومش یعنی دوراست باشد که معنای ای بَعد است
وبدانکه در مصطلحات فارسی الف با حروف دیگر
بدل شود وآنها از اینقرار اند
خاء معجمه چون استه وخسته بفتح استخوان خرما باشد
که هسته نیز گویند
بنون چون اغول ونغول که آغل نیز گویند جای
گوسفندان که درصحراها سازند
واورد و ناورد که بمعنی جنگ است بواو چون یکسان
ویکسون که بمعنی برابر است وچون ازاین وزاین ازآن وزان
ای وی که من حیث الفصاحه مترادف آرند
بیاء چون ارمغان ویرمغان وبافتاد وبیفتاد
بهاء هوز چون انباز وهنباز که همسر وهم شان است
بدال مهمله چون بان ودان بی اون وبدون

الباء

باءِ ابتداء یعنی بمعنی ابتدا باشد چون باء بسم الله که
درمعنی ابتدا میکنم بنام خداست وقول شاعر
بنام خداوند جان آفرین یا بنام خداوند بالا و پست
که درهمه بمعنی ابتدا میکنم بنام خداوندست وباءِ در بنام جهاندار جان آفرین

که نیز در معنی ابتدا میکنم باشد و در صدر کلام آید

باءِ استعانت

استعانت بمعنی طلب مدد و یاری کردن است از ذی روح و غیر ذی روح
و این باءِ بدان معنی آید چون با قلم نوشتم با شمشیر جنگ کردم یعنی
باستعانت قلم و باستعانت شمشیر و بلشکر توان کرد این کارزار
یعنی باستعانت لشکر و آنچه بر این قیاس آید

باءِ عطف

و این باءِ در اول جمله دوم بجای حرف عطف آید چنانکه گوئی گفتم
بردی بیاوری با اینکه میرفتی و می آمدی چه میشد و قول شاعر
فرق است میان آنکه یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش بر در
وبعضی این باءِ را مقابله دانند باءِ با اینکه و باءِ با آنکه که هر یک
در اول جمله دوم اند باءِ عطف اند وقس علی هذا

بعضی این باءِ را مقابله نیز نامند

باءِ ظرفیه

و این باءِ معرفی میکند مکان و زمان را چون بصحرا رفتم بحمام رفتم
یعنی در صحرا و در حمام و چون بحرم رهم ندادند یعنی در حرم و آنچه بر این
قیاس آید باءِ ظرف است و ظرف بمعنی آوند است چنانکه
مفهوم گردد

باءِ سببیه

که مفهومش سبب است چون زید بسخاوت نیک نام شد یعنی بسبب

سخاوت و چون بجرم عشق تو ام میکشند یعنی بسبب جرم عشق تو

باءِ معیّت

واین نیز بمعنی همراهی است وفرق با مصاحبت آنست که مصاحبت برای تصور فایدهٔ باشد چنانکه در رفتن زید با عشیره ومن با دوستان بنا بر تصور فایده ویاریست ودر معیّت فقط همراهی است دون تصوری چون خوب وبدی بهم آمیخته یعنی باهم وچون بدست خود خودرا بهلاکت میفکن یعنی بادست خود وچون بخیر وعافیت رسیدیم یعنی باخیر وچون زید بعلم وحکمت مشغول است یعنی با علم وحکمت وآنچه برا ینقیاس بود مفهومش همراهی است واین را بای مثمی یعنی بدون الف گویند

باءِ تبعیض

چنانچه در ترجمه فرمودهٔ فَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ مذکور است یعنی بمالید ومسح کنید بعضی از سر خودرا وچون قول طبیب در وقتی که تجویز کند دوائیرا برای عضوی از دست وگوید این دوارا بدست خود بمال که مقصود بعضی از دست است که همان عضو علیل باشد نه همهٔ دست

باءِ مقابله

چون این را باین خریدم یعنی بمقابل این یا قول شاعر باروی تو آفتاب دیدم یعنی روی ترا دیدم که مقابلی با آفتاب میکردم وآنچه براین قیاس آید ودر شعر آید

باءِ تشبیه

و تشبیه بمعنی مانند کردن است چیزی را بچیزی چون بخوبی تو ندیدم و قول شاعر بحسن صورت تو بر زمین نخواهد بود یعنی مانند حسن صورت تو و چون بصورت تو بتی نکتر آفرید خدای یعنی مانند صورت تو و چون بسان تو یعنی مثل و مانند تو چه سان بمعنی مانند است و لبسان برای کثرت تشبیه آید

باءِ بمعنی طرف و جانب

چون بملک عجم رغبت شاه شد یعنی بطرف ملک عجم و چون هرگز بکوی او نبرد هیچکس راه یعنی بسوی کوی او و چون بکوی او ندهم سیل اشک را رخصت یعنی بطرف کوی او و آنچه برانیقیاس آید بمعنی طرف و سو و جانب است

باءِ قسم

بمعنی بحق باشد چون بمرتضیٰ بمصطفیٰ و بالله و بخدا که در همه بمعنی بحق مرتضیٰ بحق مصطفی بحق خدا باشد

باءِ برای عوض

یعنی بمعنی عوض باشد چون همین بس که دنیا بدین میخرند یعنی بعوض دین و چون پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت یعنی عوض دو گندم

باءِ توافق

یعنی معنی موافقت دهد چون مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

یعنی موافق میل وآرزوی ما وچنانکه گوئی کاریکه بمدّعا برنیاید یعنی موافق مدّعا برنیاید وقس علیٰ هٰذا

باءِ بمعنی برای

چون بدیدارت چنانم آرزومند یعنی برای دیدارت وچون بدیدار مردم شدن عیب نیست یعنی برای دیدار وچون بطواف کعبه رفتم یعنی برای طواف کعبه رفتم وچون بکشتنش فرمان داد وحکم باخراجش کرد که در معنی برای کشتن وبرای اخراج است وقس علیٰ هذا

باءِ اضافت

واین باءِ را برای بردن لفظ بمعنی مقصود بر لفظ اضافه نمایند اوّل بحروف استثناء اضافه شود چون غیر جز دون که بغیر و بجز وبدون شود دوّم در اوّل فعل امر چون زن خور ده که بزن بخور بده وغیره شود اضافی ازاین گویند که از حروف اصلی کلمه نبوده است سوّم برای فصاحت وخفّت کلام بعوض لفظی اوّل لفظ آرند چنانکه گوئی ارزداری بزور محتاج نه باءِ بزور اضافی باشد که عوض لفظ داشتن است وگرنه بایدت گفت بداشتن زور محتاج

باءِ زائده

این باءِ نیز بر قیاس اضافی باشد لاکن فرق آنست که معناً عمل نکند وفقط عمل آن لفظی باشد یعنی لفظ بزیاد نمودن باءِ وحذف آن در معنا

فرق نکند چون بدر افکند که در افکند توان گفت واکثر در اوّل فعل ماضی در آید چون بگریخت بگرفت برفت واکثر در شعر آید واز برای فصاحت بود وگاه در شعر دو حروف زائده بر یک لفظ در آید چون بکفتا که باء والف زائده اند

باءِ بمعنی از

واکثر در شعر آید چون بتن بو یا کند گلهای تصویر نهالی را بپا بیدار سازد خفتگان نقش غالی را یعنی از تن بو یا کند واز پا بیدار کند وچون ور بسختی بمیرد اندر غار یعنی از سختی وانچه براین قیاس آید

باءِ بمعنی بر

چنانکه گوئی گذارم بمزار فلان افتاده یعنی بر مزار فلان وچون قول شاعر بروی یار ببین ماه نو جلال الله یعنی بر روی یار وآنچه براین قیاس آید چون بتخت نشست واین باء را باءِ استعلاء نیز گویند

باءِ بمعنی در

چنانکه گوئی شکر بدهان تو یعنی در دهان تو وقس علی هذا

باءِ ضمیر

یعنی داخل میشود در ضمیر چون او تو من آن آنها شما شماها که همه ضمیر اند باو بتو بمن بآن بآنها بشما بشماها شود

باءِ بمعنی همراه

واین باء نظیر معیت است که بمعنی همراهی است وفرق آنست که معیت بدون الف بالفظ متصل آید واین باء همیشه باالف باشد که عرب باء مصاحبه گویند چنانکه گوئی اسپ را بازین خریدم امیر بالشکر آمد زید باقبیله خود رفت وآنچه برانیقیاس آید درمعنی همراه وبمصاحبت باشد چون اسپ را همراه زین وامیر بمصاحبت لشکر زید همراه قبیله شود

باء بمعنی نزدیک

واین را باء طمع قرب گویند هرجا آید بمعنی نزد ونزدیک باشد چنانکه گوئی اورا بمن رسان یعنی نزد من یا نزدیک من وچون قول شاعر (که فزدا بداور بود خسروی یعنی نزد داور وچون خداکند باد بر نسیم یعنی نزد او

باء الصاق

که بمعنی بکسی برخوردن وازجائی گذشتن است چنانکه گوئی گذشتم بزید یعنی بموضعی که زید در آنجا بود وبیشتر در تحریر آید

باء بمعنی باوجود

چنانکه گوئی باآنکه باو گفتم نکرد که درمعنی باوجود آنکه گفتم شود

باء بمعنی لائق

واین باء بیشتر درشعر آید ودر تلفظ شاذ است چون قول شاعر

کنونکه درد بدربان نمانده است ایدل یعنی لایق دربان وقس علی هذا

باء بمعنی بزیر

واین باء در شعر واصطلاح دهاتیان باشد و چون قول شاعر
بتیغ آمد از رومیان در نبرد   که در معنی بزیر تیغ آمد باشد

باء مقدار

هرجا درآید معنی مقدار دهد چون بجو میستانند بمن میفروشد یعنی
بمقدار کم که جو است میگیرد و بمقدار من میفروشد که مفهومش اندازه
شیٔ است در کمی و زیادی آن چون بمثقال میفروشد وقس علیهذا

باء برای اتصال

چون رنگ برنگ می آورد   ودم بدم میگفت که بمعنی در پی هم میآورد
و متصل میگفت باشد

باء بمعنی را

چنانکه گوئی بهیچکس ندادم آنچه بتو دادم یعنی هیچکس را ندادم
آنچه ترا دادم وآنچه برانیقیاس آید

بدانکه باء نیز در بعضی الفاظ با حروف دیگر بدل شود وآنها از این
قرار است   بواو چون بزنا   وزنا   بمعنی سالخورده
ودانا باشد   وبازو   ووازو   بزرگ   وزرگ   بفاء چون زبان
وزفان   بباء فارسی چون اسب واسپ فیل پیل گوسپند
گوسفند بادشاه پادشاه   بمیم چون غژب   وغژم

لبالب لمالم
بگاف فارسی چون باله وگاله که قسمی از جوال است که دهاتیان
گوال نیز گویند **بهاءِ هوز** چون بوش وهوش
که بمعنی کر وفر است **و بدانکه** این الفاظ
چون درنا وزفان وبوش در تلفظ متروک و در کتب نظم ونثر
متقدمین دیده میشود ومتأخرین شاید در شعر برای موزونی قافیه
استعمال نمایند وگاه باشد که برای فصاحت مترادف آرند

التاء

تاءِ قسم واین بمتابعت عرب است ومخصوص اسم باریتعالی
جل شانه است چون **تالله** ودر فارسی بتنها نیاید مگر برای
تاکید در قسم دوم یا سوم آید چون **بالله وتالله** وچون
والله وبالله وتالله واز برای اهل توحید قسمی برتر ازاین نباشد

تاءِ خطاب

یعنی در خطاب بحاضر بمعنی تو باشد چون سرت اسپت بالشت
نالشت که در معنی سر تو اسپ تو بالش تو نالش تو بالش
بمعنی متکا که زیر سر نهند یا براو تکیه زنند وگاه مجازاً بمعنی غرور
ونخوت آید ونالش شکایت است مجازاً وحاصل بالمصدر ات
ازنالیدن **باءِ شرط** چنانکه گوئی

تا نزنی میزنم وتا ندهی نمیدهم وهمیشه اول لفظ در آید

تاءِ مصدر

چون تاءِ قناعت رحمت نجابت غفلت واین تاء در وقتی که لفظ در ترکیب آید بمعنی مصدر رود چون آسودگی در قناعت است وگاه تاءِ مکسور آید چون قناعت درویشان که مفهوم قناعت کردن درویشان است یعنی قانع بودن وموقع رحمت است یعنی رحم نمودن وگذشت از نجابت است یعنی نجیب بودن وشکست از غفلت است یعنی غافل بودن وتاءِ بی الف که اول وآخر آید تاءِ مثنی گویند چون واقفیت

تاءِ بمعنی حتیٰ

وعمل این تاءِ چنین است که هرجا واقع شود کلمات مابعد آن باقی کلمات ماقبل آن باشد چنانکه گوئی زد تا بچه اش سقط شد که مفهومش تعداد ضرب است برای سقط بچه ودر معنی چنین است که اینقدر زد تا بچه سقط شد یا گوئی ماهی را تا دمش خوردم یعنی از سر تا دم خورده شده یا گوئی رفتم تا رسیدم بفلان یعنی اینقدر راه رفتم تا رسیدم که در همه کلمات بعد از تاءِ باقی کلام ماقبل اوست که در عربی حتیٰ بدین وجه آمده

تاءِ بمعنی الیٰ

واین تاءِ مفهومش وقت وهنگام است وبر سه وجه آید اول

برای انتهای غایت در زمان چون از حالا تا آخر عمر یا از حالا تا روز قیامت و
انتها بمعنی آخر از مدت یا شیئی باشد پس در معنی چنین است که از حالا
تا زمانیکه عمر باخر برسد و تا زمانی که قیامت برپا شود دوّم از برای
انتهای غایت در مکان چنانکه گوئی از بمبئی رفتم تا طهران که طهران
آخر مکان از منازل است وسوم بمعنی وقت و هنگام و روز مان
گذشته بدون تعیین قرب و بعد زمان چنانکه گوئی تا عشق تو
در دل من جا کرد یعنی از وقتی که عشق تو یا گوئی تا بطهران رسیدم
حالم خوب شد یعنی از وقتی وچون الی که از لغت عرب و از حروف
جاره است همین عمل را دارد بمعنی الی گفته میشود تا در ترجمه هر یک بلغت
آندیگر مفید افتد انشاءالله

تاء سبب و علت

یعنی مفهومش سبب باشد چنانکه گوئی خدمت نمیرسم تا بار خاطر نباشم
که در معنی خدمت نرسیدن من بسبب اینست که بار خاطر نباشم

تاء بیانیه

یعنی بدل کاف بیانیه آید و در اوّل جمله دوّم باشد چون عمر گران مایه
در این صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا یعنی که چه بخورم
زمستان و چه بپوشم تابستان و این تا اکثر در شعر آید و در تلفظ شاذ افتد
و مانند کاف بیان بود —

تاءِ بمعنی همانْدم و همانساعت

این نیز نظیر تاءِ شرط است ولیکن این تاء در موقعی استعمال میشود که جزا لازم باشد و در شرط جزا بعد از وقوع فعل لازم شود چنانکه گذشت و تاءِ همانْدم و ساعت چنین است که گوئی تا بـ بینت میرمت یا تا دیده شوی گشته خواهی شد که مفهومش این است که همانْدم که بـ بینت و همانساعت که دیده شوی وقس علی هذا

تاءِ بمعنی زنهار هرگز

واین نیز در اول جمله دوم آید چون اکه شخص منت حقیر نمود تا درشتی هنر نه پنداری یعنی زنهار یا هرگز درشتی را هنر مپندار

(تاءِ تنبیه و آگهی)

واین تا در صدر کلام آید و اکثر در شعر درآید چون تا چه خواهی نمودای مغرور که مقصود تنبیه مخاطب است یعنی ببین و دا اپای که چه خواهی نمود وچون تا چه خواهد کرد با ما تاب زلف و عارضت یعنی واپای که چه خواهد کرد

تاءِ بدل اگر

واین نیز در اول جمله آید چنانکه شاعر گوید تا تیغ بکف یابی بر نفس دو دستی زن تا سنگ بکف یابی بر شیشهٔ هستی زن یعنی اگر تیغ و اگر سنگ بکف یابی و بمعنی هر وقت و هرگاه نیز گفته شود

تاءِ بمعنی تو

واین نیز نظیر تاءِ خطاب است واکثر در شعر آید چون ندانمت تحقیق
که درجهان بکه مانی که مفهومش ندانم تو است وچون بگویمت
که همه ساله بت پرستی کن که مفهومش نمیگویم تو باشد وچون
ایکه هرگز فرامشت نکنم که در معنی ایکه تورا فراموش نکنم باشد
وقس علی هذا چون متقدمین این تاء را با تاءِ خطاب بفرق گذارده اند
ما نیز علیحده نوشتیم

تاءِ ربط

این تاءِ مربوط میدارد جمله مابعد خود را بجمله ماقبل وبدل کاف بیانیه باشد چون
بفرمود تا اسب را زین کنند که مفهومش که اسب را زین کنند باشد
واکثر در شعر در آید ودر تلفظات ذات است

تاءِ عددیه

که مفهومش عدد است چنانکه در یک دو سه وچهار یا ده وبیست وسی ونود
وصد وهزار که تاءِ زیاد شود گوئی . دو تا سه تا چهار تا بیست تا سی تا چهل تا
نود تا صد تا هزار تا وغیره که مفهوم از تاءِ عدد است که بمعنی دو عدد
وچهار عدد وصد عدد وغیره باشد واکثر در تلفظ گفته شود وشاذ
در تحریر اید وگاه از تاءِ عددی یگانگی مفهوم شود
که مفهومش فرد بیهمتا باشد چون قول شاعر بیکتائیِ ذات پروردگار
یا گوئی یکتا سوار یست که مفهومش که سواری مانند است —

تاء بمعنی خودت

واین تاء نظیر تاء بمعنی تو است لیکن چون اصحاب کلام بانفراد یاد نموده اند درانجا نیز متابعت شده چون گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست که مفهومش غم خودت نیست باشد

تاء نقل

اگرچه درفارسی بهاء بدل میشود لیکن بنابر متابعت عرب و فایده در ترجمه کلام عرب ازذکر آن باسم تاء ناچاریم وتاء بدل ازاین گویند که چون درآخر لفظ درآید معنی وصفی اورا بمعنی اسمی نقل کند چون خلیق بفتح خاء معجمه که معنایش پرآینده است که معنی وصفی آنست وچون تاء در آخر آن درآوردند (خلیفة) شد ودر نزد اصحاب لغت وعلمای کلام مقرر است که الحاق این تاء درآخر لفظ خلیف محض نقل از معنی وصفی بمعنی اسمی باشد پس خلیفه را به نائب مناب وقائمقام معنی نمودند ونائب مناب وقائمقام کسی باشد که کارداری اورا بر سر کار خود بدارد چنانکه در فرقان حمید در خطاب حضرت باریتعالی جل شانه بملئکه است که (اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرضِ خَلیفَةً) یعنی بتحقیق که من گرداننده ام درزمین خلیفه خویش را ودر خطاب باداود علیه السلام است (اِنّا جَعَلْناکَ فِی الاَرضِ خَلیفَةً) بدرستی که میگردانیم ترا درزمین خلیفه خویش ونیز فرموده موسی باهارون

علیہما السلام اُخْلُفْنِي فِي قَوْمِيْ) یعنی خلیفۂ من باش در قوم من کہ در کتب تفسیر و کلام مبرہن است کہ اطلاق این اسم کہ خلیفہ است بر کسی میشود کہ از جانب برتر از خود بجانشینی منصوب گردد و در بنای فارسی تاء خلیفہ کہ در بنای عربی تاء نقل گویند بہای مختفی بدل شود و خلیفہ گویند ۔

تاء تانیث

واین تاء نیز بنا بر متابعت و فوائد آن در فہم لغت عرب در فارسی تانیث نامیدہ شدہ و در بنای فارسی بہاء ہوز بدل شود چون مستورۃٌ فاسقۃ کہ تاء مضموم است بدو ضمہ و در بنای فارسی بہاء بدل شدہ مستورہ و فاسقہ نامیدہ اند بکسر راء و ہر تائیکہ در آخر الفاظ بر این قیاس آمدہ در بنای فارسی بدل بہاء شود چون کافیۃٌ و کافیہ و کاملہ و حاملہ و بالغہ و قس علی ہٰذا در اینگونہ الفاظ

تاء مبالغہ

واین نیز در بنای فارسی مانند تاء نقل و تاء تانیث بہاء مختفی بدل شود چون (علامۃ کہ مبالغہ است از فاعل علامہ گویند و قیاس بر این است در فہامہ وغیرہ بکسر ما قبل خود و بدانکہ این تبدیل در معنای الفاظ عملی نکند مگر در خلیفہ کہ معنا نیز تبدیل شود چنانکہ گذشت

تاءِ نتیجه

یعنی برای ترتیب فایده و نتیجه در اول جمله دوم آید چون قول شاعر
چشم من گرد بهر گوشه روان سیل سرشک   تا سهی سرو ترا تازه بآبی دارد   یعنی برای فایده و نتیجه اینکه سهی سرو ترا از آب تازه بدارد
و چون بیا تا بگردیم میدان خوش است که مفهومش این است که میدان خوش است بیا تا بگردیم و ببینیم نتیجه چه میشود

و بدانکه تاءِ نیز در بعضی الفاظ بحروف دیگر بدل شود وآنها از اینقرار اند   **بجیم معجمه** چون غارت و غارج که چپو کردن اموال مردم است بغلبه و لت و لنج*   **بجیم فارسی** چون تس و چس بضم اول که بادی است که از اسفل بی آواز برآید

بدال مهمله چون توت و دتو بضم اول که میوهٔ باشد بسیار لذیذ و مفید   زردشت و زرتشت

بسین مهمله چون تیز و سیز که ضد کند است

بکاف عربی چون چاشت و چاشک که اول روز است

بثای مثلثه و طاءِ مهمله چون طهمورث و تهمورت که در این لفظ بطاءِ و تاءِ مبدل است و این تبدیل در معنی عملی ندارد و از برای مطالعه کتب عتیقه فهم ایشان مفید افتد

* [illegible]

تاءِ ضمیر

گاه در اول آید چون تو که ضمیر واحد حاضر است وگاه در آخر آید چون کتابت زوندت که مفهومش کتاب تو و ترا زوندت

بدانکه تاء در آخر شدت وخفت وامثال اینها در بنای عربی اضافی و در بنای فارسی تاء مصدر است وگاه ساکن آید چون شدت داشتن وانیرا مصدر ترکیبی گویند وگاه متحرک چون شدت گرما

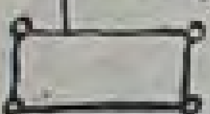
تاء وحدت

واین تاء در حمامة وتمرة وامثال در بنای عربی ثابت است وازبرای وحدت باشد چون یک کبوتر ویک خرما وچون برای فارسی بنا شود بهاء مختفی بنا شود وهمزه بر زبر آن زنند و حمامهٔ وتمرهٔ گویند ومعلوم ومجهول بریکوجه آید که معنای اول است ودر تلفظ فارسی در شعر آیند

الخاء المعجمه

بدانکه خاء معجمه راعملی چون حروف سابق نباشد ولیکن در بسیاری از مواقع بحروف دیگر بدل شود اول در مصادر چون دوختن نواختن شناختن وغیرهم که در کتاب الافعال در بیان مصادر تبدیلی بشرح رفته است ودر بعضی الفاظ که آن لفظ با لفظ دیگر مترادف مده خود آن لفظ غیر منصرف شود مگر در چند جا ومشتقات از آن از لفظی باشد که مترادف آنست چون گسیختن که با گسستن

گسلاندن برای یک معنی آمده که بریدن و پاره و جدا شدن است
و مشتقات از گسیختن چنین است گسیخت نگسیخت نمیگسیخت
و باقی را اکثر از گسستن و گسلاندن آرند میگسلد بگسل وغیره
که از مصادر تبدیلی است و تاء بدال بدل شده و دیده‌ام که بعضی
مصادر مانند گسستن راکه مشتقات آنها بیش از سه لفظ نیست
بمناسبت ناتمامی در تصریف ناقص نوشته‌اند
و همچنین است در افراختن و افراشتن و مثل انها که براء بدل شود
و نیز در بعضی الفاظ بحروف دیگر بدل شود **بجیم ابجد** چون
اسفاناخ و اسپاناج که اسفناج نیز میگویند قسمی از سبزی آلات
معروف است **بغین معجمه** چون ستیخ و ستیغ که بمعنی چیز
راست مانند ستون **و بقاف قرهشت** چون چخماخ
و چخماق که در محاوره چقماق و چاقماق گویند و آن آلتی است از آهن
که با سنگ برهم سایند و آتش بیرون جهد و چکش مانندی در تة
لوله تفنگ که تفنگ بدان شلیک شود **و بکاف عرب**
چون خمان و کمان که عرب قوس گویند و خمند و کمند که از
ریسمان یا ابریشم تابند و با خود دارند و در قدیم الایام از آلات حرب بود
و جنگجویان همدیگر را بدان ذریعه گرفتار مینموده‌اند و این هنگام وحوش را
با آن گرفتار نمایند و قسمی دیگر از کمند آنست که از پشم تابند و مربع

برزمین کشند و چهار گوشه آنرا بچهار میخ بزمین محکم دارند و چهار پایان بار
کش را چون خر و قاطر بآن بندند اینطور  و دیگر خرنا و کرنا
بفتح اوّل و دوم شیپور ها نیست که برای برانگیختن سپاه باد در آن
دمند و بهای هوز چون خاک و هاک

الدّال

بدانکه دال را نیز عملی مانند حروف سابق الذکر نباشد مگر
یک دو جا و در چند لفظ بدل شود

دال جمع چون در آخر مصدر آید علامت جمع بود چون از زدن
زدند و خوردن خوردند دادن دادند و قس علی هذا

دال زائده در بعضی الفاظ در آخر زاید آید و علامت زائده است
که چون حذف شود در معنی فرقی پیدا نشود چون شفتالو و شفتالود
که میوهٔ لذیذ است و پیرهن و پیرهند و در پیراهن گاه الف
زائده نیز در آید چون پیراهن و پیراهند و ناروَن و ناروند
بفتح واو که درختی خرّم و بی بارست که محض سایهٔ آن بر سر راه‌ها
و کنار خیابانها نشانند و این الفاظ در کتاب نیاید مگر در شعر
که برای موزونی قافیه داخل شود و اکثر در دهاتیان مصطلح باشد
و در بعضی اسماء با حروف دیگر بدل شود بواو
چون بید و بیو که جانوریست بسیار خورد که لباس و چوب و غیره را

بجورد و دیمک نیز میگویند و دالان و والان که دهلیز نیز گویند و با

یاء تحتانی چون آذرباد گان و اذربایگان که حالیه آذربایجان گویند بلام بدل شود چون دغ و لغ که زمین لم یزرع و بی آب و گیاه باشد و متأخرین هر دو لفظ مترادف استعمال میکنند وبذال معجمه چون استاد و استاذ وبکاف فارسی چون کلند و کلنگ که آلتی باشد برای زمین کندن و سنگ تراشیدن وبهاء هوز چون تبرزد و تبرزه وبنون چون گزیده و گزینه و گزید و گزین و نموده و نمونه وبتاء قرشت چون دراج و تراج طایریست و شنبلید و شنبلیت نام گلی زرد رنگ و قسمی از سبزیجات که بهندی میتھی گویند و در محاوره شنبلیله گویند و بسین چون خروه و خروس و خاء و خات که غلیواز باشد و غلیواز مرغی است که ویرا زغن گویند و شواد و شوات که طائری باشد و عرب آنرا حباری گویند۔ وبشین معجمه چون کوداب و کوشاب که آشی باشد

راء مهمله

راء زائده گاه در آخر اسم زائده آید چون درشنا و شناور و پهنا و پهناور و افاده معنی فاعل دهد یعنی شنا کننده و پهنا دارنده و اکثر این راء را جزء حروف مرکبه دانند چنانکه در کتاب الحروف

نموده آمد و گاه در شعر زائده آرند چون گرچه تن من زپی سوز راست
زحمت تو زپی این روز راست که پی سوز راست باشد —

رای ضمیر
چون مرا ترا اورا وقس علیٰ هذا

رای تملیکی
در صدر کلام
چون مر تراست مر مراست یعنی مال تو است مال من است

رای بمعنی برای وبخاطر
بملازمت الف در آخر لفظ آید چون قول شاعر خدارا زین معما
پرده بردار یعنی برای خدا واکثر در شعر آید وگفته اند که بمعنی برای
خاطر هم آمده و در چنین موقع برای خاطر خدا معنی شود

(رای سبب)
در آخر لفظ بملازمت
الف بمعنی بسبب آید چنانکه گوئی قضارا چنین شد یعنی بسبب
قضا چنین شد ودر مکتوب داخل شود

رای بدل حرف اشاره
هرجا آید بمعنی آن باشد واکثر در شعر آید چون کمان راندنا وک
اندر حریر یعنی آن کمان چه آن اسم اشاره است

رای بمعنی همه
واین نیز بملازمت الف در آخر لفظ آید وبالفظ متصل و منفصل هردو
آید و بیشتر در تحریر باشد چنانکه گوئی دوستان را نشاید که چنین کنند

وکسان رانشاید که برآشوبند که مفهوم درهر یک همه باشد یعنی همه دوستان وهمه مردمان

راء علامت مفعول

واین نیز بملازمت الف است چون مرا زیدرا وغیره
ودربعضی الفاظ باحروف دیگر بدل شود وآنها ازاین قراراند بنون
چون انبار وانبان وانبانه غیگچه ازپوست میش رانیز میگویند
وانبان که جای غله واشیاء دیگراست واستوار واستوان
بغین معجمه چون کنار وکناغ بمعنی کنار دریا وکناره رود
ونهراست بهاء هوز چون هوبر وهوبه که شانه آدمی
باشد بلام چون ریچار وریچال بارکانه وبالکانه و
خوار وخوال مور ومول بگاف فارسی چون ریاز وگیاز
که نوعی ازجامه نفیس است بواو چون مر ومو
بمعنی انتظار اگرچه این الفاظ غیرمصطلح اند ولی مبتدی را
دانستن آنها لازم است زیراکه درکتب عتیقه دیده میشود

زاء معجمه

زاء رانیز عملی نباشد مگر دربعضی کلمات زائده آید ودربعضی الفاظ بدل شود

زاء زائده

دربعضی اسامی زائده است
لیکن لفظاً ومعناً هیچ عمل کند چون درلفظ بز بفتح وسکون زاء است

بزاز گویند و بز جامه را گویند و بزاز اسم جامه فروش و بزیادت یاء اسم مکان جامه فروشی چون شخص بزاز و دکان بزازی و چون ترب بضم اول و تربز که اسم سبزی خوردنی باشد و در بعضی اسماء و الفاظ با حروف دیگر بدل شود و آنها از اینقرار اند بیاء چون آواز و اوای و آوای در شعر باشد چون زد رکاه برخوار است آوای کوس بجیم معجمه چون روز و روج و ارز و ارج که قیمت باشد و این دو لفظ در تلفظ نیاید و ارزمند و ارجمند بغین معجمه چون گریز و گریغ و این در اشعار متقدمین است و فروز و فروغ

بسین مهمله چون ایاز و ایاس که غلام سلطان محمود بوده و هرمزد و هرمس بکاف کلمن چون مزیدن و مکیدن و این هر دو مستعمل است بهاء هوز چون درواز و درواه بمعنی سرنگون

بشین معجمه چون زلوک و شلوک یعنی دیوچه که حالیه زالو و زلو گویند باشکونه بازگونه بزاء معجمه فارسیه چون مزده و مژده مزد و مژد

بفاء چون زغند و فغند بمعنی برجستن بقاف چون ابریز و ابریق بذال معجمه چون گزاردن و گذاردن بمعنی ادا کردن و رها کردن و نهادن هر سه آید و بدانکه در این لفظ اختلاف بسیار نموده اند بعضی با زاء

معجمه صحیح دانسته اند و آنها اهل هندوستان اند و بعضی بذال معجمه صحیح شمرده اند و آنها اهل عجم اند ولی موضوع اهل کلام چنین است که در موقع رها کردن و بر جا گذاشتن و ترک نمودن گذاردن بذال معجمه و مشتقات از آن مستعمل شود و در موقع اوا کردن گزاردن بزاء معجمه مستعمل گردد چون باج گزار و خراج گزار و زاء بغیر این موقع مستعمل نگردد و بذال بدل شود و در موقع خود بیاید

السین المهمله

بدانکه سین را نیز عملی نباشد مگر در الفاظ بدل شود اول از مصادر که تبدیلی گویند

بواو چون جستن بمعنی تفحص نمودن و رُستن بمعنی روئیدن که میجوید و میروید شود بهاء هوز جستن بفتح اول بمعنی برجهیدن و کاستن بمعنی از چیزی کم شدن که میکاهد و میجهد شود بیاء تحتانی چون آراستن که آرایش نمودن است و مجازاً بمعنی کامل بودن از هر چیز مستعمل شود چنانکه گوئی — مردی آراسته است و پیراستن مترادف آنست چون آراسته و بیارای و اینها در مصادر تبدیلی مذکور است

و در بعضی اسماء نیز بدل شود چون خروس و خروج و ریواس و ریواج که نباتی میخوش است و در ملوک بارده در کوهستان میروید

دراین هردو لفظ با جیم بدل شده **بشین معجمه** چون کُستی وکُشتی
که پهلوانان گیرند و فرسته و فرشته که نام ملک است
بفاء چون چست وچفت بمعنی جامه تنگ وچسپان
وبدانکه چست مجازا بمعنی چالاک وتردست مستعمل شود
بهاء هوز چون خروس وخروه وآماسش وآماده
ورم پا ودست راینز میگویند وانیها شاذ آید
بلام چون سیج ولچ بمعنی رخساره
بدال چون پاس وپاد بمعنی حفاظت

الشین المعجمه

شین علامت مصدر واین شین در آخر آید ولفظرا بمعنی مصدر
برد چون دانش منش ریزش گردش وورزش وغیره
که مفهومش دانا بودن بمعنا بودن وغیره باشد
شین ضمیر در آخر افعال علامت غایب باشد چون زدش
میزندش وغیره
شین بمعنی او واین شین در آخر اسماء بمعنی او بجای
ضمیر غایب است چون سرش پایش جایش یعنی سر او پای
او جای او **شین برای نسبت**
واین شین شاذاً در آخر بعضی کلمات برای نسبت آید چون هُدْهُد

که مرغیست و آوازش پوپو باشد پویش منسوب باواز وی بود
بعضی پو تاج سرا ورا دانند والله اعلم
و چربی شیر را که سرشیر گویند بمناسبت چربی آن چربش گویند و بعضی
قیماق نیز میگویند واز بعضی مصادر در بعضی مشتقات بدل بحرف
دیگر شود وابنها از انیقرار اند
براء مهمله درگشتن گاشتن کاشتن انباشتن
برداشتن گشتن وکشتن مترادف کاشتن است
بزاء معجمه درافراشتن که دربیان مصادر تبدیلی
مذکوراست بزاء فارسیه هشتده وهشده وهژده
که هیجده گویند و در بعضی اسماء نیز باحروف دیگر بدل شود باتاء فوقانی
چون بخش وبخت که بمعنی بهره ونصیبه است
بسین مهمله چون شارک وسارک طائریست بهندی مینا میگویند
بغین معجمه چون شنج وغنج که جوال باشد
وبجیم چون کاش وکاج که شیشه باشد وکاش
کلمه تمنا هم آید وکاج نیز اسم درختی باشد

الغین المعجمه

اینحرف را نیز لفظا ومعنا عملی نباشد مگر در لفظی زائده آید و در بعضی الفاظ
بحروف دیگر بدل شود چون چرا که چریدن وعلف خوردن حیوانات است آ

دربیابان چراغ گویند درکتابت ودر محاوره شاذ است مگر برای موزونی اشعار مستعمل دارند وزائده ارند ودر الفاظیکه بدل میشود از اینقرار اند بخاء معجمه چون چرغ وچرخ که قسمی از پرنده های شکاریست بقاف اروخ وآروق که در وقت هضم شدن غذا یا آب از دهن برآید بمیم چون غلغج وغلیج که خارانیدن زیر بغل است تا خنده آورد بجیم چون مغلاغ ومغلاج که اسم بازی اطفال است که گودالی میکنند وبار یگهائی که درگودال افتد نشان زنند چه مغ بمعنی گودال ولاج بمعنی بازی است وبهندی این ریگهارا بیدول گویند وبواو نیز بدل شود چون کاغنه وکاونه که کرمیست سرخ رنگ وزهردار که در فالیزها بهم رسد

الفاء

فاء در بسیاری از افعال واسماء بحروف دیگر بدل شود چنانکه در مصادر کوفتن ویافتن وتافتن وخفتن ورفتن بباء ابجد بدل شود ودر شنفتن وگفتن بواو بدل شود ودر گرفتن بیاء تحتانی بدل شود ودر نهفتن بهاء هوز بدل شود

بدانکه مشتقات از نهفتن در مواقع تبدیل از نهادن است ولیکن این دو مصدر نهادن در موقع برجای گذاردن مستعمل شود چنانکه گوئی نهاده بدوش پیمبر قدم بتان را فکنده زطاق حرم ونهفتن

در موقع مخفی داشتن مستعمل شود چنانکه گوئی ناحق نباید گفت و حق را نباید نهفت وگاه نهفتن را با مصادر مطلق ترکیب کنند چون نهفته کردن واز مصدر پذیرفتن درمواقع تبدیل فاء حذف شود چون پذیرفت می پذیرد بپذیر وغیره وقانون تبدیل در کتاب الافعال مذکور افتاد ودر بعضی اسماء والفاظ غیر منصرف نیز بدل شود

بباء ابجد چون فاو وباو چون باو گفتم واین باء را باء مقابله گویند که مفهومش مقابل او یا در روی او گفتم است

بغین معجمه چون فلیو وغلیو بفتح اول وکسر لام سرگشتگی وبیهودگی **بهاء هوز** چون تفو وتهو بضم اول و دوم بمعنی آب دهان در کتابت آید چنانکه گوئی تفو صد تفو برتو ای چرخ باد که در مقام تحقیر است ودر تلفظ بحذف واو مصطلح باشد چنانکه بکسی گوئی تف برتو **وبخاء معجمه** بدل شود چون قلاده وخلاده که بمعنی سراسیمگی باشد **وبکاف** نیز بدل شود چون فلاده وکلاده که بمعنی اول است به باء چون اصفهان واصبهان واسپهان

بدانکه تبدیل حرف را در هند گرفتن بدل مکانی وقلب مکانی گویند به باء فارسی چون فرستوک وپرستوک فیل پیل گوسفند گوسپند سپید وسفید فرزند پرند بواو افزون اوزون افکار اوکار

الکاف

بدانکه کاف را برای تشخیص و املا کاف عربی و کاف کلمن گویند و کاف کلمن پسندتر باشد و گاه گاف تازی گویند زیرا که واضع ابجد آدم ابوالبشر است که پدر عرب و عجم است و این حرف در مقامات عدیده لفظاً و معناً عمل دارد و نیز در بعضی اسماء بدل شود

کاف عطف و عطف در کلام میل دادن و گردانیدن دو جمله یا دو لفظ است بیکدیگر و کاف عطف ما قبل جمله یا لفظ دوم آید چنانکه گوئی ای بسی اسب تیز رو که بماند که خر لنگ جان بمنزل برد کاف اول مصرع دوم کاف عطف است که بدل واو عطف آید که مفهومش و خر لنگ است و چون بسی ماه و سال بباید که ما خاک و خشت باشیم کاف ما قبل جمله دوم کاف عطف است و مفهومش و ما خاک باشیم و خشت است وقس علیهذا

کاف بیانیه و این کاف در مقدم بیان مطلبی آید و اکثر پس از یای نکره و صفت و اسماء اشارات آید چنانکه گوئی کسی که بگذرد از نه سپهر افسر او وگر غلام علی نیست خاک بر سر او کاف بعد از کسی برای بیان باقی مطلب است و یای کسی یای صفت است که توصیفی گویند و گاه با یای توصیفی بفاصله آید چون قول شاعر وجودی و بهر روشنائی بجمع که سوزیش در سینه باشد چو شمع کاف پیش از سوز

کاف بیان کیفیت وجود چنان کس است یا گوئی آنها که بدر دمن و تو میخوزدند رفتند کاف قبل از در دمن و تو کاف بیان است وقس علی هذا

کاف استفهام

بدانکه یکی از حروف استفهامیه کاف است چنانکه در کتاب الحروف نگاشته آمد و از برای استفهام بر سه وجه آید که اقراری و انکاری و استخباری گویند در موقع اقرار که از آن اقرار چیزی معلوم شود چنانکه گوئی که بر فروزد هر بامداد مطلع صبح که مفهوم کیست غیر از خدا که بتواند خلق این دستگاه بدین ترتیب نماید که اقرار بوجود رب لیل و نهار است و انکاری آنست که مفهومش انکار از چیزی باشد چنانکه گوئی که گفته که من مال ترا دزدیده ام که ازین انکار از دزدی مفهوم است یعنی من ندزدیده ام و این کاف را کاف نفی و تفصیل نیز میگویند

استخباری آنست که طلب فهم از آن ظاهر شود چنانکه گوئی فراق و هجر که آورد در جهان یارب یعنی ایا که آورد و بدانکه گاه کاف را باشباع گویند و اشباع سیر گفتن کلمه است بطوریکه پس از کاف یا مفهوم شود چون کی آورد و کی گفت دگاه در تحریر هم کی نویسند چون کی گفته بود که تو بروی وقس علی هذا و کی بنفسه از حروف استفهامیه است که بکسر اول و سکون دوم است

کاف ربط

واین کاف پیوسته میدارد دو کلمه یا دو جمله رابیکدیگر چه ربط بمعنی پیوسته نمودن است وچون کاف ربط را از میان جمله یا کلمه برگیرند فرق در معنی کلمه پیدا نشود ولغو نگردد چنانکه گوئی گفتم که دلم گفت کاف پس از گفت کاف ربط است که اگر بحذف کاف هم بگوئی لغو نگردد چون گفتم دلم گفت ودراین مصرع گفتم که دلم گفت که پر خون کنمش کاف ربط مکرر آمده وکلام رافصیح تر کرده

کاف زائده

واین کاف نیز نظیر کاف ربط است وازبرای تکیه کلام اکثر درشعر آید چون قول مولوی گه چنین بنماید وگه ضداین جزکه حیرانی نباشد کاردین درابتدای مصرع دوم کاف بعدازجز زائده است واین کاف نیز اگر حذف شود فرق درمعنی کلام نیاید چون جز حیرانی نباشد کاردین وچون نخواهم جان ازاوبابرگ گردد که میترسم که شادی مرگ گردد کاف اول مصرع دوم کاف بیان است وکاف بعدازمیترسم کاف زائده وبرای تکیه کلام است چون که میترسم شادی مرگ گردد وقس علی هذا

کاف بمعنی یک

واین کاف نیز نظیر زائده است ومفهومش یک باشد چنانکه گوئی کفکی ازآب یعنی یک کف ازآب وچون وارم ولکی که هست شیدا وقس علی هذا

کاف بمعنی ناگاه

یعنی هرجا که آید بمعنی ناگاه

باشد چنانکه گوئی تشنه بودم که آب رسید یعنی ناگاه آب رسید
و چون قول شاعر لشکر اسلام چو آنجا رسید بود زمین تشنه
که دریا رسید که مفهومش ناگاه دریا رسید باشد وقس علی هذا
کاف تصغیر و این کاف در آخر کلمه در آید و از آن
کوچک بودن چیزی مفهوم شود چنانکه گوئی مرغک طفلک
دخترک دردک تبک که از اینها کوچکی مرغ و طفل و دختر و کمی
درد و کوچکی تب مفهوم میشود و از برای غایب و مجهول بزیادتی یا
گویند چون طفلکی است و دخترکی بود
کاف تحقیر و این کاف نیز در آخر آید و مفهومش
تحقیر و تخفیف شد چنانکه گوئی برو مردک یا برو زنک که
مفهوم تحقیر مرد و زن است و گاه یاء تحتانی ما قبل آن آرند
چون برو مردیکه یا برو زنیکه و گاه این کاف را بر خلاف
قیاس برای اظهار محبت آرند چون ای پسرک من وقس علی هذا
کاف بمعنی اگر و اکثر در شعر آید چون قول شاعر
چه شود که بچهره زرد من نظری ز برای خدا کنی و چون چه کم گردد
که سوی عاشق زار که مفهومش آن اگر بچهرهٔ زرد من و اگر سوی عاشق
زار باشد
کاف بمعنی کس و این کاف گاه با حروف ما بعد خود

متصل و گاه منفصل آید و مفهومش کس باشد چون هر کرا چشم بدیدار تو باشد و هر کرا مستی ازان نرگس جادو باشد یعنی هر کس را چشم و هر کس را مستی

کاف بمعنی زیرا

واین کاف را کاف تعلیل نیز میگویند بجهت انیکه برای اظهار علت مدعا آید چنانکه گوئی. جفا کمن که جفا رسم دلربائی نیست یعنی زیرا که رسم یا بعلت انیکه رسم دلربائی نیست وچون محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد کشاخ نخل پیوندی به از اول ثمر دارد کاف اول مصرع دوم مفهومش زیرا که و بعلت انیکه باشد وقس علی هذا

کاف خطاب

واین کاف در آخر الفاظ اکه از لغت عرب در عجم مستعمل اند چون الله معک وآنچه براین قیاس آید که در معنی خدا با تو باد میشود و در شعر بیشتر آید

کاف بمعنی تا

در میان دو کلمه یا دو جمله درآید و کلمات ما بعد را بما قبل خود مربوط دارد چنانکه گوئی کاری نخواهم کرد که مردم عیب من کنند یعنی تا مردم وچون مدتی نوشتم که خط من خوب شد یعنی تا خط من خوب شد وچون رفتم که اورا بیاورم یعنی تا اورا وقس علی هذا

کاف معترضه

اعتراض بمعنی حایل شدن برای میانجی

گری میان دو چیز است از قول و فعل و چون این کاف را از خود حایل میان دو جمله است بتقویت
یک جمله معترضه نامیده اند چون قول شاعر که گفته چشم بداندیش که بر کنده باد عیب نماید
هنرش در نظر کاف ما قبل بر کنده معترضه است و چون گوئی کور شود فلان که بر هر کار ما
عیب میگیرد کاف ما قبل بر هر کار ما معترضه است و هر کاف که بر این قیاس آید
معترضه باشد فافهم

کاف دعا

ما قبل جمله دوم در آید چون چه خوش
گفت فردوسی پاک زاد که رحمت بر آن گوهر پاک باد و چون
مرا حاجی شانهٔ عاج داد که رحمت بر اخلاق حجاج باد که
مفهوم هر یک از خدا رحمت بر آن است زیرا که رحمت از شان
باریتعالی جل برهانه است و در دعا بجز از خدا نخواهند و این کاف را
با کاف بیان مشابهت بسیار است فافهم

کاف بمعنی از

و بیشتر در شعر آید چون
در تمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان که مفهومش
از تقاضا باشد و چون جوی اشک بهتر که یک توده گل که در معنی
از یک توده باشد و چون هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود
یعنی عدمش بهتر از وجود و همیشه ما قبل جمله دوم آید

کاف تعریف

واین نیز نظیر کاف بیان است
و ما قبل جمله دوم آید و بعضی کی دانسته اند چون در این بوم حاتم

سناسی نگر کہ فرخندہ خوئیست نکو سیر کہ جملہ ما بعد کاف تعریف حاتم است

کاف تشبیہ

میان دو جملہ آید و مفہومش مثل و مانند باشد چنانکہ گوئی چنان تلخی میخورد کہ طوطی شکر را یعنی مانند طوطی یا مثل طوطی شکر را و چون میپنداری کہ همان است یعنی مثل همان است و در عربی کاف تشبیہ متصل با لفظ آید چون کمثل غیث و مثل آن چون زید کالاسد و مثل آن

کاف قلت

اگرچہ من بندہ این کاف را در سلک الحروف نمی شمارم زیرا کہ در آخر لفظی است کہ موضوع از برای مقدار است و از اصل کلمہ ولی بمتابعت متقدمین از ذکر آن ناچارم و آن کاف آخر اندک است مفاد قول شاعر — اندک اندک بهم شود بسیار دانہ دانہ است غلہ در انبار کہ مفهومش کم کم و خوردہ خوردہ است

کاف بمعنی باز هم

و این نیز در میان جملہ در آید و مفهومش باز هم بود چنانکہ شاعر گوید اعتمادی بوفای منت ای کافر نیست گر همہ وحی بیاید کہ ترا باور نیست کہ مفهومش این است کہ اگر وحی هم بیاید باز هم تو باور نمیکنی و چنانکہ گوئی اگر قسم هم بخورم کہ تو باور نمیکنی کہ مفهومش این است باز هم تو باور نمیکنی و آنچہ بر این قیاس آید

کاف بمعنی ہمچنانکہ

باصطلاح اہل کلام کاف زائدہ گویند کہ با ماء کافہ ترکیب شدہ واز الفاظ مشترک الاستعمال است کہ در عرب وعجم مستعمل است ومرکب آن۔ کما۔ باشد بمعنی ہمچنانکہ باشد چنانکہ گوئی کما کان برسرکار خود باش یعنی ہمچنانکہ بودۂ برسرکار خود باش وگاہ بدل اگر کہ حرف استثناء باشد آید چنانکہ گوئی کما اینکہ نباشد یعنی اگر اینکہ نباشد یا کما اینکہ گفتہ بودم نشد کہ مفہومش اگر اینکہ میشود وبدانکہ این لفظ بندرت مستعمل شود واستعمالش در وقتی ملیح است کہ در جملہای قبل آن اگر یا ہمچنانکہ مستعمل شدہ باشد واین برای فصاحت وبسط کلام است ودر عربی نیز بمعنی ہمچنانکہ آید چون زید اخی کما ان عمرو اخوک یعنی زید برادر من است ہمچنانکہ عمرو برادر تست

کاف تمثیل

واین کاف با حرف دیگر ترکیب شود وبیشتر در شعر آید چنانکہ شاعر گوید می لعل گون از بط سرنگون روان ہمچنان کز بط گشتہ خون کہ مفہومش می لعل رنگ کہ از تنک سرنگون شدہ میریزد مثل خونیست کہ از حلق مرغابی گشتہ جاری است کہ بمعنی مثل است گاف بمعنی شرط چون گفتہ بودی کہ بیایم کہ بجان آئی تو من بجان آمدم اکنون تو چرا می نائی یعنی بشرط کہ بجان آئی ۔

کاف بمعنی بلکه واین را کاف تفصیل نیز گویند چون
قول شاعر نه من بر آن گل عارض غزل سرایم وبس که عندلیب تو
از هر طرف هزار انند یعنی بلکه وبدانکه کاف نیز در بعضی الفاظ
بدل شود و آنها ازا ینقرار اند
بالف چون کالفتة والفتة بضم لام که بمعنی آشفته است
بقاف زنبق وزنبک دهکان ودهقان تریاک وتریاق
خانگاه خانقاه لکلک لقلق **کاف برای تردید** چون قول
شاعر اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم وگر تو زهر دهی به که دیگری
تریاق **کاف نفی** واین کاف را کاف تفصیله واستفهامیه
نیز میگویند زیراکه افاده هر سه معنی کند چون خزینه تهی به که مردم برنج
کاف نیز بدل شود به لام چون تاوک وتاول که گاو وخر جوان گویند وگوج
ولوچ بمعنی احول **بمیم** چون بشک وپشم بفتح باء بمعنی
شب نم وشب نمیکه بر برگهای گلها ودرختان نشیند وژاله گویند
بهاء چون تارک وتاره بمعنی فرق سر وچکاوک وچکاوه نام
پرنده باشد از گنجشک بزرگتر واو را تاجی بر سر است وعودی
کلاهش گویند وبهندی چندول نامند **وبجاء** چون
ساماکچه وساماچه که سینه بند زنان باشد بهندی انگیه
گویند **بزاء** کمیدن مزیدن — وانیها همه فرس خیشه

الفصاحه است که مترادف آن زنهم لام را در فارسی عملی نباشد مگر در قسم معنی محض خاطر واز برای خاطر آید چنانکه گوئی لله این کار را بکن یا این کار را لله کردم یعنی محض خاطر خدا بکن و برای خاطر خدا کردم وگاه برای کثرت آید چنانکه گوئی یا للعجب که مفهوم آن ای بسیار عجب است

بدانکه لام در الفاظ عربی که دانستن بعضی از آنها برای عجمی زبانان لازم میگردد اوّل بتنهائی با حروف دیگر برای ضمیر آید که آنرا مجرور متصل گویند در واحد چون لَهُ لِیْ لَکَ اوّل واحد غایب است دوّم متکلم سوم مخاطب که در معنی مر او را و مرا و مر ترا باشد و برای جمع چون لَهُم لَنَا لَکُمْ که در معنی مر آنهارا مارا مر شمارا باشد و در همه لام مفتوح است مگر در واحد مُتکلم وبیش از این ضمایر در ترجمه فارسی لازم نیاید چنانکه در صرف دانسته شد دوّم بعد از الف که الف ولام گویند بر چند وجه آید وآنچه دانستن آنها لازم است اوّل الف ولام در الحمد است که در نزد زمخشری برای جنس است که اشاره کرده شود بسوی ماهیت مدخول علیها بدون لحاظ افراد چه الحمد لله در اصل حمد الله بود یعنی مفعول مطلق که حمدت فعل محذوف است که حمدت حمدا بوده و مصدر قایم مقام اوست

که حمد است و مصدر را حکم فعل داده اند یعنی چنانکه فعل دلالت بر ماهیت بدون ملاحظه افراد داشت همچنین این مصدر و جمله فعلیه را برای تغییر دادند و الف ولام بر آن آوردند تا چنانکه حمداً در حالت نصب بر ماهیت دال بود پس از دخول الف ولام هم باشد تا مزیت فرع بر اصل لازم نیاید و نزد اکثر از مفسرین برای استغراق است که اشاره کرده شود بدو که ماهیت موجود در ضمن جمیع افراد و نزد بعضی برای عهد خارجیست که مشیر بود بفرد معین موجود در خارج معهود میان متکلم و مخاطب که مفهوم هر سه اختصاص حمد کامل و موفور است بذات مقدس باری تعالی جل شانهٗ چون اینرا دانستی بدانکه لام در لله نیز برای تملیک و تخصیص است والله علم است از برای ذات واجب الوجود که مستجمع جمیع صفات و کمال منزه از نقص و زوال است جل جلاله و عظم برهانه ولا اله غیره

وبدانکه در اصل این الف ولام را الف ولام تعریف گویند و جنسی و عهدی و استغراقی فروع آنست که هر یک بر چند صنف آیند در اینجا حاجت ببیان آنها نباشد

قسم دوم از الف لام را زائده گویند واین نیز بر دو نوع و هر نوع بر چند وجه آید فقط در اینجا باید دانست که در اعلام مرتجل چون السموئل والیسع و در اعلام منقوله چون اللات والعزی و اعلام غالب الاطلاق چون النجم والعقبه والمدینه که هر یک

له قصد دوام و ثبات کردند تغییر از نصب برفع حمدرا که در اصل منصوب بود برفع ضمه دادند هم

متعدد است یعنی هر ستاره را نجم و هر صاعد کوه را عقبه و هر شهر را مدینه گویند ولی از کثرت اطلاق نجم بثریا و عقبه بان دامن کوه که منافقان قصد هلاک پیغمبر ص نمودند و مدینه بشهر هجرت پیغمبر مخصوص برای آنها علم شده اند ودیگر اعلام منقوله از اوصاف که بیشتر صفت مشتق باشند چون الحارث القاسم الحسن الحسین العباس که گویا این لام اشعاری بروجه تسمیه اعلام مدخوله میکند ودر اسماء بلدان چون البصرة الکوفه ودر شعر زائده می آید بر اعلامیکه در اصل قابل خویش نباشد چون ام العمرو ومیان دو اسم چون علی بن الحسین وآنچه بر این قیاس است مگر افصح آنست که اسم از مشاهیر از معاریف باشد چون دجله که رودخانه بسیار مشهوراست درعراق عرب ودیگر در اسم مصدر وچون الضرب والقتل وغیره درهمه الف ولام زائده است وعلامت مصدر بود

وقسم سوم از الف ولام اسمی باشد که بر اسم فاعل ومفعول در آید دبمعنی الذی باشد که فارسی آن آنچنان کس است وانکس نیز گویند چون الضارب والمضروب که مفهوم عربی آنها الذی ضرب والذی ضرب و فارسیش آنچنانکسی که زده شده باشد ودر شعر نیز باین معنی آید چون من القوم الرسول الله منهم که مفهومش آنچنان قومیکه رسول خدا از آنها بودست وبدانکه الف ولام زائده بر محمد وعلی و فاطمه علیهم السلام در وقتی که مبتدا

معنی
آنچنانکسی
زده

واقع شوند جایز نباشد والف ولام در الغرض البته الحدیث القصه الآیة العجب الحال الآن را معرفه گویند وگاه بابعد حرف جر آید چون بالکل بالضرورة بالفعل بالجمله بالذات بالمناصفه بالمکاشفه بالرأس والعین وپس هریک از حروف جاره معرفه باشد چون الی الان علی الخصوص فی الواقع وقس علی هذا وگاه الف ولام در میان دو لفظ مفهومش آن واین باشد که این نیز قسمی از معرفه است چون حرزه یوم الجمعه یا فی یوم الجمعه که مفهومش نوشته روزی که آن جمعه بود ودر روزی که آن جمعه بود وچون بالجمله وفی الجمله که مفهومش در این جمله است وفی الجمله گاه برای مقدار کم آید چنانکه گوئی فی الجمله بهبودی حاصل کرد که مفهومش اندکی بهبودی ست یا گوئی مدتی صحبت داشتیم بالاخره چنین گفت یعنی در آخر آن صحبت والآن چنین میکنم که مفهومش در این آن است والف ولام در میان دو اسم برای نسبت ماقبل است بمابعد ودر القاب مستعمل است چون لسان الملک عضد الدوله وغیره

المیم

بدانکه میم از مصدر آمدن در بعضی از مشتقات مصدر بیاء تحتانی بدل شود چنانکه در کتاب الافعال مذکور افتاد

میم علامت متکلم

واین میم در آخر آید چون آمدم آمدیم رفتم رفتیم وغیرہ

میم علامت تأنیث

واین نیز در آخر اسماء آید چون ازخان خانم ازبیک بیگم

میم علامت نهی

واین در اول لفظ بدل نون نہی آید چون مکن مزن مرو مگو وغیرہ

میم برای نسبت

چون نیلم کہ منسوب برنگ نیل است وآن سنگی قیمتی باشد

میم زائدہ

واین میم ازبرای تکمیہ کلام است چنانکہ گوئی بخانہ خودم میروم کہ در اصل بخانہ خود میروم است وبرای فصاحت میم زیاد کردہ اند چون چرا وچرام کہ بمعنی چریدن است

میم بمعنی هستم

واین نیز در آخر آید ومفهومش هستم باشد چون مستم زغم عشق تو مستم مستم یعنی مست هستم

میم بمعنی مرا

واین میم در شعر آید ومفهومش مرا باشد چون برآن دارم ای مصلحت خواہ من ۔
یعنی مرا برآن دارد

میم بمعنی خود

واین نیز در آخر لفظ آید و مفهومش خود باشد چنانکه گوئی غبار از زدیم بشویم
یعنی از روی خود وچون قول شاعر گفتم که برم کلف زرویم یعنی
از روی خود و قس علی هذا

میم برای عدد

واین میم چون در آخر اسماء اعداد درآید میم متمم الاعداد گویند وچون
افاده معنی فاعلیت کند لفظ را فاعل عددی نامند چون یکم دوم سوم
وغیره واین میم را تعیین محل نیز نامند بجهت آنکه تعیین محل
اعداد میکند چون چهارم پنجم چهلم وغیره که محل عدد نموده میآید
چنانکه گوئی پنجم شد یعنی در مرتبه پنجم

میم بمعنی اضافت

یعنی مضاف الیه زیرا که میم بدل اسمی است که اسمی برو مضاف شده
چون دلم وزبانم که دل من وزبان من است که میم ضمیر نیز
گویند وگاه در بعضی الفاظ با بعضی از حروف بدل شود وآنها از این
قرار اند بنون چون گنجیم وگجین بمعنی برگستوان
وآن زرهی باشد که براسب پوشند و بام وبان بمعنی رنگ
بخاء معجمه چون برم وبرخ بالفتح بمعنی تالاب وآن
جائیست که آب برای زرع انبار کنند بغین معجمه چون
پیمانم و پیغانه وبفاء چون مخیز و فخیز بمعنی خارخسیز

که بپابندند بهاءِ هوّز چون تارم تاره بمعنی خانهٔ چوبین که معرّب آن طارم است وآن ایوان مانندیست که درجلو حجرات عمارت ازچوب سازند وسقف آن نیز چوبین باشد وطارمه نیز میگویند ونداکه برخی که گفته شد بمعنی بعضی نیز میآید وبا یاءِ اضافی مستعمل شود ومفهومش مقداری اندک باشد چنانکه گوئی برخی راه برفت وگاه برخی بمعنی فدائی آید چنانکه گوئی جانم برخی راه تو باد یعنی فدای که تفدیه گویند

النّــون

نون علامت مصدر

واین درآخر لفظ مابعد دال وتاء علامت مصدر باشد ولی مشروطاست براینکه چون آن نون را حذف کنی فعل ماضی ازآن مصدر شود چون زدن بستن که زد وبست شود

نون علامت نهی

دراوّل لفظ آید چون نزن نکش نخواه وغیره

نون علامت نفی

واین نیز دراوّل باشد چون نمیزند نمیخواهد نمیکند وغیره

نون علامت جحد

واین نیز دراوّل آید چون نزده نکشته نگرفته وغیره

نون علامت جمع

واین نون در آخراست واکثر ما قبلش الف باشد چون مردمان آنان اوشان درختان وشبان وروزان که همه جمع است

نون علامت استفهام

واین نون گاه با های مختفی ملازم یکدیگرند ودر اول کلام آید چون قول شاعر نه مارا درمیان عهد ووفا بود یعنی آیا مارا عهد ووفا نبود وگاه بتنها بالفظ متصل آید چون سعدی نگفتمت که مفهومش سعدی آیا نگفتمت میشود وآنچه براینقیاس آید

نون حالیه

واین نون در آخر لفظ برای بیان حال آید چون افتان خیزان یعنی درحالت افتادن وبرخواستن چون گریان ونالان آید یعنی درحالتی که گریه میکرد وناله مینمود واین لفظرا مفعول ذوالحال گویند وجمله اش را حالیه نامند

نون تردید

دراول لفظ با یاء تحتانی آید چون نی نی غلط گفتم وگاه با های مختفی آید نه نه نمرده واکثر در تلفظ باشد

نون نسبت

چون ریمن که منسوب بریم که مفهومش چرکین است وبرنجن که

منسوب به برنج است و پشمین سفالین و نمکین وغیره گویند

نون رابط

واین نیز در آخر لفظ پیوسته و تنها آید چون خوشن که در معنی خوش است وزید دبیرن که در معنی زید دبیر است بود ونون ربط ونسبت در تلفظاتش زاید آید مگر بعضی از اهل بنا در تلفظ نمایند و در بعضی الفاظ با بعضی از حروف بدل شود وآنها از انیقرار اند

بمیم چون پشت بان وپشت بام که پشت سقف خانه است که به تنها نیز بام وبان گویند به لام چون نیلوفر ولیلوفر که گلی باشد در دواها بکار رود وچندن وچندل که معربش صندل است بهاء هوز چون مرزن ومرزه که اسم موش است که عربی آن فاره است

الواو

واو قسم در اول اسماء باریتعالی واول اسماء سور قرانی چون والله والضحی واللیل والشمس والعصر وغیره که مفهوم انها قسم بخدا وقسم بضحی وقسم بلیل وقسم بشمس وقسم بعصر است

واو عطف

واین واو بر دو وجه آید درمیان دو اسم یا دو فعل که مفرد باشند یا میان اسم وفعل که مفرد باشند درانحال ساکن خوانده شود بطوریکه مفهوم

در تلفظ آن ضمه حرف آخر لفظ ما قبل باشد چون گفت و رفت خورد و برد
و اگر ما قبل جمله بعد از لفظ مفرد هم باشد بر همین وجه است چون من و تو
درمیان کاری نداریم و اگر درمیان دو جمله باشد باید واو عطف را
بفتحه خواند چون زید و عمرو دعوا کردند و باز صلح کردند واو قبل از
باز صلح کردند واو عطف است و بفتحه خوانده شود و بر اینقیاس است
در هر یک ازینگونه مواقع و در محاوره بضم مصطلح گردیده

واو معیّت

واین نیز چون واو عطف درمیان دو لفظ یا دو جمله در آید و مفهومش همراه
باشد که عرب معیت گوید و معنی تحت اللفظی آن باء است که
عربی آن مع باشد واین واو همیشه ما قبل اسم مفعول معه واقع شود
چون تو و فلان چه کردید یعنی تو با فلان چه کردی و چون من و تو میرویم
یعنی من با تو عمرو و برادرهایش آمدند یعنی با برادرها یا همراه برادرهایش
وهمیشه بفتح خوانده شود مگر گاهی من حیث الفصاحه ساکن خوانده
شود و ساکن اکثر در شعر باشد قول سعدی در نظم پیری و صد عیب
چنین گفته اند که محض فصاحت ساکن خوانده میشود و ازاین جمله است
فرموده سکرًا و رزقًا حسنًا که معنی جمله آیت این است
میگیرند از ثمرات درخت خرما و انگور سکر را که سرکه و ترش است
یا شراب را که مستی آورنده و پلید است با رزق حسن که اقسام حلویات

نافع است چون خود رطب و انگور و خرما و کشمش و مویز و شیره و غیر انها که ازاین دو میوه درست میکنند

واو تصغیر

واین واو در آخر اسماء درآید ومفهومش کوچک نمودن مسمی باشد چون پسر وپسرو ویار و یارو وباغ و باغو وآنچه براین قیاس آید وباید دانست که اینگونه الفاظ در کتابت نیاید و در تلفظ هم مصطلح دهاتیان بود مگر یارو که گاه بجای اسم اشاره ومبهم در کتابت آید ونیز شاذ باشد

واو ضمیر چون تو او

واو بمعنی او

واین واو در صدر کلام باشد و در مکتوب آید واکثر در نظم باشد چون وراگفتا ای شهریار زمان یعنی اورا وچون دل متحیر که چه داند ورا عقل دراین گم که چه خواند ورا که در هردو اورا باشد و واو در اول لفظ وآخر بیاید

واو بمعنی یا

که ترجمه عربی آن آم واو است که هریک بفتح اول اند چنانکه سعدی گوید گل همین پنج روز وشش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد که بمعنی پنج روز یا شش روز باشد

واو معدوله

واین واورا واو اشباع ضمه نیز میگویند زیراکه ازآن ضمه حاصل شود چون خود تواد و خوش نخود که در تلفظ ضمه مفهوم شود و آنچه براینقیاس آید

واو زائد

این واورا معنا عملی نباشد و احتیاج بمعنی آن نبود واکثر درصدر کلام ماقبل کلمات یا حروف استدراک درآید چون ولیکن و لکن ولیک ولی واما چنانچه سابقاً گذشت

واو لزوم

این واو درمیان دو جمله لازم و ملزوم درآید ومفهومش لازم است باشد چون مامی و زاهدان و تقوی واو میان زاهدان و تقوی واو لزوم است یعنی زاهدان را تقوی لازم است اول را لازم و ثانی را ملزوم گویند وقس علی هذا

واو استبعاد

این واو ماقبل لفظی دراول جمله آید ومفهومش خیلی بعید است بود چون قول حافظ من وانکار شراب این چه حکایت باشد یعنی خیلی بعید است که من انکار شراب کنم وقس علی هذا

واو معاوضه

یعنی مفهومش عوض باشد ومیان دو جمله آید چون قول شاعر زشوق روی تو پا در گلم زعمر چه سود هزار جان گرامی و یکقدم رفتار یعنی هزار جان

گرامی

گرامی در عوض یکقدم میدهم که رو بتو بیایم

واو تقابل

که مفهومش مقابل است واین واو نیز درمیان دو جمله باشد چون یک مویز است وچهل قلندر یعنی مقابل یک مویز چهل قلندر است یا گوئی من یک تنم و هزار دشمن یعنی در مقابل هزار دشمن است وقول شعر عشق است و هزار شعله در تاب عقل است و هزار پنبه بر آب یعنی مقابل عشق ومقابل عقل واین واو را واو تسوید و واو تشبیه نیز میگویند واوّل باید اصحّ باشد

واو نسبت

واین واو در آخر لفظ آید ومفهومش نسبت چیزی بچیزی باشد بدل یای نسبت چون هندو که اسم طایفه بزرگی است منسوب بهند که یکی از بنایر نوح نبی بوده است وحالا اسم خاص از برای بُت پرستان است وپتو که رواندازی است منسوب به پت که پشم نرم است وغیر انها شاذ است

واو مجهول

واین واو در کتابت ثابت باشد ودر تلفظ مفهوم نگردد وکلمات آنها از اینقرار است خواهش خواستن خواب خواجه خواستگار خواستار خواندن خواهد خواهر خوان بمعنی سفره طعام وچیدن

وگستردن طعام و خوانچه تصغیر آنست خوازه بمعنی خواهش خوازه گر
بمعنی خواهنده خوالگر و خوالیگر بمعنی طبّاخ و خوار بمعنی ذلیل و در
تلفّظ همه اینها واو مفهوم نشود و بالف گفته شوند چون خاهش
خاستن و در تحریر غیر واو غلط است و در لفظ خویش نیز واو
مفهوم نباشد و مفهومش خیش باشد و ازین الفاظ است
خواسته که بمعنی مال و دولت است و خور که بمعنی خورشید
و امر از خوردن است و خوش که بضم مصطلح شده و خوشنود و
خوراک که مرکب از خور و اک که کلمه برای نسبت نوشته اند و خوره
که مرضی است که بهمین املا بضم اوّل و فتح راءِ مهمله نیز میگویند و خورداد
که اسم ماه شمسی است و خورای که بمعنی لایق است و خود بمعنی
شخصیت چون خود او گفت واو نیز در بعضی الفاظ با بعضی حروف
بدل شود و آنها ازینقراراند بباءِ ابجد چون نوشته
و نبشته و بباءِ فارسی چون دام و بام بمعنی رنگ —
نوشتن نبشتن بالف چون فروغ و فراغ بضم اوّل بمعنی
تاب و روشنی و کوس و کاس بمعنی نقاره بزرگ و ورزیدن
برزیدن بفاءِ چون یاوه و یافه بمعنی سرگشتگی در راه
و بیهوده گوئی در قول کلاوه کلافه دسته از ریسمان یا ابریشم
بهم تابیده و طپش دل و فنی از کشتی گیری بدال مهمله

چون کالیوه وکالیده بمعنی پریشان

بمیم چون مویز وممیز بمعنی خشک کرده انگور سیاه وپرواسیدن

وپرماسیدن بمعنی مس کردن ودست مالیدن بچیزی

بیاء تحتانی چون هنوز وهنیز وانگور وانگیر

بشین معجمه چون خدیش وخدیو بمعنی خداوند وپادشاه

الهاء

بدانکه این ها در تحقیق املاء بدو اسم گفته شود های هوز وهای مختفی های هوز چون هجرت بهبودی شاه کرده وغیره وهرگاه که با حرف ماقبل پیوسته آید های مختفی گویند چون گفته شاهانه باغچه وغیره

هاء مصدریه

در آخر لفظ باشد ولفظ را بمعنی مصدر آرد چون اواره که بمعنی از وپای دور افتادن است چنانکه گوئی فلان از وطن آواره شد وچون زن باره یعنی کسیکه حالت زنان داشته باشد وبا زنان بسیار آمیزش نماید وچون زاره که بمعنی زاری کردن است وغیر آنها شاذ آید

هاء علامت فاعل

واین ها نیز در آخر آید چون زننده رونده کشنده وغیره

هاءِ علامت مفعول

نیز در آخر آید گاه تنها و گاه متصل بما قبل خود باشد چون گفته شده گزیده چکیده کشته و آنچه برانیقیاس آید و باید دانست که هرگاه پیوسته آید لفظ را بدو معنی برد یعنی آن لفظ را برای دو معنی استعمال میتوان کرد برای ماضی بعید و مفعول و در جمله بقرینه مفهوم شوند چون کشته دیدم و کسی کشته اند و کشته شده

هاءِ علامت جمع

چون آنها اینها ما ها شما ها درختها اسپها صندوقها مردها زنها لشکر ها وغیره

هاءِ عاطفه

این هاءِ در آخر بدل واو عطف بود چون نهار خورده میروم سوار شده رفت مفهومش نهار میخورم و میروم سوار شد و رفت و این قاعده برای فصاحت و خفت کلام است و اینها را ہاءِ موصوله و تعقیبیه نیز میگویند

های تصغیر

این هاءِ نیز در آخر با ما قبل خود پیوسته آید چون باغچه بزغاله گوساله دریچه و گاه منفرد آید چون آجر پاره و آتش پاره که مفهوم هر یک کوچکی و خوردی آنست

هاءِ تشبیه

این نیز در آخر اسماء جمع با حرف ما قبل خود پیوسته آید و مفهومش مثل و مانند باشد چون شاهانه وزیرانه امیرانه حکیمانه بزرگانه تاجرانه ظریفانه عاشقانه شاعرانه غریبانه مالکانه دوستانه مخالفانه چنانکه گوئی فلان حکیمانه زندگی میکند و فلان امیرانه حرف میزند وغیره که مفهوم هر یک مثل حکیمان و مثل امیران است

هاء علامت تانیث

این هاء نیز با حرف ما قبل پیوسته آید و اسم مذکر را مؤنث کند چون از ملک ملکه و از نواب نوابه و قس علی هذا در محترمه عاقله کامله بالغه معظمه و بندرت منفرد آید چون رشیده زاهده وغیره

های ضمیر

و این هاء نیز در آخر افعال آید چون زده برده گرفته بسته و این را ضمیر غایب گویند و متصل و منفصل آید

هاء بمعنی او

و این نیز مانند ضمیر است و مفهومش او ست با حرف ما قبل خود متصل و منفصل آید چون دام اقباله وزید اجلاله و افضاله و سلمه الله و نصره الله و حفظه الله که مفهومش اقبال او و محفوظ دارد خدا او را باشد

های مقدار

یعنی برای تعیین مقدار و مدت در آخر اسماء آید چون یک روزه یکشبه

دوساله ده ساله چهل ساله چهل مرده ده مرده که از همه مقدار زمان وقوت مفهوم است

های حالیه

این هاء نظیر های عاطفه باشد و بابین دو لفظ حرف آخر لفظ اول بود چون ایستاده میخوزد یعنی در حالتیکه ایستاده بوده خوابیده میرقصید یعنی در حالتیکه خوابیده بود میرقصید که حالت خورنده ورقصنده مفهوم است که در چه حالت بوده اند

هاءِ اسمیه

چون این هاء جزء کلمه اسم است اصلی نیز گویند زیرا که از حروفیت که اصل لفظ از آن ترکیب شده چون گله وغله وجامه وگله وخامه که قلم است وآمه که دوات است وهر هائیکه براین وجه آید اصلی بود چون نامه وغیره

های مظهر

واین نیز برضد مضمر است واز حروف اصلی و فرق با اسمیه آن است که در تلفظ ظاهر باشد بخلاف مضمر واسمیه که مفهوم آنها در تلفظ کم است چون مهر وماه وشاه که هاء از حروف اصلی لفظ است

های نسبت

واین هاء بر دو وجه آید یکی پس از یاء و نون نسبت چون چوبینه پشمینه زرینه نوع دیگر تنها در آخر لفظ آلت چون دسته و آن دنبالهٔ هر آلتی است از شمشیر و کارد و تبر وغیره که در وقت استعمال بدست گیرند بدین مناسبت دسته گفته اند که عرب قبضه گویند وبسته و آنمقداری از هر چیز است که در کاغذ بندند و ریسمانی برگرد آن گره زنند و بدین مناسبت بسته گویند

وبدانکه این هاء را زائده نیز میگویند ولی قول اوّل صحیح است

های تسمیه

واین هاء نیز نظیر های اسمیه است فرق آنست که از حروف اصل کلمه نباشد وبآخر اسماء و افعال لحق سازند و بنسبت اصل ماده علم قرار دهند چون سبز و سبزه پیمان و پیمانه نشان و نشانه سفید و سفیده نیل و نیله زرده خاکه و آنچه براینقیاس آید چون کبابهٔ چینی

های بدل تاء

واین هاء در بعضی الفاظ مشترک الاستعمال که در کتاب الافعال نموده آمد تاء باشد و در بنای فارسی بهاء بدل شده است چون عاقله کامله بالغه جمیله که عاقلةٌ وغیره بوده اند و دیگر چون دولت چون با کلمه دیگر ترکیب شود دوله گویند

چون ناصرالدوله و دررحمت چون رحمه الله

هاء زائده

در وسط کلمه آید و بیشتر در شعر مستعمل شود و در تلفظات شاذ باشد چون رستم و رستهم و زردشت و زردهشت که در هر دو زائده است واین حرف نیز در بعضی الفاظ با حروف دیگر بدل شود و آنها ازانیقرار اند

بالف چون هیچ و ایچ هورمزد و اورمزد و اورموزد بباء ابجد چون کوهه و کوبه که بمعنی موج آب است و پشت زین را و دستگیره زین را که ازجلواست کوهه زین گویند و بضم اوّل است وبباى فارسی چون کوه و کوپ که بمعنی جبل است بخاء معجمه چون هلاوش و خلاوش بمعنی آشوب وغوغا و هزینه و خزینه و هستو و خستو که بمعنی مقر و معترف است بدال مهمله چون شنبه و شنبد روز اوّل ازهفته ومصطلح دهاتیان باشد بسین مهمله چون راه و راس بغین معجمه چون لهم و لغم بوزن و معنی مرهم است آماده و آماس بفاء چون ته و تف که خیو باشد که اسمیت از برای آب دهان بقاف پسته فستق بوره بورق نمک مانند نیست

بجیم چون پیه و پیج و نگاه و نگاج

تلخ مزه و مشهور **بکاف** چون پروانه که نام شپره که شب خود را بچراغ و آتش زند و پروانک جانوریست که پیشاپیش شیر رود و آواز کند که ویرا سیاه گوش نیز میگویند **بلام** چون چاه و چال که چاه آب و چال آب بود

بمیم چون باسره و بابسرم زمینی که برای زراعت آراسته باشند و پیاه و پیام **بیاء تحتانی** چون رایگان ورایگان چیزیکه مفت و بی جهتی از دست رود چنانکه گوئی فلان شیئ برایگان میرود یعنی مفت میرود و برایگان رفت و در مکاتبه آید

لا

که لام الف لا گویند واینحرف مرکب از دو حرف باشد چنانکه در کتاب الحروف بشرح رفت در عرب برای تردید آید چون لا ادری یعنی نمیدانم و در اول افعال برای نهی آید چون لا یضرب و در محاوره فارسی در اول الفاظ آید و بمعنی بی باشد چون لاشعر که بمعنی بی شعور مستعمل است لاپروا یعنی بی پروا و لایعقل یعنی بی عقل و لاچار بمعنی بی چاره و این لفظ شاذ آید چه اکثر ناچار گویند و لایعنی که بمعنی بی معنی و لاابالی مجازا بمعنی بی خیال چه بال در عربی بمعنی خاطر است چنانکه گویند مابالک یعنی چه بخاطرت میرسد و استعمال نموده اند

اینگونہ الفاظ را بسیار از اہل کلام چنانکہ ناصر خسرو گوید —

ناصر خسرو براهی میگذشت　　　مست ولایعقل نہ چون میخوارکان

الیاء التحتانی

بدانکہ یاء در تحقیق املا و اعراب چون در آخر کلمہ آید یاء حطی و چون درمیان کلمہ باشد یاء تحتانی گویند تا با تاء فوقانی وغیرہ نیکہ مثل آن نوشتہ میشود مشتبہ نگردد وگاہ در اول لفظ بحرف ما بعد خود پیوستہ باشد وگاہ در آخر با حرف ما قبل خود پیوستہ وگاہ منفرد در آخر آید وآنہا بر دو قسم اند معلوم و مجہول و معلوم را بعلامت میم و مجہول را بعلامت جیم باز منمائیم و عمل یاء در فارسی بیش از سایر حروف است وآنہا بدین وجوہ اند

م　یای مصدریہ

واین یاء در آخر اسماء در آید و اسماء را بمعنی مصدری برد وانرا حاصل بالمصدر گویند چون یاء شادمانی کامرانی سلامتی خلاصی صفائی پاکی تازگی نازکی رسوائی دانائی بینوائی سادہ لوحی اندوہگینی شکستگی غمگینی کہ بمعنی شادمان بودن کامران بودن سلامت بودن غمگین بودن وغیرہ آید کہ ہمہ بمعنی مصدر اند وقس علی ہذا

م　یای متکلم

این یاء نیز در آخر لفظ آید و علامت متکلّم شود چون یاء در مخدومی
استادی اعتضادی قبله گاهی و آنچه براین قیاس آید که همه در صدر
کلام نوشته شود و مفهومش مخدوم من استاد من اعتضاد من باشد

یای خطاب

واین یاء نیز در آخر لفظ آید و مفهومش خطاب بمخاطب باشد چون
رفتی گفتی زدی خوردی که مفهومش تو رفتی تو گفتی وغیره
باشد چون حرف آخر هاء باشد همزه بدل آن آرند چون گفتهٔ

یای نسبت

در آخر آید چون فلان محلاتی یا اصفهانی یا یزدی منسوب بمحلات
یا یزد وغیره شود چون مخمل کاشی که مخمل منسوب بکاشان
شود و براینقیاس است یاء در آخر مولوی رومی و فلان روغنی و سنه هجری
که مولوی منسوب بروم و فلان منسوب بروغن و تاریخ منسوب بسال
هجرت پیغمبر خاتم از مکه بمدینه طیبه است

بدانکه چون یای نسبت در آخر لفظی در آید که حرف آخر آن
الف باشد الف همزه بر سر یای نسبت گذارند و ـ ئی ـ گویند
چون از صفا صفائی و از طلا طلائی و از روستا روستائی.
و چون آخر اسم های مختفی باشد بدل یای نسبت همزه بر سر هاء
زنند چون پسته بیضه بسته که پستهٔ بیضهٔ بستهٔ گویند

وگاه ها را حذف کنند و ئی درآورند که همزه و یا باشد چون
سرمه و سرمئی منسوب برنگ سرمه و در بعضی موارد ها را حذف کنند
و فقط یای نسبت آرند چون از بنگاله بنگالی و از مکه مکی
مدینه مدنی و در بعضی موارد ها را حذف کنند و کاف فارسی
با یای نسبت درآورند چون از خانه خانگی و از پرده پردگی
و از بیعانه بیعانگی وگاه برای مناسبت مقام و حسن فصاحت
های آخر اسم را بواو بدل کنند و یای نسبت در آخر آرند چون
گنجه و گنجوی دهلی و دهلوی و جهنه و جهنوی سامانه و سامانوی
وگاه بر خلاف قیاس الفی قبل از واو درآرند چون مکه و مکاوی
و اینها شاذ است و در بعضی الفاظ که حرف آخر ایشان الف
ابدال یا الف مجهول که بصورت یاء تحتانی نوشته میشود بوده باشد
آنرا بواو بدل کنند و یای نسبت درآورند چون مصطفی و مصطفوی
مرتضی و مرتضوی عیسی و عیسوی موسی و موسوی بر این قیاس است
دنیا که دنیوی گویند چه دنیا در اصطلاح عجمان بالف نوشته
شود و عرب بیا چون دنی و این نیز در مکتوب مصطلح است
و در بعضی الفاظ ما قبل یاء نسبت حرف زاء معجمه درآورند چون مرو
و مروزی منسوب بمرو که شهریست و رازی منسوب بری که یکی
از ممالک ایران و شهرش در این عصر دار السلطنه و طهران گویند

و فخر رازی ازین ملک است و غیر اینها شاذ است

و در نفس و روح و جسم و ظلم و نور و رب و حق

الف و نون قبل از یای نسبت زیاد کنند چون نفسانی

روحانی جسمانی ظلمانی نورانی ربانی حقانی و آنچه براین

قیاس آید

یای تنکیر

ح و این نیز در آخر لفظ آید و لفظ را نکره نماید یعنی مجهول و ناپیدا چنانکه

گویند شخصی چنان کرد و مردی چنین گفت که شخص و مرد معلوم نیست

که بوده چون قول شاعر در خرابات مغان نیست چو من شیدائی

که یای شیدائی نکره برای شخص غیر معین و آنچه برانقیاس آید

و بعضی این یا را برای وحدت شمارند

یای وحدت

ح و این نیز در آخر آید و نظیر یای نکره باشد ولی مفهومش یک است

چنانکه گوئی کنار راه درختی نشانده اند که پرسایه است یعنی

یک درخت و چون پادشاهی را شنیدم و گدائی را دیدم که مفهوم

هر یک شخص واحد است یعنی یک پادشاه و یک گدا را

و بدانکه این یاء همیشه با نکره آید و با معرفه ملحق نشود و چون آخر

لفظ های مختفی باشد بدل یاء همزه براو زنند چنانکه شاعر گوید

یکم روز بر بندهٔ دل بسوخت یعنی بر یک بنده وقس علی هذا

یای فاعل

واین یاء نیز در آخر لفظ آید ولفظ را بمعنی فاعل برد چون وسواسی غوغائی چنانکه گوئی فلان وسواسی شده یعنی وسواس کننده وتو غوغائی هستی یعنی غوغا کننده وزید جنگی فریبی است یعنی فریب دهنده است وآنچه برانیقیاس آید

یای مفعول

واین یاء نیز در آخر لفظ در آید وافاده معنی شده کند که علامت مفعول است چون انتخابی وپسندی یعنی انتخاب شده وپسند شده وقس علی هذا

یای مقدار

در آخر لفظ آید وافاده معنی مقدار کند چون قول شاعر —

سخن را بار خاطر بود کوهی — وازین ثقل کلام منظور است یعنی مقدار گوهی بخاطر سنگینی داشت وقس علی هذا

یای تشبیه

واین یاء با همزه متصل بعد از اسم آید ومفهومش تشبیه ومانند کردن چیزی بچیزی باشد چنانکه نظامی گوید —

زاغ بفرّ تو همائی کند — سر که رسد پیش تو پائی کند

یعنی مانند هما برتری و بلند پروازی کند و سر برابر تو مثل پا برای تعظیم برزمین آید و چون فلان امروزه برای خودش پادشاهی دارد یعنی مثل پادشاه زندگانی میکند و آنچه برانیقیاس آید و بعضی این یاء را یاء مصدری قریب دانسته اند و اول صحیح تر است

م یای مبالغه

این یاء در آخر اسماء صفات آید و مفهومش بزیادی ستودن درآن صفت و نظیر یای متکلم است و اکثر در تحریر در صدر کلام آید چون جناب علامی فلان و فهامی فلان که مبالغه در صفت فلان که عالم است و فلان که فهیم است شده وقس علی هذا و کثرت در مبالغه را دو بار تلفظ کنند چون یزدی دیوانهٔ

ج یای زائده

و این یاء در محاوره و تحریر در آید و عملش لفظا باشد نه معنا زیرا که اگر حذف شود نقص در معنی کلام نیاید و از برای فصاحت و تکیه کلام باشد و فردوسی این یاء را بسیار استعمال کرده چون گرفتی کمربند زور آزمای اگر کوه بودی بکندی زجای که یای آخر هر مصرع زائده است و چون از غلط غلطی ارمغان ارمغانی قحط قحطی خلاص خلاصی نقصان نقصانی حضور حضوری انتظار انتظاری و در ناخدا ناخدای که در همه یاء زائده است

چون خدای راست مسلّم بزرگی والطاف وقس علی هٰذا
و در بعضی مواقع لفظ را حاصل بالمصدر نماید

ج
یاءِ اضافت

این یاءِ نیز در محاوره و تحریر مانند زائده آید وازاصل کلام نباشد ولی فرق این است که این یاءِ همیشه مکسور خوانده شود و اگر حذف نمائید کلام لغو شود چنانکه گوئی پای او روی من خوی او جای من موی او وقس علی هٰذا این یاء را بدل کسره اضافت نیز گویند

یای استمرارے

ج
و این یاءِ نیز در آخر لفظ آید ومفهومش همیشه باشد که لفظ استمرار است چون قول شاعر گرفتی کمربند زورآزمای اگرکوه بودی بکندی زجای یای گرفتی برای استمراری است یعنی همیشه میگرفت چنانکه گوئی در بمبئ که بودی خانه فلان میرفتی وازاو پول میگرفتی که مفهومش همیشه میرفتی وهمیشه میگرفتی باشد

یاءِ توصیفی

ج
و این یاءِ را یای اشارت وایمائی نیز گویند ودر آخر آید ومفهومش وصف چیزی باشد واکثر کاف بیان متصل یا منفصل بعد از آن آید چون یاد وصلی که دل از هجر خبردار نبود وچون قاتلی خون مرا

ریخت که درر درج انظار از ناز بهنگامه محشر نکنند یای قائلی ووصلی توصیفی باشد وچون آخر لفظ های مختفی باشد بدل یای توصیفی همزهٔ برسر هاء زنند چون خوش بندهٔ که باشد منظور ازدیاک این یاء بنکره اقرب است ولی بنابر متابعت متقدمین قلم از ذکر آن باز نکشیدیم

ج **یاء علامت جمع**

واین یاء همیشه ماقبل میم جمع آید وبرای جمع متکلم باشد چون زدیم رفتیم کردیم گفتیم

ج **یاء علامت غائب**

واین یاء مابعد واو آید چون وی واوی نیز شاذ آید چنانکه گوئی از اوییت

ج **یاء تمنا**

واین یاء نیز در آخر لفظ آید ومفهومش کاشکی وایکاش باشد چون اگر بودی بدستم دست جانان یعنی کاش بود وچون چه بودی که پایم دراین کارگل بگنجی فرورفتی از کام دل که یای بودی ورفتی برای تمنا وآرزوست ومفهومش ایکاش است

م **یاء ندا**

واین یاء دراول وآخر آید دراول با الف ملازم باشد چون یا اله

یارب وغیره و در آخر نیز برهمین وجه آید چون خدایا   واین یا را که در آخر
است یای وقایه نیز میگویند   و یا در خدای من ندا باشد یعنی ایخدا

م
یای عطف

واین یاء نیز بشکل یای ندا در اول جمله و میان دو جمله آید و افاده معنی
تردید کند و گاه بر معطوف و معطوف علیه هر دو درآید   چون

یا مکن با پیلبانان دوستی   یا بنا کن خانهٔ درخورد پیل

درانیصورت مدخول اول منفی و مدخول دوم مثبت باشد   وبدین
وجه عاطفه گویند که جمله مابعد خود را معطوف میدارد بما قبل زیراکه در
اول مفهومش عنوان مطلب بمعنی اول اینکه با پیل بان دوستی مکن
و دوم وگرنه یا دا اگر اینکه میکنی خانه درخورد پیل بنا کن —
وچنانکه گوئی   یا برو یا بنشین بمعنی اول اینکه برو وگر نمیروی
بنشین است   و دوم را مخفف یا انکه گفته اند

ج
یاءِ بدل کسره

واین یاء نیز در آخر لفظ و نظیر یای اضافت باشد ولی در آخر هر
لفظی که واو یا الف باشد برای اظهار کسره اضافت درآید   چون
پهلوی تو   و آلوی بخارا   و دیبای چین   و دنیای دون   وقس علی هذا
درمولای ما

ج
یای تردید

بشکل یای ندا درمیان دو جمله آید چون بنویس یا بخوان که بخواندن
تردید نوشتن میکند وقس علی هذا

ج **یای رابطه**

واین یاء در آخر لفظ است و هست و نظیر یای زائده باشد و چون
لفظ است و هست برای رابطه هستند این یا نیز بیای رابطه
مسمی گشته است چون داناستی و گویاستی و شیداستی
وحق آنست که فقط برای تکیه کلام است و در شعر آید چون قول
قاآنی تو ای نیلوفر بو یا که خورشیدت دلیلستی شب یلداستی
مه راز بس تار و طویلستی که یای دلیلستی و طویلستی باشد

ج **یای تعظیم**

واین یاء نیز نظیر یای نکره باشد ولی مفهومش تعظیم است چون
بیرو دل نگفتم دوشش مجلس آرائی سهی قدی سمن اندام ماه سیمائی
که مجلس آرائی و ماه سیمائی برای تعظیم مقصود است

ج **یاء تحقیر**

این یاء نیز در آخر آید و از آن استخفاف مفهوم شود چنانکه گوئی
طفلکی شرور و مردکی نامعقول و چون قول حافظ شیرازی
باز دارد سر صید دل حافظ یاران شاهبازی بشکار مگسی می آید
یای شاهبازی برای تعظیم و یای مگسی برای تحقیر است و بیای وحدت

تشبیه زیرا که در موقع تعظیم یک شاهباز و در موقع تحقیر یک مگس مفهوم است

یای لیاقت

واین یاء در آخر مصادر آید چون گشتنی و کشتنی بستنی گذاشتنی نگهداشتنی وآنچه برانیقیاس است که مفهومش لایق گشتن لایق بستن لایق گذاشتن لایق نگهداشتن است چون درد دل خسته گفتنی نیست سوز جگرم نهفتنی نیست که مفهوم لایق گفتن ولایق نهفتن است وقس علیهذا واین یاء در آخر مصادر آید و در غیر آن یای لیاقت نیاید

یاء بمعنی هستی

واین یاء نیز در آخر اسم آید ومفهومش هستی بود چنانکه گوئی هنوز طفلی یا هنوز مستی که معنی هستی ده یعنی طفل هستی وچون گوئی تیز هوشی ولاکن بازی گوشی که مفهومش تیز هوش هستی و بازی گوش هستی بود وقس علی هذا

یاء تخصیص

واین یاء نیز در آخر آید و معنی خصوصیت دهد یعنی بجانبی خاص در ذهن ایما نماید چون من وا رذو ر تماشای گلستان کسی بنگاهی شده خرسند به بستان کسی که مفهومش بخصوص من باشد و بیای نکره تشبیه است —

یای شرط وجزا

بعد شرط و جزا هر دو آید چون گر امروز بودی خداوند جاه
نکردی خود از کبر در وی نگاه ولی بعقیده من بنده این نکره
و زائده اقرب است تا آنکه برای شرط و جزا نامیده شود زیرا که
کلمات شرط و جزا کفایت است و بنا بر متابعت متقدمین بدین
اسم نگاشتیم

و بدانکه یا کمتر از سایر حروف در الفاظ با حروف دیگر
بدل شود از آنجمله است **بدال مهمله**
بدل شود چون رونیک و رودنک که بیخ نباتی است باریک
و قرمز رنگ که بدان لباس و پارچه رنگ کنند و در اصطلاح
روناس گویند

به لام چون نای و نال بمعنی نی باشد که عرب قصب
گویند بفتح اول و ثانی **بهاء هوز** چون روینده
و روهنده که در معنی نشو و نما کننده باشد

بزاء مهمله اوای آواز

الباء الفارسی

این باء را سه نقطه بر تحت گذارند و (پ) گویند چنانچه
املا و مخارج هر چهار حروف را که بحروف فارسی مشهور اند

در کتاب الحروف نوشته ایم در تلفظ بسیار آید و عمل آن کم باشد و با حروف دیگر ترکیب شود با الف در اول لفظ آید

برای استقرار

چون پایدار بمعنی استقرار و استقامت دارنده

برای عهد

چون پابند یعنی بر عهد پای بند بودن و آنچه بپای اسب میبندند و زنان را نیز باشد

برای استعانت

چون پای مرد در معنی با استعانت مردی کاری از پیش بردن و بر کاری ثابت ماندن چنانکه گوئی پای مردی کردی

برای تصغیر

در آخر بشکل های مختفی آید و مفهومش کوچکی مسمیٰ باشد چون کپّه بضم کاف و کسر باء مشدد و تپّه بفتح تاء فوقانی و کسر باء مشدد مقداری از خاک یا سنگ که بر زبر هم باشد چنانکه گوئی تپّه خاکی یا کپه سنگی دیدم

و گاه بدل شود بفاء چون پارس و فارس که مملکتی از ایران است پسته فسته گوسپند گوسفند بواو چون پام و وام که بمعنی رنگ است و وام قرض را هم گویند

بباء ابجد چون پہ پہ و بہ بہ بفتح ہر دو کہ کلمہ تحسین و بمعنی بسیار خوب است و بہ بہ بفتح کہ در مقام تنبیہ اطفال گویند بہاء ہوز چون کوہہ وکوہہ کہ موج آب است وکوپ وکوہ کہ جبل است

الجیم الفارسی

عمل جیم فارسی کہ چ بکسر گویند از باء بیشتر است و اکثر ما قبل ہای مختفی کہ بدل کسرہ است و منفصل آید

برای استفہام

در صدر کلام واقع شود چون چہ گفتی چہ کردی چہ میخواہی وغیرہ کہ مفہومش آیا چہ کردی و آیا چہ میخواہی و آیا چہ گفتی وگاہ برای استفہام پیوستہ بالفظ آید چون چطور شد وچگونہ است کہ مفہوم آیا چہ طور شد و آیا چگونہ است یا باشد و از اصطلاحات متأخرین است و بہتر منفصل است مثل چطور زیرا کہ ہلواز اصل کلمہ است

چہ بمعنی عجب

چون قول شاعر چہ دلاور است وزدی کہ بکف چراغ دارد یعنی عجب دلاور است

چہ برای تصغیر

واین در آخر لفظ با ما قبل خود پیوستہ آید و مفہومش کوچک بودن

مسمّی باشد چون از باغ باغچه و طاق طاقچه و از خوان خوانچه صندوق صندوقچه در دریچه ترب تربچه که تره باشد خوردنی خورد و درشت دارد وگاه در آخر منفصل آید چون از دریا دریاچه و پیاز پیازچه که از همه کوچکی مفهوم است وقس علی هذا

چه بمعنی بسیار

در اوّل لفظ آید چنانکه گوئی چه زحمت ها که در پایت کشیدم که مفهومش بسیار است و چون چه شبها نشستم در این دیر کم یعنی بسیار شبها وانچه بر انیقیاس آید

چه برای تسویه

و از این مقابل و مساوی داشتن چیزی بچیزی مفهوم شود چنانکه گوئی چه تو و چه پشه که مفهومش برابری مخاطب با پشه است و چون قول فردوسی سپاهی لشکر نیاید بکار چه یکمرد جنگی چه یکصد هزار که مفهوم مقابل بودن یکمرد جنگجو با صد هزار مرد است و چون برای نهادن چه سنگ و چه زر یعنی سنگ هم مثل زر است که پنهان باشد و بدرد کاری نرسد یا زریکه بنهند مثل سنگ است که بکار نیاید

چه برای تحقیر

که از آن حقارت مفهوم شود و در میان جمله آید چون من چه باشم

تو چه باشی چون قول شاعر من چه باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم یعنی من حقیر تر از آنم که بخاطر عاطر شما بگذرم

چه بمعنی علّت و سبب

درمیان جمله درآید و بمعنی بعلت یا بسبب باشد چنانکه گوئی از آمدن بمعذرت میخواهم چه بیم خطر است که مفهومش بعلت اینکه بیم خطر است باشد وآنچه بر اینقیاس آید

چه برای تسهیل

بمعنی هیچ میآید و درصدر کلام آید چون قول سعدی چه غم دیوار اُمّت را که دارد چون تو پشتی بان چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتی بان که مفهوم آنها هیچ غم نیست و هیچ باک نباشد است که برای تسهیل است و قس علی هذا

چه برای تفصیل

درمیان کلمات آید چنانکه گوئی همه مردمان چه اهل علم چه لشکری چه کشوری چه تاجر چه بازاری از میرزا محمّد علی معزول رنجیده اند و چون جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام و قس علی هذا که بیان مفصّل بطور مجمل است

دگاه جیم فارسی با واو و نون ترکیب شود و بمعانی مختلف آید و آن چون باشد بضم اوّل چون بمعنی شبه و مانند

آید چنانکه گوئی چون قول شاعر که بمعنی مثل قول شاعر است
چون بمعنی سبب و مفهومش از انیکه و بسبب اینکه باشد چنانکه
گوئی چون تو نیامدی منهم نرفتم یعنی از انیکه تو نیامدی یا بسبب
اینکه تو نیامدی وقس علی هذا
واینرا شرطیه نیز گویند زیراکه اول حرف شرط میاید چنانکه گوئی
چون تو رفتی من نرفتم وقس علی هذا
چون بمعنی وقتیکه چنانکه گوئی چون همه مردمان جمع آمدند
یعنی وقتیکه و مفاد شعر حافظ خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم
دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم که مفهومش وقتیکه بگذرد باشد
چون بمعنی چگونه چون قول نظامی چو ایزد بمن نعمتی در فزود
سپاس ایزدم چون بباید نمود یعنی چگونه بباید نمود وگاه چون
با اسماء اشارات ترکیب شود و بمعنی مثل انکه آید چنانکه گوئی چونانکه
فلان یعنی مثل انکه فلان واکثر با اشاره بعید باشد و با قریب شاذ آید
وگاه بحذف نون مخفف چون آید مفاد قول شاعر سحرگه چو برخواست
گرد دلیر یعنی چون برخواست
و بجیم بدل شود چون چرده وجرده چوزه وجوزه غنچه
وغنجه چغد وجغد جغز وچغز که غوک است
بشین معجمه چون هیچ وهیش وپرچخ وپرخش

۱

الگاف

که بکاف فارسی معروف است و مخرجش از میان زبان و ملاذه وبدو سرکش نوشته شود و دیر اعملی چندان نباشد

گاف نسبت

چون شں که بمعنی ناز و کرشمه است شنگ گویند واکثر دو لفظ مترادف استعمال کنند چون شوخ وشنگ که هردو بیک معنی باشد وغیر این شاذ است

گاف جمع

ما قبل الف و نون علامت جمع آید چون قمرگان خفتگان ماندگان بچگان وغیره و در بعضی الفاظ باحروف دیگر بدل شود وآنها از اینقرار اند

باالف چون گستاخ و استاخ بمعنی از حد درگذرنده باشد و شوخ و چالاک و بی ادب را نیز گویند

بباء چون گاله و باله که قسمی از جوال است

بجیم چون گوال وجوال کیسه مانندیست از پشم یا ریسمان که اقسام غله و علوفه در آن بر چارپایان حمل کنند جوهر و گوهر سکنگبین وسکنجبین گیلان و جیلان بوزرجمهر و بزرگ مهر

بدال چون اورنگ واورند که اریکه سلطنت را گویند و کلنگ وکلند که اوزاریت وآونگ وآوند

براء چون گیمار دریاز که جامه نفیس باشد

بغین معجمه چون گاد و غاد و گگوله و غلوله

بخاء معجمه چون ساماگچه و ساماخچه که سینه بند زنان باشد برای فقط پستانها

بواو چون گراز و وراز خوک نر است وگل و ول

بیاء تحتانی چون زرگون و زریون

بقاف چون خانگاه و خانقاه۔

در بیان معانی حروف الف باء است

بدانکه اصحاب کلام از برای هریک از مفردات الف باء درصورتیکه ملفوظی و مکتوبی و مسروری گفته شود معانی نوشته اند وچون دانستن آنها برای مبتدی بی فایدتی نیست ما نیز درااینجا ذکر نمودیم الف بفتح اوّل و دوم و سکون سوم یار و دوست و خوگر شدن و دوستی نمودن است و بفتح اوّل و کسر لام و سکون فاء بمعنی مرد جواد و سخی و مرد بی زن و بفتح و سکون دوم و سوم بمعنی هزار است

باء بمعنی تیز رفتار و اکثر درصفت اسب گفته شود

حاشیه چون خارا

تاء بمعنی خاک نرم است

ثاء بمعنی فراخ چشم

جیم بمعنی تیز شهوت و شتر مست

حاء بمعنی زن تیز زبان و سلطنت

خاء بمعنی در نیاید مگر حرف را بدو پیوندد و بمعنی سنگ سخت و نوائی از موسیقی و جامه از ابریشم که موجدار است

دال بمعنی راه نما و دلالت کننده و زن فربه و طائری شکاری که او را عنقا گویند

ذال بمعنی تند رفتن و تاج خروس و پیری که تمام موی بدنش سفید باشد

عین بمعنی چشمه آب و زر سرخ و آفتاب و ابری که از قبله آید و گزنده هر چیز و زن خوش چشم و جاسوس و اهل خانه و چشم و نظر کردن و برادر پدر و مادری و باران

غین بمعنی ابری که آسمان را بپوشد و بمعنی تشنگی و دیرگی و ابر

فاء بمعنی کف دریا

قاف اسم سوره قران و بمعنی ایستادن و اسم کوهی مخصوص

کاف اسم جزیره و مخفف شکاف

لام   کلاه نمد فقیران و حرف اشاره بزلف خوبان و بمعنی
زره ؛

میم   مفتاح اسماء مجید محمود ماجد
نون   مخفف کنون و بمعنی ماهی و اسم سوره قران و تنه
درخت و بمعنی دوات و سیاهی دوات و بمعنی شب و چاه
زنخدان
واو   آواز سگ و شغال بفارسی و اسم شغال را ازاین
عرب وادی گویند
هاء   فعل امر بمعنی گیر و بمعنی اینک و سفیدی روی
جانور و طبانچه که برروی زنند
یاء   برای ندا یعنی ای
راء   بمعنی وزباقه
زاء   بمعنی مرد بسیار خوار
سین   کسیکه تنحنح بسیار کند
شین   مخفف نشین و بفتح بمعنی زشتی
صاد   اسم سورهٔ قران
طاء   مرد جوان و کسیکه با زنان بسیار سخن کند و پیر
پرجماع

حروف بحروف ... (handwritten margin note)

ظاء زن بزرگ پستان و پستان زن پیر

فائده در خواص کتابت حروف الف باء است

بدانکه کلیه حروف الف باء مفاتیح اسماء باریتعالی جل شانه است و هر یک اشاره و ایمائیست بیکی از صفات و الف درا ینمورد هم از همه اقدم و اجل است که مفتاح اسم ذات او سبحانه است

الف الله الاحد الاول الاخر ونحو ذلک

باء بارء الباسط بدیع السموات والارض

تاء تواب الرحیم

ثاء ثابت القویم

جیم جمیل الجلیل الجواد

حاء حی لایموت

خاء خالق الخبیر الخافض

دال دیان الدائم

ذال ذوالجلال والاکرام

راء رحمن رحیم رازق الرشید

زاء زکی الوفی

سین سمیع سلام سبوح

شین	شاهد شدید العقاب
صاد	صادق الصّمد
ضاد	ضارّ القدیر
طاء	طاهر الغفّار
ظاء	ظاهر الحلیم
عین	علیم عزیز عظیم
غین	غنی غفّار الغالب
فاء	فتّاح الفرد العلیم
قاف	قهّار قیّوم قادر قوی
کاف	کریم کبیر المتعال
میم	مجید مهیمن ملک متکبّر المقتدر
نون	نافع نور السّموات والارض
واو	وارث وهّاب
هاء	هادی الخبیر
یاء	یحیی و یمیت وهو حیّ لا یموت
لام	الف لا را بگو

لا اِلٰہ الّا اللّٰہ که بهترین کلام است

تمام

فائده بدانکه الف ندا گاه در اوّل وگاه در آخر
آید چون ای شاه وشاها وای ستمگر وستمگرا
واما اگر در لفظ ستمگرا حرف ندارا در اوّل نویسند یا گویند
چون ای ستمگرا الف آخر الف فاعل باشد
زیراکه لفظ را بمعنی فاعل برد یعنی ای ستم کننده
واگر لفظ ستمگر بعد از خبر باشد چون ای چرخ
ستمگرا درینوقت الف آخر الف
کثرت باشد یعنی برای کثرت ستم گفته شود
که مفهومش ای چرخ بسیار ستم
گراست وبرانیقیاس کن
در هر لفظ
تمة

از کتاب شش مقدمات فارسی المسمی برسالة المصطلحات

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه آموزندگان زبان فارسی و فارسی زبانان را مفروض است واقف گشتن بر بعضی از الفاظ که در اینعصر بلغت عرب یا مرکب از لغت عجم و عرب در زبان فارسی داخل و مصطلح گردیده اند و متروک داشتن آنان غیر ممکن است زیراکه غیر میسر است فهمیدن اینکه اینکلمات بهمین صورت حالیه یا لغتی خالص از عجم مستعمل بوده باشند

ویقین است که بصورت حاضره یا وجهی دیگر مصطلح ومستعمل بوده اند زیراکه از کتب نظم ونثر مشهود است و دیده میشود که همه عبارات بنظم ونسق اهل منطق وکلام است وعقیدهٔ ما آنست که اکثر بدان وجهی که در کتاب المشترکات صورت نگارش یافته درعرب وعجم مستعمل بوده اند پس ما هم بعضی ازانهاراکه دانستنش برمبتدیان خاصه غیر اهل زبان واجب میافتد در اوراقی چند جداگانه مینگاریم وبحسب مناسبت رسالة المصطلحاتش مینمائیم وازخدا تیعالی استعانت میجوئیم

بدانکه الفاظ مذکورة الصدر بعضی حرف وبعضی کلمه باشند وآنها ازاینقرار اند

ازانجمله است حرف کلمه وجمله ولفظ وسطر ومضمون ومطلب وعنوان وورق وکتاب که جمع ایشان حروف کلمات وکلام جمل وجملها الفاظ سطور مضامین مطالب عناوین اوراق وکتب است ومفردات الف باء را حرف گویند چون ـ ا ـ ـ ب ـ ت ـ وحروف مرکبه را هم که در کتاب الحروف ذکر شده حروف گویند چون ـ بان ـ بر ـ کز وغیره وچند حروف که باهم ترکیب شود خواه اسم خواه فعل

کلمه گویند چون - زن - تقی وغیره ودو کلمه یا زیاده را که
مربوط بهم باشد جمله گویند چون - زد زید - نشست عمرو
ولفظ در معنی مترادف کلمه است وبر یک صفحه کاغذ یا کتاب
چند جمله یا کلمه که بخط مستقیم خواه بطول وخواه بعرض نوشته
میشود سطر گویند وگاه خط گویند چون دو خط از کتاب خواندم
وحاصل از چند خط یا یک صفحه وبیشتر یا کمتر را مضمون ومطلب گویند
چنانکه بکسی نویسی که متوقع هستم که فلان اسب را برای من بخرید
وفلان خانه مرا بفروشید جواب مینویسند که کاغذ شما رسید
واز مضمون اطلاع حاصل آمد یا مطلب مفهوم گردید وگاه مضمون
مجازاً بمعنی خوبی عبارت کاغذ وآنچه در مقدمه کلام وصدر
مکاتیب مینویسند عنوان گویند چنانکه کسی نزد تو آید وگوید
شنیده پلیس بمبئی چه کرده وبعد بیان کند آن کاریرا که
پلیس کرده است شنیده پلیس بمبئی چه کرده عنوان مطلب است
یا بگوید دیروز رفتم بازار چه کردم وفلان نمودم وچه شد
دیروز رفتم بازار عنوان است ودر کتابت مینویسی فضیلت
علی امیرالمؤمنین ع بر تمام صحابه رسول ص وبعد مینویسی یک حدیث یا دو
یا ده وزیاده از احادیثی که ثابت میکند این قول را جمله اول که نوشته
فضیلت علی امیرالمؤمنین ع بر تمام صحابه رسول عنوان مطالب مذکور

در ذیل آنست در جرائد که اخبار میگویند مینویسند مظالم روسی
در ایران و در تحت آن ظلمهائی را که در تبریز و مشهد مقدس و غیره
نموده مینویسند مظالم روسی در ایران عنوان است و عنوان گاه
مختصر آید و گاه مفصل چنانکه بعد مفهوم خواهد شد و ورق حقیقت
اسم برگ درختان و مجازاً یک قطعه از کاغذ را گویند خواه در کتاب
باشد و خواه خارج از کتاب چنانکه ترقیم همین کلمات بر روی
صفحه دوم از ورق اول از کتاب المصطلحات است که اوراق
آن انشاء الله متعدد و نافع خواهد گردید -

و از انجمله است - لغوی - و اصطلاحی

که مقصود از لغوی آنست که آن کلمه یا لفظ زبان اصلی قومی بود که
در غیر آنها مشهور نباشد مثلاً زبان متداولی عجم لغت عجم و از عرب را
لغت عرب نامند زیرا که محاوره عجم مخصوص بخود عجم و محاوره عرب
مخصوص بخود عرب است بدون آنکه اجزای کلمات را کم و زیاده کرده
یا در غیر موضوع له خود استعمال کنند و اصطلاحی بر دو قسم است
یکی آنکه لفظی را از لغت قومی دیگر بهمان معنی در تلفظ آورند که غرض را برای
معین داشتن معنی لفظی سوای معنی موضوع آن لفظ تلفظ کنند مانند
فصل بفتح اول   و بدانکه   فصل از لغت عرب است

وعجم نیز بهمان معنی تلفظ میکنند ومعنی لغوی فصل بریدن جدا کردن است ودر اصطلاح پرده مانندی است که آویخته شده باشد در میان دو کلام متغایر که کلام اول غیر کلام ثانی وکلام ثانی غیر کلام اول باشد

ازانجمله است حقیقت ومجاز وآن چنانکه است که چون لفظی بمعنی حقیقی خود باشد اسم از معنی حقیقی آن نزند چه حقیقت لفظی باشد که در تمام موضوع له خود استعمال شود چون کتاب وقلم وکلاه وامثال اینها که هریک موضوع اند برای شیئ معین وچون لفظرا درغیر موقع استعمال کنند مجاز گویند مثلا خر اسم حیوانیست که مدرکش نسبت ببسیار چارپایان کمتر بود وچون انسانی بی مدرک باشد گویند فلان خراست ازحیث مجاز باشد که بمعنی نادان وبیمدرک مستعمل شده پس مجاز لفظی را گویند که درغیر معنی حقیقی خود مستعمل شود ومعنی حقیقی آن متروک نباشد

وبدانکه شعرا وبزرگان صوفیه اکثر الفاظرا که مجازاً بمعنی دیگر گرفته میشود هریک را بمعنی آورده واصطلاحی نامیده اند چون صنم ومیخانه ومیفروش وخرابات وپیرمغان وغیره وکتب ایشان ازنظم ونثر ازاین کلمات مشحون است

ازانجمله است استعاره ومستعاری

که

۶

که در تمامی فقها و اهل کلام مصطلح است و معنی استعاره بعاریت خواستن است و استعاره در کلام آنست که لفظی را که معنی حقیقی داشته باشد از حیث مشابهت بر سبیل عاریت بر چیز دیگر استعمال نمایند چون نرگس چشم و عقرب زلف و این از حیث مشابهت گل نرگس است بچشم و مشابهت کجی دُم عقرب است بکجی سر زلف و چون حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که فرمود

الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها یعنی فتنه خوابیده است لعنت خدا بر آنکس که بیدارش کند که خواب و بیداری از برای فتنه استعاره واقع شده است

و بدانکه استعاره در کلام عرب و عجم بسیار و الفاظ مستعار را اقسام است و عمده دو قسم آنست که اصلیه و تبعیه گویند اصلیه آنستکه لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعاره شیر برای مرد شجاع و استعاره گل برای رخسار و سخن بجا تم و استعاره تبعیه بفتح اول و دوم آنست که لفظ مستعار فعل باشد یا شبه فعل باین حیثیت که آخرش راجع بمعنی مصدری آن باشد چون مشتاب و بجنون ما آویزد وز خیالات بیهده بگریز که در معنی بجنون ما تمسک کن و از خیالات بیهده اجتناب نما باشد آویز و بگریز استعاری برای این دو معناست که مصدر آنها آویختن و گریختن است و ملخص آنستکه

کتاب اصطلاحات

هر لفظی را که معنی حقیقی داشته باشد و از حیث مشابهت بر چیز دیگر استعمال نمایند مستعاری گویند ۷

و فرق میان مجازی و مستعاری آنست که مجاز در موقعی است که شباهت در معنای حقیقی و مجازی زیادتر باشد چنانکه انسان بیشعور را گاو و خر گویند که از سایر حیوانات بی شعورتراند و مرد پر دل و شجاع را بشیر نسبت دهند که از سایر درندگان پر دل تر است و در مستعار کمتر چون نرگس بچشم و سرو قد که فقط از سفید بودن گل نرگس که میانش زردی مدوّر دارد بچشم تشبیه میشود و چشم مدوّر نیست و میانش سیاه است و سرو را نیز فقط بمناسبت اعتدال و بلندی بقامت تشبیه میکنند و معنی استعاره باستعاره گرفتن و مستعاری باستعاره گرفته شده باشد

وازانجملهاست حذف والحاق

حذف آنست که حرفی از حروف لفظ را بنا بر ضرورت و موزون بودن قافیه بیندازند و بیشتر در شعر مصطلح باشد چون مگر نعمت شه فرامش کنم که واو بنا بر ضرورت از فراموش حذف گردیده است

و یا آنکه کلمه را از میان جمله برای مسجّع بودن قافیه بیندازند و مسجّع موزون آوردن کلمات آخر جملهاست بیکدیگر چون نزدیکی مدرکش بصواب نزدیکی نور بآفتاب است و دوری رایش از خطا دوری مغرب

کر از خطا

از خطاست که در هر یک لفظ مانند انداخته شده ست **والحاق** آنست که حرفی در اول یا در آخر کلمه زیاد نمایند تا لفظ را تمام کند و بمعنی مقصود برد چون الحاق ضمایر و روابط و علامات جمع و حاضر و غائب وغیره چون زده است و من زده‌ام و خواهد زد وغیره

وازانجملهٔ هااست تقدیری و ملفوظی

چه معنی تقدیر در کلام اعتبار حرفی است در جائی بدون ذکر آن مثل غلام زید است که در اصل غلام از زید است بوده و از که حرف جر یعنی یکی از حروف جاره است در غلام زید تقدیریست و ملفوظ ضد آنست چون گذشتم بزید که باء که حرف جراست در زید ملفوظ است یعنی از زبان گفته میشود و اکثر شرط تقدیر آنست که مضاف اسم باشد نه فعل چنانکه در آتیه مفهوم گردد

ازانجملهٔ هااست مترادف

ومتباین مترادف بضم میم و فتح تاء فوقانی و کسر دال چون دو اسم یا زیاده برای یک معنی آیند مترادف گویند چون انسان بشر آدم که برای یک معنی است و در فارسی الفاظ مترادف بر چند وجه آید اول چنانچه گذشت و تیغ شمشیر وغیر این دو اسم از لغات مشترک الاستعمال چون سیف و حسام وغیر انها که همه برای یک معنی باشد قسم دیگر چون زهی و خهی که هر دو برای تجدید و کلمهٔ

وکلمهٔ تجنیس است وقسم دیگر تبدیل یکی از حروف لفظ
چون بآن باد وبدو آواز وآوای اگر وگر وقسم دیگر
بکم کردن یکی از حروف چون شهی شاهی جهی ماهی
رهی راهی وآنچه براین وجوه میاید همه من حیث الفصاحة آیت
که در یک جمله یا یک مطلب یا یک مصرع یا یک بیت که هر یک
از الفاظ تکرار می یابند چنانکه گوئی زید تیغ برکشید وحمله نمود
وعمرو پیش دستی کرد وشمشیری بر فرق او زد زهی شجاعت
زید زهی جلادت عمرو ولی دریغ از زید که بآن رشادت حمله
برد وبدان حقارت جان سپرد وباز هی نگذشت وماهی برنیامد
که عمرو نیز ماخوذ افتاد وبعقوبت گرفتار آمد وقس علی هذا
ومتباین بضم میم وفتح تاء وکسر یاء تحتانی الفاظی را گویند که هر یک
برای معنی مخصوص است چون اسب آدم وغیره

وازانجمله است نظم ونثر که هر دو بفتح اولند
نظم در لغت بمعنی برشته کشیدن مروارید بیک رشته
ومجازاً بمعنی شعر باشد ونثر بمعنی پراگنده ودر اصطلاح
تحریرات غیر از شعر است پس شعر را نظم وغیر شعر را
نثر گویند مثلاً گوئی فلان کتاب نظم است وفلان کتاب نثر
ازانجمله است تحریر وتقریر

که

که هر دو بفتح اول است تحریر مجازاً بمعنی نوشتن و تقریر سخن گفتن است و در لغت تحریر بمعنی نقش خط بر گرفتن و بنده آزاد کردن است و تقریر به اقرار آوردن و بقرار باز بردن و قرار دادن چنانکه گوئی فلان خوش تحریر است و فلان خلی به تقریر است

و از انجمله است موضوع و محمول

که در اصطلاح اهل کلام و تشخیص مطلبی گفته میشود موضوع اسم مفعول است بمعنی نهاده شده و در اصطلاح بمعنی مقصودیست که از آن در علمی بحث کنند و باصطلاح منطقیان مبتدا که در مقابل خبر باشد موضوع و محمول در لغت بمعنی گمان کرده شده و بار برداشته شده باشد و باصطلاح اهل منطق و کلام خبری که در مقابل مبتدا باشد محمول گویند پس موضوع مبتدای در مقابل خبر و محمول خبریکه در مقابل مبتدا باشد بود چنانکه گوئی انسان حیوان است انسان موضوع است که مبتدا و در مقابل خبر است و حیوان محمول است که خبر و در مقابل مبتدا باشد

و از انجملها است صغری و کبری

و هر دو بضم اول و آخر الف بشکل یاء و صغری بمعنی هر شیء کوچک که مؤنث باشد و کبری ضد آنست یعنی مؤنث که بزرگ باشد و باصطلاح اهل علم صغری و کبری موازنه

نمودن دو جمله است برای فهمیدن معنی حقیقت آنها چنانکه گوئی
عالم متغیر است و هر متغیر حادث است جمله اول را که عالم
متغیر است صغرای و جمله دوم را که هر متغیر حادث است کبرای
گویند وجمله اولرا بدین معنی صغری گویند که وصف یک شیئ است
که عالم باشد وجمله دوم را نسبت بآن کبری گویند باین معنی
که وصف اشیاء عدیده است یعنی عالم وآنچه در اوست
همه متغیر و حادث است پس نتیجهٔ که ازاین دو جمله حاصل میشود
معنی حقیقت این دو جمله است که عالم حادث است وازآن برمی آید
که هر حادث متغیر است وچنانکه گوئی انسان حیوان است
و هر حیوان جسم است آنچه ازاین دو جمله حاصل میشود این است که
هر انسان جسم است

وازانجمله است قضیه وشکل

قضیه بفتح قاف وکسر ضاد و یاء بمعنی مطلوب و حکم
گذاردن و خبر و حکم باشد و باصطلاح اهل کلام جملهٔ باشد که از نتیجهٔ
صغرای وکبرای حاصل شده چون عالم حادث است. وشکل بفتح
شین معجمه مثل وشبه و باصطلاح اهل منطق و کلام مرکب از دو
جمله است که چون حد اوسط آنرا بیرون کنی ازآن نتیجه حاصل شود
وحد اوسط لفظی را گویند که در دو جمله صغرای وکبرای مکرر آمده چون

لفظ

لفظ حادث در عالم حادث است که صغرای گویند و هر حادث متغیر است که کبرای نامند که بدور کردن این دو لفظ نتیجه از آن حاصل میشود و هر که عالم متغیر است پس مراد از شکل صورت حاصله عالم متغیر است باشد که از دور کردن حد اوسط از دو جمله صغری وکبری حاصل شده و تفصیل هر یک در کتب منطق موجود است

وازانجمله است موضوع وموضوع له

و هر کلمه موضوع است واسم یا معنی آن موضوع له اوست که آن اسم را برای آن موضوع وضع نموده وسازنده کلمه واضع آنست ووضع بمعنی نهادن وشیٔ را برای شیٔ دیگر مخصوص داشتن است

وازانجمله است معنی وترکیب

معنی موضوع له هر کلمه یا جملهٔ باشد وترکیب در کلام هر حرف وکلمه وجملهٔ باشد بموقع استعمال آن تا معنی مقصود از آن حاصل شود چنانکه گوئی این اسب خوب است این یک جمله باشد وترکیب آنرا اینطور میفهمانند این اسم اشاره قریب اسب موصوف خوب صفت واست حرف رابطه است

ازانجمله است إملاء وانشاء

املاء بمعنی رسم الخط ونوشتن ترکیب حروف موافق

قاعده که وضع نموده علمای کلام است که حروف را بدل یکدیگر نویسند ولفظ را در غیر محل خود بیاورند **وانشاء** بمعنی آغاز کردن ومجازاً کلمات صحیح وعبارات موزون بسلیقه خود در تحریر آوردن که از حیث معنی وترکیب صحیح بوده باشد

از انجمله است متن وحاشیه

متن بفتح میم بمعنی پشت واستوار وجای بلند است ومجازاً بمعنی آنچه در میان صفحه کتاب ومکتوب نوشته میشود **وحاشیه** بمعنی کناره وشتر جوان ومردم شاگرد پیشه ومجازاً آنچه برکناره صفحه کتاب یا مکاتیب نوشته میشود

واز انجمله است تصوّر وتصدیق

تصوّر بفتح تاء فوقانی وصاد مهمله وضمّ واو مشدّد در لغت بمعنی خیال کردن ودر خیال آوردن چیزی برای درک حقیقت معنی یا ماهیت آن **وتصدیق** براستی ستودن است هر چیزی را پس از تصوّر بر آن وچون اسم از تصوّر وتصدیق برده شد

بدانکه تصوّر وتصدیق در نزد اهل کلام هریک بر دو قسم اند اوّل آنست که حصول هریک محتاج باشد بنظر کردن وفکر نمودن بر آن واین قسم را نظری وفکری گویند وبقولی کسبی نامند چون تصوّر نمودن بر هستی فرشته وجن وتصدیق نمودن بر حدوث عالم ووجود صانع

وقسم دوم آنست که محتاج بنظر کردن وفکر نمودن نباشد وایرا ضروری وبدیهی گویند بسبب اینکه خود ظاهر ومدرک اند چون تصور بر چگونه بودن سرما در فصل زمستان وچگونگی گرما در موسم تابستان وتصدیق بر روشنائی آفتاب در روز وماهتاب در شب که بخودی خود ظاهر ومحسوس اند پس بر هر چیز اول تصور کنند پس تصدیق نمایند وهیچگاه تصدیق بدون تصور صحیح نباشد

وازانجمله است محسوس ومعقول

محسوس بفتح میم وضم سین اول آنچیزی باشد که بچشم وگوش ولمس وشم وذائقه دریافته شود ومعقول بفتح میم وضم قاف چیزی باشد که عقل قبول آن کند

وازانجملها است معرّب ومعجّم

معرّب بضم میم وفتح عین وراء مهمله مشدّد لفظ عجمی راگویند که عرب در آن تصرف کرده باشند چون پارس که فارس گفته وچین صین گفته اند وقس علی هذا ومعجّم بضم میم وفتح عین وجیم مشدّد لفظی عربی راگویند که عجم در آن تصرّف نموده باشد چون طلب بتحریک هر سه حرف وفعل ماضی است عجم بمعنی مصدر آورده طلبیدن گفته اند وقس علی هذا

وازانجملها است معجمه ومهمله

مُعجَمه بضم میم و فتح جیم و کسر میم حروف الف با را گویند که نقطه دار است **و مُهمَله** بهمان وزن حروفیکه بی نقطه باشد و فایدهٔ از این تمیز حروف منقوط و غیر آنست از همدیگر

از انجمله است فک اضافت و فک

اضافت در کلام اجازتیست از برای بر گرفتن کسره از آخر کلمه که مضاف است چه در فارسی اسمی که با اسم دیگر مضاف شود حرف آخرش حکمی باید مکسور آید و آخر مضاف الیه ساکن گردد مگر گاهی که برخلاف قیاس اجازتست که آخر مضاف را نیز ساکن خوانند چون سردفتر سرخیل و هم این جواز در مضافیست که معنی مقدار داشته باشد چون یک جوال کاه و یک خیک روغن و یک کوزه آب و این را فک اضافت گویند که مفهومش دور کردن کسره است از آخر لفظ مضاف و آنچه برانیقیاس آید همین حکم براو جاریست

و از انجمله است دال و مدلول

که دال یا دلیل در لغت بمعنی هدایت کننده و راه نما باشد و در اصطلاح دال چیزیرا گویند که از علم بآن لازم آید علم بشئ دیگر و آن شئ را مدلول گویند چون طلوع فجر که دال بر طالع شدن خورشید است و نور خورشید دلیل بر طالع بودن خورشید است چنانکه مولوی گوید

آفتاب آمد دلیل آفتاب چه عجم روشنی خورشید را

آفتاب و خورشید را نیز آفتاب گویند پس روشنی دال است
و خورشید مدلول وقس علیٰ ہذا

وازانجملہ است دلیل وحجت

دلیل چنانکه گفته شد در لغت بمعنی راه نما وحجت در معنی
روجه عقلی غلبه یافتن است واہل منطق وکلام تصدیقات مرتبه را
که موصل بتصدیقی دیگر باشد دلیل وحجت خوانند پس دلیل چیزیرا
گویند که از علم بآن لازم آید علم بشئ دیگر دلیل بر دو قسم است دلیل
عقلی ودلیل نقلی وملخص کلام آنست که دلیل عقلی
آن باشد که عقل از قبول آن سر باز نزند چون دلیل بودن مصنوع
بر وجود صانع ودلیل نقلی آنست که تواتر وتوارد اخبار وآثار بر صدق
آن گواهی دهد وبدین وسیله است که مجهولات را از معلومات
باز دانسته اند چنانکه دلیل بر بقای انسان درعالم برزخ بقالب مثالی
عقلا خواب است که خدا یتعالی آیتی در وجود قرار داده که خودمان
رؤیت میکنیم ومینگریم که بدون اینکه این قالب با ما باشد
بسهولت سیر وگشت داریم بلکه بدون هیچ زحمت طی الارض میکنیم
وحس خوب وبد مینمائیم ودلیل نقلی اخبار انبیاء واولیاء
علیہم السلام اگر بر صدق آینده ما گواهی میدهد وبرهر ذیشعور مقبولاند و
درانجا بیش از این شرح نتوان داد

وازانجمله است ترخیم وایجاز
ترخیم بفتح تاء انداختن حرفیست ازکلمهٔ بنابر ضرورت
شعر یاقافیه ازاول کلمه یاآخر کلمه وایجاز نیز کم کردن حرفی
ازجزء کلمه باشد که مصطلح شعراست

وازانجمله است لفظ یا حرف
اَیْ ـ بفتح الف وسکون یاء درصدر کلام که بجای یعنی
نوشته میشود چنانچه درترجمه فرموده فاجتنبوا الرجس
من الاوثان پس اجتناب نمائید پلیدی را از اوثان
ای هی الاوثان یعنی ازخود اوثان که پلیدند که معنای
ای یعنی میشود

وازانجمله است لفظ ـ امّابعد
که کلمهٔ باشد مرکب از اما لفظ متضمن بمعنی شرط ولفظ بعد
ظرف زمان بمعنی پس ودرصدر کلمات بعد ازحمد ونعت
وبجای جملهٔ مقطوعه بود یعنی بریده شده است ازماقبل خود وشروع میشود
مطلب بعد ازآن ودربنای فارسی حرف آخر که دال است ساکن میشود
واین قاعده درقبالجات وعقود است ـ وگاه ـ وبعد ـ
نویسند واین نایب مناب امّابعد است

وازانجمله است کانّهٔ

که برای تشبیه و استدراک مستعمل میشود چنانکه گوئی زید را دیدم کانّه پدرش بود که مفهومش مثل و مانند پدرش بود میشود یا گوئی فلان بازید تغیر کرد کانّه او را خریده که مفهومش مثل این میماند که او را خریده و بیشتر در مکتوب آید و بندرت مستعمل شود

و از انجمله است لفظ مهما

بفتح اوّل که از حروف شرط است و در فارسی بالفظ یمکن بضمّ یاء و کسر کاف و گاه بالفظ الممکن بفتح الف و کاف در تلفّظ آید و بمعنی تا ممکن است که حتی الامکان عربی آنست و بمعنی تا میتوانم که مفهومش تا وقتیکه میتوانم است مستعمل شود و اگرچه بندرت آید ولیکن در تحریر و تقریر هر دو داخل میشود و اینگونه کلمات برای ازدیاد فصاحت گرفته شده است

و از انجملها است - ما - لا -

که علامت نفی اند و در فارسی ما بمعنی آنچه و لا بمعنی بی در تلفّظ میآیند چنانکه گوئی مایلزم مرا حاضر کن که مفهومش آنچه لازم دارم است مایعرف فلان را بردند یعنی آنچه داشت بردند یا مادون فلان خوب است یعنی آنچه غیر فلان است ولایعقل ولایشعر ولاعلاج که مفهوم هر یک بی عقل و بی شعور و بی علاج است چنانچه در کتاب حروف عامله گذشته است وگاه در فارسی بمعیّت یکدیگر بمعنی پر و مملو آرند چون مالامال چنانکه دریاچه مالامال آب است یعنی پر از آب است و در محاوره آید -

وازانجملها است - لم -

بفتح لام وسکون میم که از حروف جازمه است یعنی چون در کلام عرب اول فعل مضارع باشد آخرش را مجزوم کند یعنی ساکن چون لم یزرع که در معنی بی زرع است ودر فارسی شاذاً بهمین معنی مستعمل شود چنانکه گوئی فلان زمین لم یزرع مانده است که مفهومش بی زرع مانده است ودر فارسی برای ماضی وحال واستقبال هرسه مستعمل شود

وازانجملها است - من - عن - علی حتی - الی - فی - که از حروف جاره اند

وگاه بهمین معنی بصورت عربیت خود در فارسی مستعمل شوند عن بمعنی از است ولیکن برای تجاوز آید ودر فارسی بسیار کم مستعمل است چون عنقریب وعن منقریب که بمعنی از است ولی موقع استعمال این الفاظ در وقتی است که بگویند عنقریب شلیک میکنند یا عن منقریب خواهند رسید که مفهومش تجاوز کردن گلوله از تفنگ وآیندگان از منزل است و - مِن - بکسر میم بمعنی از و این حرف نیز در حالت عربیت خود گاه در فارسی بهمان معنی مستعمل شود چون من حیث المجموع یا بهر وجه من الوجوه ومن بعد از این ومن قبل از آن واین قبیل کلمات را اکثر برای فصاحت مترادف آرند چون

در مرقومات آید بهر جهتی از جهات که باشد میتوانی دریافت و بهر وجه من الوجوه میتوانی خود را بما برسانی که از در از جهات و من در من الوجوه مترادف برای یک معنی اند و قس علی هذا

علی - نیز لفظی است برای استعلا مفهوم آن بَر است بفتح و سکون راء و در فارسی داخل میشود چون علی النقد و علی الفور و علی ای حال و علی الترتیب و چون با اسم متقدس باریتعالی ترکیب شود چون علی الله فلان کار را میکنم که مفهومش این است بامید خدا این کار را میکنم و علی بیشتر از من و عن مستعمل شود چون علی رغم و علی الرغم که بمعنی برخلاف است علی الرسم علی الخصوص و علی الحال وغیره

و بدانکه گاه مفهوم معنی علی در فارسی در باشد که عربی آن فی بود چون علی الحال که مفهومش در اینحال است و آنچه برانیقیاس آید

- حتی - والی - نیز بصورت عربیت خود بهمان معنی در فارسی داخل شوند چنانکه گوئی اسباب فلان اطاق را در دزدها برده اند حتی میخ ها را هم از دیوار کشیده اند والی در مکتوب بیشتر آید چون از بمبئی الی بغداد والی الان خبری از شما ندارم والی یوم القیمه ممنونم و در کتاب الحروف در موقع خود ترجمهٔ حتی والی را بفارسی نموده ایم و - فی - نیز کمتر از اخواتش در فارسی داخل

ومفهومش در باشد بفتح دال وسکون راء چون فی الحال و فی الجمله وغیره
وچون با اسم اقدس باریتعالی ترکیب شود مفهومش محض خاطر باشد
چنانکه گوئی فی الله اینکار را بکن و فی الله این کار را کردم مفهوم
چنین میشود که محض خاطر خدا کردم ولی مبذرت آید

وازانجمله است ناسخ و منسوخ

ناسخ امری باشد که از برای برطرف کردن و باطل داشتن حکم اول
صدور یابد وآن امر باطل ومعطل شده را منسوخ گویند

وازانجمله است راجح و مرجوح

راجح بکسر جیم وسکون حای مهمله بمعنی افزون و غالب
وفائق و پله ترازو که از سنگینی پائین تر رود ومرجوح پله ترازو
که از سبک وزنی بالا رود. پس کلامی را که صحیح تر وروایتش معتبر تر
از دیگری باشد راجح گویند وقول مقابل آنرا مرجوح نامند وقس علی هذا

وازانجمله است - جرح و تعدیل

جرح بفتح جیم بمعنی ریش وزخم و تعدیل برابر کردن چیزی را
بچیزی وراست ودرست کردن باشد و باصطلاح اهل کلام
در موازنه قولی با قولی برای فهم صحت خبر گفته شود وبیشتر در احادیث
واخبار مصطلح است مثلا احادیث واخبار یکه فلان نقل کرده قابل
جرح وتعدیل است ازاین نادرستی خبر مفهوم میشود یعنی باید با اقوال

رواتِ دیگر موازنه بشود تا فضول آن زخمی در کرده شود وقس علیهذا
وگاه گویند فلان مطلب را جرح نموده اند یعنی نقص آنرا نموده اند

واز انجمله است - تفسیر - و تاویل -

واین خاص آیات قران خاتم انبیاءِ صلی الله علیه واله وسلم است
بدانکه مقصود از تفسیر کشف مراد است از لفظ مشکل و
روشن نمودن معانی آن که ما انزل الله است یعنی معانی که در
بطن آنکلمات است وخداوند انمعنی انزال فرموده و اصل لفظ تفسیر مشتق است
از فسّر بمعنی روشن کردن و - تاویل - بمعنی یأول الیه
الشیٔ است یعنی انچیزیکه معنی کلام بان راجع میشود و در اصطلاح
عبارت است از رد محتملین بانچه مطابق ظاهر نباشد وجمیع اقسام
معانی قران بر پنج وجه است اوّل محکم ونص چون قل هوا لله
احد وانما ولیکم الله ورسوله ونص در تحت محکم است
دوّم مجمل ومبیّن تحت آنست چون اقیموا الصلوٰة
واتوا الزکوٰة سوّم مشترک ومتشابهات تحت آنست
چون ید الله فوق ایدیهم ویداه مبسوطتان
چهارم ناسخ ومنسوخ تحت آنست چون اُقتل المشرکین
ولکم دینکم ولی دین پنجم خاص وعام وخاص
لفظی است که بوضع واحد متناول جمیع افراد نباشد چون الا ابلیس

وعام لفظی است که بوضع واحد مستغرق جمیع افرادی باشد که صلاحیت آن داشته باشند چون فسجد الملائکة کلهم اجمعون وچون اسم قران وتفسیر وتاویل آیات برده شد از نگارش این مختصر که انشاء الله برای مبتدیان بی فایدتی نخواهد بود ناگزیر بودیم وطالبان زیاده براین را بملاحظه تفاسیر معتبره متوجه میسازیم که از جمله تفسیر ملا فتح الله کاشی است رضوان الله علیه

وازانجمله است شرح وبسط

شرح بفتح اول بیان کردن وآشکار نمودن معانی کلمات است وبسط بفتح اول بمعنی فراخی وکلام را مفصل از مختصر نوشتن است وحروف را چون ببسط نویسند س را سین نویسند که سه حرف است وقس دریاقی

وازانجمله است روایت ودرایت

روایت بکسر راء مهمله وفتح یاء تحتانی باشد وبفتح مصطلح شده بمعنی نقل کردن سخن از زبان دیگری ودِرایت بکسر دال مهمله وفتح یاء تحتانی عقل ودانش ودانستن وفهم نمودن معنای حقیقی کلام را از روی تعقل ودر نزد اصحاب کلام این قاعده مصطلح است که مفهوم مطلبی را من حیث الدرایه یا من حیث الروایه گویند

وازانجمله است قیاس وقرینه

وقیاس بکسر قاف موازنه باشد و معنای قیاس بسیار مفصل است و مفصل آن در کتب منطق مذکور است و اندکی از بسیار که در اینجا باید مفهوم شود آنست که قیاس از برای یقین مفید است و وجهی محکم از برای تحصیل تصدیقات است و قیاس استدلال است بچیزی بر چیزی چنانکه می بینی که گوسفند و گاو دشتی در وقت خوائیدن چیزی فک اسفل را می جنبانند یعنی لب زیرین و چانه را می جنبانند قیاس میکنی شکار کوه و آهوی دشت را که ندیدهٔ با اینها که آنها نیز همین طور اند و یقین از برای تو حاصل میشود و جزئی را بکلی و کلی را بجزئی قیاس میتوان کرد **مثلاً** می بینی کبوتر در پرش دمش را سکان قرار میدهد و بهر طرف که میخواهد میرود پس از این قیاس میکنی که همه پرندگان اینطور اند و دست قدرت باریتعالی دم آنها را سکان قرار داده مانند سکان کشتی پس از جزء که یک کبوتر است قیاس کردهٔ بر حال کل که همه پرندگان اند و قرینه بمعنی همنشین و مصاحب و یار و مثل و نظیر است و باصطلاح اهل کلام لفظی که مقابل لفظی دیگر آید و مناسبت معنوی یا مناسبتی ظاهر در صورت لفظی داشته باشد و در فارسی اعراب بعضی کلمات را از معنای لفظ قرینه درک کنند چون درد و دزد و ملک و ملک یا محض خدا جدا مشو که الفاظیکه قرینه واقع شده اند مناسبت ظاهری در صورت لفظی دارند

وقس علی ہذا

واز انجملہ ہا است صرف ونحو

وصرف بفتح صاد مہملہ سرہ کردن زروسیم وحیلہ و حادثہ وچرخ کردن وتوبہ وگردش زمانہ وواژگون کردن وگردانیدن وبدین مناسبت نام علم معروف است زیراکہ سرہ کردہ میشود لفظی کہ اصل کلمہ است از حروف اصلی وبیرون آوردہ میشود از آن کلمات کہ مشتق از مصدر اند وآنہارا مشتقات گویند وگردانیدہ میشوند ہریک بسوی صیغہ ہای مختلفہ واین قاعدہ را تصریف گویند۔ وتصریف درلغت بمعنای تغییر است ودراصطلاح گردانیدن یک لفظ باشد بسوی صیغہ ہای مختلفہ تا حاصل شود ازان ہا معنی ہای متفاوتہ چنانکہ درکتاب الافعال وکتاب المشترکات گذشت

ونحو بمعنی سوی وراہ ومانند وقصد واسم علم کلام کہ ترکیب نمودن حروف والفاظ است بیکدیگر وصحیح تلفظ نمودن آنہاست ووجہ تسمیہ این علم بعلم نحو آنست کہ روزی حضرت شاہ مردان وشیر یزدان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیہ السلام بایکی از صحابہ خویش کہ مسمّیٰ بابوالاسود دوائلی بود فرمودند آیا قوائد زبان مارا تدوین کردن میتوانی عرض کرد چگونہ فرمود کلمہ اسم است یا فعل است یا حرف ابوالاسود عرض کرد بہ نحویکہ ارشاد شد بدوین میکنم وگفتہ اند

درجواب معروض داشت بچه نحو بدوین کنم آنحضرت فرمود بگو کلمه اسم است یا فعل است یا حرف واز آنروز این تعلم در مسلمانان بعلم نحو معروف گردیده است

وازانجمله است مبتدا وخبر

وفعل وفاعل ومسند ومسند الیه وشرط وجزا ومضاف ومضاف الیه وصفت وموصوف و مستثنی ومستثنی منه ومبدل ومبدل منه ومعلله ومستانفه ومعترضه وظرفیه ووصفیه وتمنائیه ومقدره وغیر ازینها که اسامی جملها باشد وان شاء الله تعالی درآتیه مفهوم گردد

وبدانکه بسیار است ازانگونه الفاظ که در عرب وعجم مشترک الاستعمال است چنانچه بعضی را در کتاب المشترکات ذکر نموده ایم وبرخی راکه در جزء مباحث علمی ومقوله های تحصیلی داخل است دراین کتاب بیان نمودیم وبعضی دیگررا نیز درجای خویش باز خواهیم نمود

وازانجمله است حلال وحرام

وحلال بفتح اول چیزی گویند که پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله حکم باستعمال یا خوردن آن فرموده باشد وحرام نیز بفتح اول آنچیزرا

گویند که آنحضرت صلی الله علیه وآله از خوردن یا استعمال آن منع فرموده باشد از برای بعضی از آنها حد مقرر فرموده باشد چون شراب وزنا ولواط وغیره

وازانجملها است طاهر ونجس

وطاهر بمعنی پاکیزه از آلایش وپلیدی وآن برد وجه است وجودی وذاتی وجودی کافر است یا مشرک که نجس اند وبگفتن کلمه توحید یعنی اقرار توحید خدا ونبوت محمد مصطفیؐ پاک شوند یا هر چیزی از قبیل ظروف وملبوس ومسکون وغیره که نجس شده باشد بقانونیکه شرع مطهر اسلام تجویز فرموده بوسیلهٔ یکی از مطهرات طاهر نمایند وپاک شود **وطاهر ذاتی** وجود مسلم وآب وآفتاب وغیره است که خدا تعالی آنهارا طاهر خلق فرموده **ونجس** بفتح نون وکسر جیم آنچیزی باشد که پیغمبر خاتمش نجس فرموده وآن نیز بردو قسم است یکی ذاتی که وجود کافر وبول وخوک وخون وغیره اند ووجود کافر بقبول اسلام طاهر میشود وباقی بنجاست باقی باشند وجه دوم چیزی که بلمس وملاقات یکی از انها نجس شود تا آنگاه که بوسیله یکی از مطهرات طاهر گردد ونجس وپاک شدن هر شئی را از کتب فقهیه ورسائل علمای اعلام دریافت باید فرمود

وازانجملها است تابع ومتبوع

و تابع لفظی است که دوم لفظی باشد باعراب لفظ ما قبل و آن
لفظ ما قبل را متبوع گویند چون مردی و زنی نزد من آمدند که مرد متبوع است
و زن تابع و گاه تابع متعدد باشد چون مردی و زنی و دختری
و پسری نزد من آمدند یا مرد کریم عالم فاضل خوش روئی و توابع
هر یک دوم لفظ ما قبل خویش اند و تابع بدینجهت گویند که اگر هر یک
از توابع را که لفظ دوم است ما قبل تابع آرند از روی حساب در مرتبه
ما قبل افتد چون مردی و دختری و زنی و غیره که دختر در مرتبه
اول آمده و نقص در مفهوم واقع نشده و در کلام عرب توابع را
احکام دیگر است و در غیر لفظ نیز پادشاه و رئیس را متبوع
گویند و رعیت و زیر دستان را تابع خوانند

و بدانکه در اصطلاح اهل کلام و متابعت اعراب
جر را **خفض** گویند بفتح خاء معجمه و مجرور را خافض
بکسر فاء **سعفص** و خافض لغت از خفض است و خفض
در معنای لغوی بمعنی آسان و نرم و براحت و خوشی گذشتن است
چنانکه عرب گوید **بینی و بینك لیلة خافضة** ای
هنیئة السیر یعنی بخوشی و گوارا گذرنده

و در کلام عرب خفض را مختص باسماء و جزم را مختص و مخصوص
بافعال داشته اند و چنانچه در صراح آورده است که جزم در لغت

بمعنی بریدن است وگفته است وضد جزم الحرف وهو فی الاعراب کالسکون فی البناء یقال جزمت الحرف فانجزم یعنی وازاوست جزم حروف وآن در اعراب مانند سکون است در بنای آنها چنانچه میگویند ساکن نمودم حرف را پس قبول ساکن نمودن یاشدن کرد ودانستن اینکلمات در ترجمه عربی بفارسی بکار آید ودر فهم کلام عرب تقویت نماید

فائده بدانکه لفظ خاتم بفتح تاء قرشت بمعنی زین است که فارسی آن خوب ونیک است

وبکسر تاء بمعنی آخر کس است واین قول را در مصباح کفعمی وخزائن نراقی تصریح نموده اند پس چون در قرآن براین آیت بکسری وبفتح نوشته باشند دوباراین آیت را بخوان که هر دو درشان پیغمبر ما صلی الله علیه وآله است خاتِم النبیین وخاتَم النبیین

ایضاً بدانکه در رسم الخط فارسی نیز بمتابعت اعراب چهلم حصه ازمال را در سال یعنی بعد از گذشتن یک سال بر آن که اقل آن دویست درهم است زکوة نویسند که مفهومش زکات است ونوشتن واو بدل الف وتاء فوقانی ه دور از وجوب است ونیز نماز را که خدا یرا پرستش کردن است بدستوری که پیغمبر خاتم

فرموده صلوة نویسند که مفهومش صلات است و در این لفظ نیز واو را بدل الف و تاء فوقانی را مدرین گرد نوشتن از وجوب واملای انست

واز انجمله است ضمیر بارز بکسر راء مهمله وسکون زاء معجمه که بمعنی از میان صف بیرون شدن برای جنگ است و در نزد اصحاب کلام هر فعلی که مجرد از ضمیر باشد که تو و من واو و آنها و شما و ما وغیره اند آن لفظ را مجرد از ضمیر بارز گویند که در اصطلاح اعتبار بودن ضمیر است در لفظی بدون دیگر آن چون گفتم میزنید که خالی از ضمیر است که شما باشد که در اصل گفتم شما میزنید است پس در جمله گفتم بزنید گویا ضمیر بیرون شده واز اینجهة چنین ضمیر را بارز نامیده اند

فائده بدانکه در املای - گذشتن وگذاشتن - وگذاردن - وگذاره - وگذار - وگذر - اختلاف بسیار نموده اند بعضی گذارش که بمعنی ادا کردن است وگذاردن را که بمعنی ترک کردن وگذاردن است بزاء معجمه نوشته اند وگذاشتن را که بمعنی نهادن است بذال معجمه وزاء معجمه هر دو درست دانسته اند از جمله میر نور الله احراری در شرح گلستان وعبد الواسع در شرح بوستان وصاحب جهانگیری و برهان ورشیدی

گذارش را که بمعنی ادا کردن و پیش نمودن است و گذاردن را که بمعنی ترک کردن و رها کردن است بزاء معجمه صحیح شمرده و باقی را بذال معجمه جایز داشته اند چنانچه صاحب غیاث نیز از ایشان ناقل است ومتأخرین اکثر ایشان را در املا بذال معجمه نوشته اند و بعضی بزاء معجمه نوشته اند

و ما میگوییم حق آنست که چون اکثر از متقدمین و عموم متأخرین دون فارسی زبانان هند که اکثر بزاء معجمه نوشته اند و نیز عادت اهل کلام است که هر چه مصطلح گردد صحیح شمارند لهذا در املاء بذال معجمه صحیح باشند چو گذاشتن که بمعنی نهادن است از مصادر تبدیلی و مشتقاتش بقانونیکه در کتاب الافعال مذکور افتاده است با مشتقات از مصدر گذاردن که بمعنی ترک نمودن و رها کردن است در وزن و املا یکسان آید چنانکه از گذاشتن - گذاشت - میگذارد - بگذار - واز گذاردن هم - گذارد - میگذارد - بگذار - وگذار که امر از گذشتن وگذاردن است باء اضافی را از ان حذف نموده و شین علامت مصدر در آخرش در آورده - وگذارش گفته اند بمعنی ادا کردن و پیش نمودن و گذر نیز امر از گذشتن است که بمعنی عبور و تجاوز است حرف آخر را کسره داده بمعنی مصدر برده اند چنانکه گفته اند عاقبت رهگذر

پوست بد باغان است که مفهومش گذر کردن است که مصدر است میباشد و گذاد - را نیز که فعل امر از گذاشتن است حرف آخرش را کسره داده بمعنی مصدر استعمال نموده اند چون گذار ما بفلان باغ افتاد که مفهومش گذر کردن ماست و نیز های بدل کسره که های مختفی نیز مینامند برای تمیز در آخر آن در آورده و - گذاده را - بمعنی از حد در گذشتن و بیحد و بیحساب و کامل و بسیار گرفته اند پس بنا بر این شواهد عقلیه و نقلیه اصح و افصح آنست که الفاظ مذکور در املا بذال معجمه صحیح باشند و معنای ایشان از قرینه کلام مفهوم گردد چنانکه گوئی چوبت را بگذار که مفهومش بنه است و بگذار تا ادبش کنند که مفهومش این است که از او در گذر تا ادبش کنند وقس علی هذا

فائدة

بدانکه آنچه در ذیل نگارش میاید از خواص تلفظ اهل عجم است که مصطلح داشته اند و چون اصطلاحی است بمناسبت اسم کتاب در اینجا ذکر مینمائیم پس بدانکه بعضی الفاظ را من حیث التشبیه در غیر معانی که موضوع له خود ایشان است استعمال مینمایند و این قاعده معمول خاص و عام گردیده است که در تحریر و تقریر جایز داشته اند خواه در موضع تعریف و خواه در موقع تکذیب که باصطلاح اهل کلام مجازی و استعاری گویند چنانچه سابقاً مذکور است در تعریف چون سرو قد شمشاد قد

صنوبر قامت گل چهره ماه رخسار پری رخسار عنبر موی
کمان ابرو آهو چشم شکر لب غنچه دهان مروارید دندان
شیرین کلام نارپستان سیمین تن سیمین ساق فرشته
خصال فولاد بازو شیر چنگال کوه پیکر و امثال
ایشان از تعریف و برای تکذیب نیز سگ صفت
گراز دندان کور چشم روباه خصلت و آنچه از این
قبیل آید در تکذیب و شعرا بیشتر استعمال نموده اند و عرفا را
اصطلاحاتی دیگر است چون میخانه مغ و مغبچه
و باده و جام و بتخانه و دیر و غیر ذلک را
برای ضد ایشان آورده اند و کتاب اصطلاحات
الصوفیه را برای فهم مصطلحات ایشان باید ملاحظه فرمود
در اینجا فقط معلوم داشتن این مطلب بود که طلبه هائیکه
غیر اهل زبان اند مثلاً از ملاحظه شعر حافظ
که گفته دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
گرشته نشوند که چگونه
ملک در میخانه میزنند

تمام

کتاب هفتم ز مقدمات فارسی المسمی بکتاب الکلمه و الکلام

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان وفقک الله تعالی که لازم است مر مبتدیان را دانستن کلمه و کلام و ترکیب نمودن آنها بیکدیگر و تمیز کلمات مرکبه از مفرده بنا بر قانونیکه وضع کرده اهل کلام است از بیان نمودن و نسبت دادن کلمات بیکدیگر و این قاعده را نحو گویند و نحو در فارسی و عربی علمی است از برای فهمیدن احوال کلمات و کیفیت ترکیب نمودن آنها بیکدیگر و نگاه داشتن ذهن از خطای تلفظ و نوشتن کلمات

وچون در فارسی اعراب در کتاب صورتی نباشد اکثر کلمات بسکون حرف آخر تلفظ شود مگر گاهی که مضاف یا موصوف وغیره واقع شوند چون اسب زید وخال سیاه که حرف آخر اسب وخال مکسور باشد وبعضی کلمات که بقانون عرب منصوب باشد الف بدل دو زبر در آخر در آورند چون خصوصاً وعجالتاً وغیره ونیز فهم معنای بعضی از کلمات را از لفظ قرینه آن نمایند چون دزدی از ور دمینالید این در وقتی است که عمداً یا سهواً حروف منقوط را بی نقطه نوشته باشند زیرا که مبرهن است که دروازه درز نمینالد پس لازم است مبتدیان را که اعراب واملای الفاظ را چنانکه در کتاب الحروف بشرح رفته است از مفردات اسماء ومصادر افعال محقق دارند وحرف واسم وفعل را از یکدیگر تمیز دهند ونظر نمایند در چگونگی کلمه وکلام وفصول وارکان ایشان وصحت بنای کلمات ودرستی موقع استعمال آنها تا معنی هر جمله بتحقیق معلوم گردد

پس بدانکه لفظ مستعمل بر دو قسم است مفرد ومرکب مفرد آنست که از چند حرف ترکیب شده باشد ودلالت کند بر یک معنی وآنرا کلمه گویند ومرکب آنست که ترکیب شده باشد از دو کلمه یا بیشتر وآنرا کلام نامند وچون از چند کلمه است جمله گویند وچون بعضی از کلمات تا با کلمه دیگر ترکیب نشوند معنی مراد ندهند اول آنها را باز مینمائیم وبعد بترقیم جمله میپردازیم وآنها از اینقرارند

کلمات ظن و یقین

و ظن و یقین از این گویند که چون باکلمهٔ ترکیب شوند و یا در جمله در آیند حصول مطلب و وصول مراد در بعضی یقین باشد و در بعضی مظنون و در بعضی ظن و یقین مساوی و در بعضی بیشتر و در بعضی برخلاف آن باشد و آنها از اینقرار اند

ظن :- گمان - باشد - بلکه - هرگاه

زعم - شاید - یافتم - همانا - باید

ظن و گمان هرجا در آیند شدن و نشدن مساوی باشد چون بگمان من زید بیاید و مظنون است که عمرو نرود و چون خواهند باستعمال این دو لفظ یقین را زیادت کنند ظن غالب و گمان کلی گویند چون گمان کلی میرود که بیاید و ظن غالبست که نرود باشد برای یقین آیت چون باشد که بیاید و اکثر در صدر کلام قبل از کاف بیان آید و در شعر داخل شود چون قول حافظ شیرازی کشتی نشسته گانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم دیدار آشنا را که پس از تمنای باد شرطه که باد مراد است ذکر نموده و چون در کشتی باشند باد بمراد بوزد رسیدن بساحل مراد یقین باشد بلکه و هرگاه هرجا در آید یقین کمتر و ظن بیشتر باشد چنانکه گوئی میگویم بلکه قبول کند یا میگوئیم هرگاه نشنیدند فلان خواهیم کرد و هرگاه در مکتوب بلکه در محاوره بیشتر دخل کند یافتم و زعم هرجا در آیند یقین

غالب باشد یافتم در مکتوب وزعم در ملفوظ و هر دو شاذ آیند چون جوانی پسندیده اش یافتم وزعم من آنست که کار بر مراد رود - **شاید** هرجا آید ظن ویقین مساوی باشد چون شاید داد وشاید نداد **همانا** برای گمان غالب بمعنی پنداری وگویا ودر صدر کلام آید ودر محاوره ومراسلات کتبی نیز نیاید مگر در کتابت درشعر بیشتر آید **پندا** ر نیز افاده معنی همانا کند **باید** هرجا در آید یقین بزیادت باشد چنانکه گوئی باید بردم و باید زده باشد و باید بزنی که تاکید در کلام است

کلمات مقاربه چون اینکلمات برای قرب زمان حصول مراد مستعمل میشود مقاربه گویند وآنها از اینقرار اند

زودا نزدیکا وایشان با روابط ومعادن ترکیب شوند ومقترن بازمنه ثلاثه گردند چون زود است که کارها سرانجام گیرد ونزدیک بود که آسمان بگرید وگاه - **قریب** - بدین معانی آید یعنی برای قرب زمان چون قریب است که بیایند وایشان در ترجمهٔ کلمات مقاربه از لغت عرب آیند - **زود** - برای ماضی نیاید مگر بندرت چنانکه گوئی زود بود که فلان کار را بکنی وگاه لفظ باشد را برای مقاربه یعنی قرب زمان مستعمل دارند چون باشد که بمراد برسی در زودا ونزدیکا باالف کثرت در شعر بیشتر آیند

بمعنی بسیار زود و بسیار نزدیک

کلمات مدح و ذم

چون این کلمات در موقع ذکر بد و خوب از ذیروح و غیر ذیروح مستعمل میشود مدح و ذم میگویند ـ **بد** ـ **زشت** ـ **قبیح** ـ **خوب** **نیک** **حبذا** **زهی** **خوش** **خهی** ـ **بد** در ذم ذیروح و غیر ذیروح گفته شود چون بدگفتی بد آدمی است بدخانه ایست گاهی بالفظ گل بکسر کاف فارسی ترکیب شود چون خوش گل است بدگل است و بدزمینی است و بدروزگاریست و **زشت** برای ذیروح مستعمل شود چون زشت است و زشت روست و گاه برای ذم شدید آید چون زشت باد روی تو و زشت ترجمه قبیح است و **قبیح** در فارسی میانه زشت و بد است نه ذم شدید است و نه خفی چنانکه گوئی قبیح کاری کردی یا فلان رفتار قبیح است و **خوب** در مدح ذی روح و غیر ذیروح گفته شود چون مرد خوبی است و عمارت خوبیست وغیره و **نیک** نیز در مدح ذیروح آید چون مرد نیک و زن نیک **حبذا** کلمه تمجید است و از برای مبالغه در مدح گفته میشود مرکبست از حب و ذا حب بفتح حای حطی و بای مشدد فعل است و ذا فاعل آنست و از الفاظ

مشترک الاستعمال واکثر در شعر داخل شود و در تلفظش ذآید و زهی و خهی هر دو بفتح اول مترادف برای مدح و برای ذیروح و غیر ذیروح هر دو مستعمل شوند وخهی بتنها در مدح نیاید وخوش نیز برای مدح آید ونظیر خوب باشد ولی کمتر مستعمل شود چون خوش بخت وخوش رفتار وخوش رو وگاه باگل بکسر کاف تازی ترکیب شود وگل بمعنی سرشت وخاکی که با آب خمیر شده باشد ولی چون خوشگل گویند مراد سرشت باشد چون خوشگل است

کلمات تشبیه

واین کلمات در وقت مانند کردن چیزی بچیز دیگر مستعمل شود وآنها از اینقرار اند

سان - صورت - اندازه - قد - قامت
طور - طرز مانند گونه شکل
شمایل - مثل - مثال وضع وغیره

بدانکه اطلاق سان برای تشبیه جزء وکل است چون همه یکسان اند وهر دو یکسان اند واکثر در غیر ذیروح آید وصورت برای تشبیه ذیروح آید چون این هر دو دختر بیک صورت اند وگاه برای غیر ذیروح نیز آید چنانکه گوئی این هر دو عمارت را بیک صورت ساخته اند واین شاذ است اندازه قد وقامت برای ذیروح وغیر ذیروح هر دو آید چون این دو اسب بیک اندازه اند واین دو ستون بیک اندازه اند طور وطرز برای مانند وحالت

برای غیر ذی روح آیند چنانکه گوئی فلانی خیلی بد اطوار است و فلان باغچه خوش طرز است و عمارت فلان با کاروانسرای فلان بیک طرز است و مانند برای ذی روح و غیر ذی روح هردو مستعمل شود چون مانند هم اند و مانند هم ساخته اند و بهم میمانند و مثل ترجمه مانند است که برای یک معنی مترادف آیند و چون مانند مستعمل شود و چون از برای تشبیه است چنانکه گوئی چون اوست یعنی مانند اوست وغیره و شکل نیز برای ذی روح و غیر ذی روح گفته شود

و شمایل برای ذی روح مستعمل شود چون فلان و فلان بیک شکل و شمایل اند و وضع بر ذی روح و غیر ذی روح در ترکیب و چگونگی مستعمل شود چون فلان عمارت و فلان حمام را خوش وضع ساخته اند و مثال در مواقع مثل بندرت مستعمل گردد و بدانکه طور و طرز و وضع از حیث مجاز است و مفهوم همه برابر و مانند بودن است و بسیار است کلمات تشبیه که در فارسی باستعاره گیرند چون بدانگونه است یعنی مثل آنست و گلگون است یعنی مثل رنگ گل است و آسا نیز برای تشبیه است چون پلنگ آسا

کلمات تنبیه

و این کلمات از برای تنبیه یعنی آگاه و هوشیار کردن است و آنها از اینقرار اند.

لاجرم هرآینه ناگزیر هان ناچار

همانا لاعلاج بالضروره هین هرّا

لاجرم بفتح جیم بمعنی بالضروره ولاعلاج از لغات
مشترک الاستعمال در عرب و عجم است چنانکه فردوسی گوید
کمر بسته ام لاجرم جنگ جوی هر آینه نیز بمعنی ناچار است
وبیشتر این دو لفظ در کتاب آیند و در تلفظات ذا است
و ناگزیر نیز بمعنی لاعلاج است واین نیز در کتاب آید
هان بمعنی خبردار باش واز برای تنبیه شدید گفته شود چون
هان بفرمایم تا گردنت بزنند که مفهومش خبردار باش که گردنت
رامیزنم است و بعضی مجازاً بمعنی اینک گیرند چون هان ای پسر
که بخت ترا یار گشته است و ناچار ولاعلاج
الفاظ مترادف ناگزیر است و در تلفظ بیشتر از کتابت آیند
و بالضروره نیز مترادف لاجرم و در تلفظ بدل لاجرم آید
و هُرّا بضم ها و تشدید راء مهمله لفظی از برای تنبیه دشمن و بیم دادن
بدشمن که بمعنی درخشیدن و شور و آواز مهیب و غوغاست و در وقت
حمله بدشمن گفته شود و گاه در مواقع اظهار فرح برای آگاه کردن سلاطین
و اُمرای بزرگ از خوشنودی ما فی الضمیر خویش در گذرگاه ایشان
یا جواب خطابه ایشان بر زبان آرند و در این عصر در میان اهل فرنگ
مصطلح است مگر باندک فرقی و هرّا در غیر مواقع مذکور مستعمل نباشد

هین بکسر هاء هوز بمعنی اینک و شتاب چنانکه مولوی گوید
هین مران گستاخ در دشت بلا   و همه اینکلمات برای تنبیه است

کلمات تحقیق

و این کلمات
در ابتدای جملهٔ که مرکب از چند کلمه یا مطلبی که مرکب از چند جمله باشد
که مبنای آنجمله یا مطلب برای یک مقصود باشد در آیند علامت
تندرستی و صحت قول در غور و تأملی که بر آن شده و تغییر ناپذیرفتن
آن باشد و آنها - جز این نیست - و بتحقیق
- و بدرستی - باشد   و کاف بیان در آخر هر یک
در آید چون جز این نیست که و بتحقیق که و بدرستی که   و انما
از لغت عرب ترجمه به جز این نیست شود که مفهوم آن این است
و غیر از این نیست باشد   و اِنّ بتشدید نون ترجمه اش
بدرستی باشد   و قد   ترجمه اش تحقیق شود و گاه اِنّ
ترجمه به بدرستی و تحقیق شود   و قد برای قرب زمان است

کلمات شرط

از کلمات مشترک
الاستعمال اند که برای واقع شدن یا نشدن فعل مستعمل شوند
و آنها - و لو - امّا   باشند و لو بفتح واو و لام و سکون
واو آخر چنانکه گوئی فلان کار را میکنم و لو اینکه سرم برود و آنچه بر این
قیاس آید   و امّا بفتح الف و تشدید میم چنانکه گوئی اینحرف را

بشنو اما بکسی نگوئی که مفهوم شرط است برای واقع شدن و نشدن فعل بمعنای اگر و مگر باشند و لو برای انتفای ثانی بسبب انتفای اول است

کلمات ایجاب

این کلمات در جواب مخاطب سائل تلفظ شود برای اظهار فهم خطاب و آمادگی شنیدن کلمات مخاطب سائل است و آنها از اینقرار اند

ها - آری - بلی چون کسی را صدا زنی گوید بلا چون گوئی بشنیدی گوید آری و ها در تلفظ باشد و در مکتوب نباشد و بلی را در تلفظ بله گویند و لفظ ها در محاوره مردم عوام اکثر است و هان را نیز بعضی کلمه ایجاب شمرده اند آری در جواب برای تصدیق است و بلا برای ایجاب و تصدیق و مثبت

کلمات ظروف

و ظرف بمعنی اوند و جمعش ظروف بمعنی آنچه در آن چیزی جای دهند از ماکول و مسکون و مشروب و غیره و چون از این کلمات اوقات از زمان و تعینات مکان مفهوم میشود بدین مناسبت ظرف نامیده شده اند و ایشان بر دو قسم اند قسم اول ظرف زمان گویند بسبب اینکه از ایشان وقت و هنگام مفهوم شود و آنها از اینقرار اند - کی - چگونه - هیچگاه - پس - پیش - نک - اینک - هنگام وقت و ایدون - و اکنون بفتح برای زمان مترادف اند و قسم

دوم را ظرف مکان گویند و آنها از اینقرار اند - زیر - بالا - جلو - پیشگاه عقب - فرود پائین سمت - جانب طرف - جهت - مکان دکن - مقام و آنچه ازین قبیل که از هر یک مکانی نشان داده شود

کلمات تکثیر

واین کلمات برای کثرت و بسیار نمودن چیزی در فارسی در صدر کلام آید و گاه پس از حرف ندا باشد یا پس از حروف عطف و آنها - بسی - بسیار باشند و یا در بسی الف است و مفهومش بسا میشود چون ای بسی اسب تندرو که بماند وگاه یارا در تلفظ ثابت دارند چون قول فردوسی طوسی بسی رنج بردم در این سال سی وبسی در شعر و بسیار در تلفظ داخل شوند و رُبّ بضم را و تشدید باء به بسی ترجمه شود و افزون زیاد فراوان وافر و بالا نیز برای کثرت است چون خون بالا

کلمات ردع

ردع بفتح راء مهمله و سکون دال و عین مهملتین باز ایستادن و باز داشتن از چیزی باشد و چون این کلمات در وقت انکار برای زجر و تبرا از مضمون ما قبل گفته میشود و مفهومش باز داشتن و باز ایستادن است ردع گفته شده و آنها - حاشا - و کلا - باشند

چنانکه در جواب کسی که ترا تکلیف بکاری میکند میگوئی حاشا که بکنم یعنی نمیکنم و در فارسی کلا را اکثر مترادف با حاشا آرند چنانکه بکسی تکلیف کاری میکنی که غیر مرضی اوست در جواب تو میگوید حاشا و کلا که نخواهم کرد و از مترادف آوردن شدت انکار مفهوم است و معنی کلا بفتح کاف و تشدید لام نچنان است باشد چنانکه حافظ گوید حاشا که من بموسم گل ترک می کنم که انکار بر قول منع کننده می در موسم گل است

کلمات مقدار

واز اینکلمات مقداری غیر معین مفهوم گردد و آنها از اینقرار اند - بوخ لخت - پاره - لته - مدت - قطعه تکه - خورده - ریزه - بعضے - اندک

و آنچه برانیقیاس آید بوخ و لخت هردو بفتح اول و بوخ مترادف با لخت آید چون لختی بخندید و برخی تأمل نمود و اطلاق لخت گاه بر تمامی شیئ نمایند چنانکه گوئی هرچه بود یک لخت باد دادم یعنی همه را و پاره و تکه نیز مترادف آیند و گاه بتنها عمل کنند چون پارهٔ از نان و تکهٔ از گوشت وگاه در تلفظ گوئی یک پاره سخنها کرد که مفهومش از هرگونه سخن باشد و لته موضوع است از برای یک قطعه از جامه کهنه وگاه لته کهنه نیز گویند که بمعنی پاره از جامه

کهنه باشد وگاه مجازاً بر قطعهٔ ارزمین اطلاق نمایند چنانکه یک لته ارزمین را خیار کشتم واین مصطلح دهاتیان است وچون رفتم مدّتی مرانگهداشت یا مدّتی معطّل شدم که مفهومش مقدار کم وغیر معیّن ارزمان است وقطعه برای هر چیز گفته شود چون قطعه کاغذ قطعهٔ ازلباس قطعه ارزمین وتکه نیز مترادف قطعه آید وخورده وریزه ازبرای غیرملبوس است چون نان خورده شیشه خورده جواهر خورده وریزه نیز مترادف خورده است وکمتر در تلفظ آید

وگاه بدل کوچک آرند چون این اسب خیلی ریزه است وچون بخواهند نان را برای ریختن در شوربا خورد نمایند گویند ریزه کن وبعض چون بعضی حرفها زد وبعضی کارها کرد وبعضی را بمن داد وبعضی هنرها دارد که هریک مفهومش مقدار غیر معیّن است وچون اندکی تأمّل کن واندک غذائی خورد وآنچه بر اینقیاس آید **وبدانکه** برخ ولخت ولته وقطعه واندک در کتابت آیند واکثر بدل آنها کمی وقدری که برای مقدار کم است مستعمل شود ولی در تحریر کمی را بدل مقدار غیر معیّن آوردن غلط است مگر برای مبالغه چون کمتر را بمن داد

کلمات زائده

این کلمات را زائده ازاین گفته اند که نه ازمصدری مشتق اند ونه کلمه از ایشان مشتق تواند شد واین کلمات اکثر درمعنی دخل کمتر کنند وباکلمه دیگر ترکیب شوند

وآنها از اینقراراند - فرا - بر - سر - مر - اندر

فرو - فراز - همی - می - گاه -

فرا بفتح بمعنی بر است چنانکه گوئی فرا خاطر نیاورد یعنی بر خاطر نیاورد و بر بفتح چون شبی بر نشست از فلک در گذشت و بر سر آنم که گر ز دست بر آید مر بفتح ترجمهٔ لام تملیک شود چون المال لزید یعنی مال مر زید راست که مفهومش ملکیت زید است مر تراست سر بفتح سین مهمله و سکون راء بمعنی ابتدای غایت است چون سرانجام آدمی مرگ است که مفهومش اول از آخر عمر آدمی است وگاه مفهومش در پی است چون بر سر آنم که گر ز دست بر آید و اندر بفتح الف مفهومش کثرت باشد چون بمقدار اندر فروزیم و بس یعنی زیاده کردیم و در تحریر آید و فرو بضم فاء وراء مهمله بمعنی خلیدن و خلانیدن بود چنانکه گوئی نیزه را بر زمین فرو کرد و خاری بپایش فرو رفت و فرو بمعنی بلعیدن نیز آید چون لقمه را فرو برد وغیره و فراز بمعنی بلندی باشد که ضد آن نشیب است بمعنی گودی چنانکه گوئی از فراز به نشیب آمد و همی برای استمرار است چون که بر برق همی پیشی گرفتی یعنی همیشه و لفظ همی در این بیت تکرار شده است چه پای گرفتی نیز برای استمرار است و چون همی بایدت رفت وغیره و همی بفتح هاء هوز بمعنی پی در پی و اتصال است چنانکه گوئی همی رفت

تا آورد وگاه برای زمان ومکان هر دو آید چون منزلگاه و جایگاه وگاه باشد که کودکی نادان **وبدانکه** ازین الفاظ هی وگاه و فرد در تلفظ و باقی در کتابت آیند و هر یک با کلمه دیگر ترکیب شوند

کلمات تحسین

وایشان از کلمات مشترک الاستعمال اند و در هنگامیکه کسی را در پاداش کاری تحسین کنند مستعمل گردند وآنها ازانیقرار اند – **مرحبا – احسنت**

بارك الله جزاك الله تعالى الله جلال الله

وآنچه را بنقیاس آید مرحبا بمعنی ترحیب باد برتو و ترحیب کسی را بخوبی یاد کردن باشد **احسنت** یعنی خوب گفتی واحسان کردی **بارك الله** یعنی خدا مبارک گرداند برتو **جزاك الله** خدایت جزا دهد **تعالى الله** بلند مرتبه است خدا **وجلال الله** در معنی جلیل وعظیم است خدا واین دو لفظ اکثر در شعر مستعمل شوند ومجازاً بلند مرتبه کند ترا خدا وعظیم القدر کند ترا خدا معنی شوند ودر تلفظ وشعر همهٔ اینکلمات بفتح حرف آخر کلمهٔ اول گفته شوند چون جزاكَ

کلمات افسوس

این کلمات نیز از کلمات مشترک الاستعمال ودر هنگام اظهار غم واندوه ولحوق مصائب بر زبان آرند وآنها ازانیقرار اند – **واویلا وامصیبتا**

واحسرتاه - واعجباه - وادریغاه - هیهات

وآنچه برانیقیاس آید و درانیها واو برای ندبه باالف دراول آرند والف وهاء برای مد صوت وکثرت ندبه درآخر دریغ بمتابعت الفاظ سابق الذکر وادریغاه شده وهیهات برای دوری مدت گفته شود چنانکه گوئی هیهات که دیگر مثل فلان بیاید و اصل معنی هیهات ای بُعد دباشد که درفارسی به دوراست معنی شود و معنای کلمات مذکور ای مصیبت وای حسرت وای عجب باشد و هریک بموقع خود مستعمل شوند

کلمات روابط ومعاون - است - باشد -

لفظ است چون پس ازفعل درآید مقترن بازمنه ثلاثه گردد چنانکه گوئی خدا رحیم است مفهومش رحیم بوده وهست وباشد ولفظ باشد چون پس ازاسم آید افاده معنی ماضی وحال کند چون گفتم که عدالت نیست گفت که چنین باشد که مفهومش نبوده ونیست بود

کلمات مطابقت

واین کلمات دروقت مطابق گرفتن چیزی باچیز دیگر مستعمل شوند ودر ذیروح وغیرذیروح هردو باشد وآنها ازانیقراراند - مطابق مساوی - همسر - همدوش - هم پله - هم پایه - همدرد - همخیال - همدست همعنان

همراه هم پیاله وآنچه بدین قیاس آید چنانکه گوئی قوانین نحو در عربی و فارسی مطابق یکدیگر نیست و حقوق را مساوی باید داد و فلان و فلان همسر اند و با صحت همدوش و با سلامت هم آغوش است و فلان با فلان در شئونات هم پله و هم پایه اند و فلان با ما اظهار همدردی کرده و فلان با من هم خیال است دزد و داروغه همدست اند و قول شاعر که گفته در طلبت همعنان باد صبایم و فلان با حاکم شهر هم پیاله است وآنچه له در اشعار و عبارات و تلفظ بمناسبت مقام مستعمل میشوند مگر همدوش و همعنان که در تحریر آیند و در تلفظ شاذ آیند

کلمات تعظیم

بدانکه اکثر بجای من که ضمیر واحد متکلم است - بنده - حقیر - فقیر - مخلص - ارادتمند - ارادت کیش - وآنچه براین وجه است برای تعظیم مخاطب و اظهار انکسار متکلم آورند و بدل تو که ضمیر واحد مخاطب است - شما - جناب - سرکار - جنابعالی - حضرتعالی - سرکار والا - نواب والا وآنچه بدینوجه آید برای تعظیم مخاطب نویسند ولازم است که درجات عمری و شئونات شخصی را ملحوظ دارند

کلمات لیاقت

چون شایسته

- بایسته - سزاوار - لایق - درخور - چنانکه
گوئی شایسته چنین است و شایسته و بایسته نبود که چنین شود یا سزاوار
نبود که فلان شود ولایق فلان نیست و درخور نبود که فلان شود و اینها همه
مترادف اند و شایسته و بایسته اکثر ملازم یکدیگر آیند و همه مترادف سزاوار

وشایسته نیز از کلمات لیاقت هم

کلمات قطع کلام

و اینها کلماتیست
که از اینها قطع بیان ما قبل بکلمات ما بعد مفهوم است چون
القصه   مع الکلام   بالجمله   مع القصه و غیره

فصل

چون معلوم گردید که کلمه آنست که ترکیب
شده باشد از چند حرف و موضوع از برای یک معنی و کلام آنست که
مرکب باشد از چند کلمه و آنرا جمله گویند

پس بدانکه چند لفظ که مرکب باشد آنرا جمله میگویند و جمله را اقسام
است زیرا که از اقسام الفاظ ترکیب شود چون مبتدا و خبر و فعل
و فاعل و مسند و مسندالیه و مضاف و مضاف الیه و صفت
و موصوف و مستثنی و مستثنی منه و شرط و جزا و ظرف و مظروف و مبدل
و مبدل منه و غیر ایشان از اقسام جملها چون معترضه معلله مستانفه
معطوفه وصفیه مقدره و استفهامیه تردیدیه تمنائیه حالیه
ابتدائیه نتیجیه مرکبه و غیره چنانکه بیاید پس باید نظر نمود بر حروف
و کلمات جمله تا از خطای ذهنی و غلط لفظی مصون ماند و بعضی از ایشان

در این کتاب صورت نگارش خواهد یافت ومن الله التوفیق

جمله اسمیه

جمله که مرکب است از مبتدا و خبر چون (زید عالم است) زید را مبتدا گویند بجهة اینکه در ابتدای کلام واقع شده و عالم را خبر از اینکه خبر است از حال زید و چون زید اسم است که در اوّل جمله واقع شده بدینجهت اینجمله را جملهٔ اسمیه گویند

جمله فعلیه

جملهٔ باشد که مرکب است از فعل و فاعل چون (زد زید) زد را فعل گویند و زید را که زدن از او صادر گشته فاعل نامند و چون زد که فعل است در اوّل جمله واقع گشته اینجمله را فعلیه نامند و بدانکه مسند حکم را گویند و مسند الیه آنچه بر او حکم کنند

مثلاً در جمله که زید عالم است جزء اوّل که زید است مسند الیه است که مبتدا واقع شده و جزء دوّم مسند است که عالم و خبر از دانائی زید است و در جمله که زد زید است زد مسند است که فعل است و زید مسند الیه است که فاعل است پس غرض از مسند و مسند الیه در علم کلام حکم است و آنچه بر او حکم کنند و جزء جمله است و در ترکیب خفیف است که بگوئی زد مسند است و زید مسند الیه مگر اینکه بگوئی زد مسند و فعل است و زید مسند الیه و فاعل

جملهٔ که مرکب از مضاف و مضاف الیه است جملهٔ باشد

که درآن دو اسم یا زیاده را نسبت بآن دیگر دهند چه اضافت بمعنی زیاد کردن و نسبت دادن اسمی باشد باسم دیگر پس اگر دو اسم باشد اسم اول را مضاف گویند و دوم را مضاف الیه چون (اسبِ فلان) و قاعده چنان است که حرف آخر اسم اول را کسره دهند و مضاف گویند و حرف آخر اسم دوم را ساکن نمایند و مضاف الیه گویند و چون اسم مضاف متعدد باشد باز حرف آخر اسم آخر را بکسره خوانند و در باقی حرف آخر ساکن شود چون شترِ و خرِ و اسبِ زید که حرف آخر اسب که مضاف بر زید است مکسور باشد

و هرگاه حرف آخر اسمی که مضاف است الف یا واو ساکن باشد بدل کسره یائی در آخر اسم مضاف نویسند و بکسره خوانند چون پهلوی تو و دیبای چین که در هر دو یا بدل کسره است **و هرگاه** در آخر اسمی که مضاف است های مختفی باشد بدل کسره اضافت همزه بر سر ها زنند چون دانهٔ خرما و خوشهٔ انگور که همزه بر های دانه و خوشه بدل کسره اضافت است

جمله که مرکب از صفت و موصوف است آنست که پس از ذکر اسمی بیان صفت آن شود چون (خالِ سیاه) که خال اسم است و سیاه صفت خال است اول را موصوف و دوم را صفت گویند و قاعده چنان است که آخر اسم موصوف را کسره دهند و اگر اسم متعدد

باشد

باشد آخر اسم آخر را کسره دهند و باقی ساکن باشد چون چشم وابرو
وزلف سیاه که چشم وابرو وزلف موصوفاند و سیاه صفت آنهاست
واگر آخر اسمی که موصوف واقع میشود واو باشد یائی بدل کسره درآورند
چون ابرو که ابروی سیاه گویند واگر آخر اسم موصوف های مختفی باشد
همزهٔ برسر هازنند چون چهرهٔ سفید که در تلفظ یای مکسور مفهوم شود
وهمین حکم است در اسم کیفیت یعنی در اسمیکه مضاف بان شود
وکیفیت حال ووضعی است که حاصل باشد در چیزی وبیان چگونگی آن
چون شراب تلخ درخت خشک آب شور وآنچه برا ینقیاس آید
تلخ وخشک وشور کیفیت هائیست که در شراب ودرخت وآب آ
وبعضی صفت وکیفیت رایکی دانسته وبعضی وقتی نموده اند وحق
آنست که یکی است وآخر اسمی که مضاف است کسره دهند چون
درخت خشک وچون در آخر اسم واو یا الف باشد یائی برای اظهار کسره
اضافت درآورند چون آلوی ترش وخرمای شیرین واگر های مختفی
باشد نیز همزهٔ برسر هازنند و بیاء تلفظ کنند چون خربوزهٔ شیرین

جمله که مرکب از مستثنی ومستثنی

منه است چون (همه امدند مگو زید) در اینجمله زید مستثنی
باشد وهمه مستثنی منه اند چه مستثنی بمعنی جدا وسوا شده باشد پس
زید که از همه جدا وسوا شده مستثنی باشد وهمه که از زید جدا وسوا گردیده اند

مستثنی منه اند یعنی از زید وایرا استثنائیه گویند

جمله شرط وجزا

جمله باشد که ترکیب شده است از لفظ شرط وجزا چون (اگو بزنی میزنم) که ذکر حرف شرط در اول برای تمهید ذکر جزا در ما بعد آنست چنانچه اگر بزنی شرط است و میزنم جزا وجزا گاه با ضمیر متصل ومنفصل هردو آید چون اگر بزنی منهم میزنم وایرا شرطیه گویند

جمله ظرفیه

واین جمله باشد که مرکب است از ظرف ومظروف چون (مال نزد من است) زید در خانهٔ من است) در جملهٔ اول نزد ظرف است ومال مظروف ودر جمله دوم خانه ظرف است وزید مظروف ومظروف را فاعل نیز میگویند وآخر مظروف اکثر مکسور باشد وظرف از این گویند که ظرف در لغت بمعنی کاسه وآوند ومطبخ باشد وهر چیز که شیئ وچیزی در آن گذارده آید پس علمای کلام مجازاً برای زمان ومکان استعمال نموده اند واین از برای نظم ونسق کلام است ومظروف آنچیز را گویند که در ظرف گرفته شده باشد پس لفظ نزد وخانه بجای ظرف ومال وزید که در آنها گرفته شده مظروف اند وچون اکثر لفظ اول جمله اسم است از اینجاست که بعضی جمله ظرفیه را در جمله اسمیه داخل نموده اند

جملهٔ معترضه

واعتراض بمعنی حائل

شده است پیش چیزی و جملهٔ معترضه جمله باشد که لفظی در میان مبتدا وخبر واقع شود چون در زید ایستاده که مرکب است از مبتدا وخبر گوئی زید گمان کردم ایستاده لفظ گمان کردم که درمیان زید ایستاده واقع گردیده بدین جهت جملهٔ زید گمان کردم ایستاده را جملهٔ معترضه گویند وهمچنین است لفظی که درمیان صفت وموصوف واقع شود آنرا نیز معترضه کند چون شراب تلخ است که گوئی شراب شاید تلخ است وآنچه برانیقیاس آید معترضه گویند

جملهٔ معلله

بضم میم وفتح عین وتشدید لام اوّل وکسر لام دوم جملهٔ باشد که بعلت جمله ما قبل خود گفته شود چون (روزه نگیرید دراین ایام که ایام خوردن ونوشیدن است) جمله که پس از کاف علت است وبسبب جمله ما قبل خود گفته شده جملهٔ معلله باشد یا گوئی زید را نزنید که خواهد مرد وقس علی هذا

جملهٔ مستانفه

بضم میم وفتح تاء فوقانی وسکون الف وکسر نون وفاء جملهٔ باشد که بریده میشود از ما قبل خود وشروع میشود باو کلام چنانکه گوئی (ابن راوندی گوید که روزی در بیابان راه میرفتم که جملهٔ روزی در بیابان بریده میشود از ما قبل خود وشروع میشود بآن مطلب که نقل قول ابن راوندی است و آنچه براین وجه آید مستانفه باشد چه استیناف بمعنی از سرگرفتن وآغاز

کردن است

جملۀ مقطوعه وآن جملۀ باشد که بریده شود از ماقبل خود و عنوان بیانی دیگر باشد که با کلام ماقبل مربوط نباشد چون قول سعدی باب دوم در آداب فلان که عنوان مطالب باب دوم است که غیر مطالبی است که در باب اول ذکر نموده و آنچه را نیقیاس آید

جملۀ ابتدائیه جملۀ باشد که واقع میشود در صدر کلام چنانکه گوئی ابن راوندی گوید که ابتدا میشود برای بیان اقوال ابن راوندی یا گوئی بدانکه جمله بر چند قسم است که ابتدا شده است از برای بیان اقسام جملها وقس علی هذا

بدانکه مستانفه و مقطوعه و ابتدائیه در معنا قریب بیکدیگرند و هر سه را عنوان نیز میگویند

جملۀ معطوفه وآن جملۀ باشد که بر میگردد بکلام ماقبل خود چنانکه گوئی (قاضی نیشابوری نقل کرده است که شخصی نزد وی آمد کاف ماقبل شخصی کاف عطف است و جمله بعد از آن جمله معطوفه که بر میگردد بجمله اول و چون هزار شمع بکشند وانجمن باقی است جمله انجمن باقیست که بعد از واو عطف است معطوفه است وقس علی هذا

کتاب الکلمة والکلام

جملهٔ حالیه

واین جملهٔ باشد که حالت محکی منه از آن معلوم شود و محکی منه آنکسی وآنچیزی باشد که بیان حال او میشود چنانکه گوئی زید وعمرو سواره آمدند و فلان وفلان پیاده رفتند که مفهومش آمدن زید وعمرو در حال سواری بود فلان وفلان در حال پیادگی است وقس علی هذا

جملهٔ مبیّنه

واین جملهٔ باشد که آشکارا وپیدا میکند کلام سابق خودرا چنانکه گوئی کلمه بر ۳ قسم است اسم است وفعل است وحرف که جمله اسم است وفعل است حرف آشکارا میکند ۳ قسم بودن کلمه راکه جملهٔ سابق است فافهم

جملهٔ وصفیّه

وآن جملهٔ باشد که دراو بیان صفت چیزی باشد که درجمله ما قبل اوست چنانکه گوئی دیشب شخصی بخانهٔ ما آمده بود دست مال مرا دزدید ورفت جمله دستمال مرا دزدید ورفت جمله وصفیّه وصفت شخصی است که در خانه آمده بود

جملهٔ استفهامیّه

وآن جملهٔ باشد که مقصود طلب فهم بُود چون کجا رفته بودی وکی آمدهٔ وچه میخواهی

جمله تردیدیّه

وآن جمله باشد که ازان تردید جمله ما قبل مفهوم شود چون یا بکش یا دانه یا از قفس آزاد کن که آزاد کردن از قفس تردید قول اول است که کشتن یا دانه دادن است وچون میگویند زید بدکار است و دروغ میگوید که جمله دروغ میگویند تردید میکند بدکار بودن زیدرا

جملهٔ تمنائیه

وآن جملهٔ باشد که از آن تمنائی مفهوم گردد چنانکه گوئی کاش خدا مرا می آمرزید که تمنای آمرزش از حقتعالی مفهوم است وآنچه برانقیاس آید

جملهٔ مقدره

وآن جملهٔ باشد که اعتبار کلمه کنند در آن بغیر ذکر آنکلمه چون هر که زر دارد بیاید و هر که ندارد نیاید که لفظ زر در جمله دوم مقدر است که مفهومش هر که زر ندارد نیاید میشود وچون بنام جاندار جان آفرین که لفظ ابتدا میکنم در آن مقدر است ومفهومش ابتدا میکنم بنام جاندار جان آفرین باشد فافهم

جملهٔ نتیجه

جملهٔ باشد که از کلام سابق خود تولید شده مثل اینکه میگوئی در جانوران خشکی بیضه گذاردن مخصوص طیور است وبچه آوردن از وحوش وسباع پس طیور بچه نمیزایند و وحوش وسباع بیضه نمی نهند جملهٔ طیور بچه نمیزایند وجملهٔ ما بعد آن نتیجهٔ کلمات ما قبل آنهاست چنانکه

کتاب الکلمة والکلام

در قانون کلام عرب میگوید حرف آخر است مختص است با فعال و خفض که جر است مختص است با سماء پس در افعال خفض نیست و در اسماء جزم نباشد که در افعال خفض نیست و در اسماء جزم نباشد نتیجه کلمات سابق است

جمله مرکبه

و آن جمله باشد که مرکب از دو جمله است چنانکه گوئی فلان میرود کربلا و در کربلا مجاور میشود یا گوئی میرویم بباغ و در باغ چاهی میخوریم و قس علی هذا

بدانکه چون دو لفظ در یک جمله واقع شوند

و ذکر لفظ اول برای تمهید ذکر لفظ ثانی باشد مبین و عطف بیان گویند چون میرزا فلان لفظ اول را که میرزا باشد برای تمهید ذکر ثانی مبین است و ثانی که برای افاده تفسیر و بیان است عطف بیان باشد و در نزد اکثر حکم ایشان در ترکیب حکم یک کلمه باشد

و بعضی که ثانی را برای انتساب تابع اول دانند اول را مبدل و ثانی را بدل گویند و با سم بدل و مبدل منه نامند چون شاهزاده فلان و خواجه فلان و آخر هر دو ساکن بود مگر گاهی که با سم دیگر مضاف گردد چون شاهزاده فلان همدانی که بنا بر قاعده اضافت آخر اسم دوم مکسور آید

بدانکه چنانکه گفتیم مسند حکم است و مسند

الیه آنچه بر او حکم کنند پس اسم هم مسند است و هم مسند الیه بجهة استقلال معنی مطابقی اسم چون زید عالم است و فعل مسند باشد و مسند الیه نتواند بود

واگر گاهی در ترکیبی مسند الیه واقع شود اورا تأویل نمایند بسوی اسم چون شنیدی که فلان بهتر از فلان است که در اینجا شنیدی بجهة تأویل او باسم مسند الیه واقع شده است وحرف نه مسند باشد ونه مسند الیه ومعنی مسند الیه آنست که لفظ دیگر را بسوی آن منسوب کرده باشند وبسبب آن نسبت که اسنادش خوانند مخاطب را تشفی حاصل می آید چون زید ایستاده است که لفظ زید مبتدا ولفظ ایستاده منسوب بسوی زید واست رابطه است که ربط میدهد نسبت را میان مسند الیه ومسند ولفظ ایستاده را خبر گویند وخبر اسمی باشد که مسند بود یعنی آن لفظ بسوی لفظ ما قبل خود بطرف اسناد مذکوره نسبت داشته باشد چنانکه ایستاده خبر زید است که بطرف زید نسبت دارد ولفظ رابطه برای اثبات ونفی آید چون زید ایستاده است وزید ایستاده نیست بدانکه گاه مبتدا متعدد وخبر نیز متعدد آید ورابطه مفرد باشد

فصل

چون دانسته آمد که چند لفظ موضوع را باهم ترکیب کنند جمله گویند وکلام نیز نامند پس بدانکه اصحاب کلام را در تساوی جمله وکلام اختلاف است وجمال الدین بن هشام صاحب مغنی برآنست که کلام قولیست مفید بالقصد و مراد از مفید چیزیست که دلالت کند بر معنی که صحیح بود سکوت بر او وجمله عبارت است از فعل وفاعل ومبتدا وخبر وچیزیکه بمنزله یکی از آنها باشد

کتاب الکلمة والکلام

چون زد درزد را و در شرح تهذیب النحو مذکور است که جمله اخص است از کلام ولی نزد اکثر کلام مرادف جمله است و زمخشری در مفصل و بدر و مامینی در کتاب تحفه گفته است که اندلسی در شرح مفصل در باب مبتدا و خبر ذکر نموده که جمله و کلام در اصطلاح مترادف است و همین است رای اکثر از متکلمین که کلام را جمله نام کردند

پس بدانکه کلمات مرکبه را که جمله میگویند بر دو گونه است یکی را مفید نامند و آندگیر را غیر مفید و مفید را تام و غیر مفید را ناقص نیز میگویند و مراد از مفید و تام آنست که بجهت حصول فایده تام بمخاطب سکوت متکلم بر آن صحیح باشد یعنی چون متکلم سکوت کند شنونده را انتظاری باقی نماند و خبری یا طلبی از آن معلوم شود و مراد از غیر مفید و ناقص آنست که شنونده را ازان خبری یا طلبی معلوم نگردد چنانکه در جای خود بیاید انشاء الله پس جمله که مرکب مفید و تام است باعتبار تقسیم اول بر دو قسم است اولرا خبریه و دوم را انشائیه نامند وجمله خبریه آنست که قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد یعنی او را در یک وقت صادق و کاذب توان گفت وانشائیه آنست که قائلش را بصدق و کذب صفت نتوان کرد چنانکه انشاء الله بیاید

وجمله خبریه که مفهومش احتمال بر صدق و کذب دارد

باعتبار تقسیم ثانی بر چهار قسم است اسمیه و فعلیه و ظرفیه و شرطیه جملهٔ اسمیه آنست که جزو اولش اسم باشد چون زید ایستاده وجملهٔ فعلیه آنست که اولش فعل باشد چون زد زید وجملهٔ ظرفیه آنست که یک جزء آن ظرف باشد و دیگری مظروف چون مال نزد من است وگاه مظروف در جمله تقدیری بود چنانکه گوئی دزد برده نزد من است که مفهومش اینکه دزد برده آن مال نزد من است و ظرف و مظروف چه در تقدیری وچه در ملفوظی گاه مقدم مؤخر شوند چون مال در خانه من است و در خانه من مال است وافصح آنست که مظروف جزء اول باشد

وجملهٔ شرطیه آنست که مصدر بحرف شرط بود چون اگر بزنی میزنم یا کلمه که بمعنی حرف شرط باشد چون تا بزنی میزنم وکیفیت هر یک از جملها در بیان اقسام جمل مذکور است

وجملهٔ انشائیه که مفهومش احتمال صدق و کذب هیچ یک را ندارد یعنی گوینده را بصدق یا کذب صفت نتوان نمود بر چند قسم است

امر - نهی - استفهام - تمنی - ترجی - عقود - عرض - ندا - قسم - تعجب - دعا مدح ذم - یعنی هر جمله که مرکب از این کلمات و متضمن معانی آنها باشد انشائیه گویند چه در ظاهر حکم بصدق و کذب

متکلم بآنها نتوان کرد و آنها بدین وجه اند (امر چون بزن تو)
(نهی مزن او) (استفهام آیا میزنی او را) (تمنی کاش زید جاضر بود
(توجه امید که زید زود بیاید) (عقود بضم عین و دال مهملتین چون
(خریدم اسپی را یا فروختم خری را) عرض بفتح عین و راء مهملتین
و مقارن تمنی باشد زیرا که بمعنی درغلانیدن است و درغلانیدن
شخص نیست مگر آن چیزیکه متمنی و محبوب او باشد چون
(چرا نزد ما نمی آئی تا خدمت بینی) (ندا چون یا الله) (قسم
چون بخدا که فلان کار را خواهم کرد) (تعجب چون عجب خوش
صورت است) (دعاء چون خدایش رحمت کناد) (مدح
چون (فلان خیلی بزرگوار است یا فلان مردی کریم است) (ذم
بفتح ذال معجمه کسی را ببدی ستودن است چنانکه گوئی (فلان خیلی
بخیل است و آنچه بدین معانی آید انشائیه بود

وبدانکه ضابطه در انشآت که بصورت اخبار اند این است
که اگر متکلم از محکی عنه حکایت میکند اخبار است و اگر ایجاد و احداث
لمنیا ید انشاء باشد

وبدانکه اجزای اصلی هر جمله را که قیام جمله بدانها باشد ارکان گویند
چون زید دانا است که جمله اسمیه و زید مبتدا و دانا خبر اوست و ارکان را
عمده نیز میگویند و آنچه زیادی بر آنها شود فضله گویند بفتح فا و کسر لام

بمعنی زیادی وزیاد آمده باشد وچون زید گمان میکنم داناست که جملهٔ معترضه است وگمان میکنم که میان مبتدا وخبر است فضله باشد ومتعلقات نیز گویند

مرکّب غیر مفید

آنست که سکوت متکلم بر آن صحیح نباشد وازاین جهت ناقص گویند که چون قائل سکوت کند سامع یعنی شنونده را خبری یا طلبی از آن حاصل نشود وآن بر دو نوع است تقییدی وغیر تقییدی **تقییدی** آنست که جزو ثانی او قید اوّل باشد چون (غلام زید) واین را مرکّب اضافی گویند یعنی جمله مرکّب از مضاف ومضاف الیه وچون (مرد فاضل) واین را توصیفی گویند یعنی جملهٔ مرکّب از صفت وموصوف چه فاضل صفت است ومرد موصوف واین جمله را وصفیه نیز نامند **وغیر تقییدی** آنست که جزء دومش قید اوّل نباشد واین بر سه قسم است اوّل **مرکّب بنائی** ومرکّب بنائی آنست که دو اسم را یکی کرده باشند که اسم دوم متضمن حرفی باشد وآنحرف را حذف کنند ومیان آن دو اسم نسبتی نباشد که از هیئت ترکیب آنها مفهوم شود واین در فارسی کم است چون چهارده وهفده که چهار وده وهفت وده بوده واو را حذف نموده دو اسم را یکی کرده اند وآنچه براینوجه آید

دوم مرکّب

کتاب الکلمة والکلام

صوتی یعنی جمله که جزء دومش صوت باشد چون سیبویه ونفطویه
واین جمله بمتابعت عرب مستعمل شود ودر فارسی شاذ آید

سوم مرکب منع صرف وآن نیز جمله باشد که دو اسم را
یکی کرده باشند لیکن جزء دومش متضمن حرفی نباشد چون
بعلبک وحضرموت وخربگل که هر یک مرکب از دو اسم
اند چون بعل که اسم بتی است وبک بضم باء اسم پادشاهی است که بتخانه آنرا
بنا کرده وحضرموت یعنی حاضر شد موت است بسکون ضاد معجمه
گویند وخربگل اسم زمینی است که در ایام بارانی پر گل بوده وانچه برین
قیاس آید مرکب منع صرف بود وچون مضاف باهمدیگر شود
حرف آخر مضموم گردد چنانکه گوئی بعلبک وخربگل مثل هم اند
واو بدل ضمه باشد وگاه مکسور آید چون خربگل پونه جای باصفائیست

وبدانکه مرکب غیر مفید همیشه جزء جمله باشد چون غلام زید
ایستاده مرد فاضل دانائیست چهارده قران نزد من است
بعلبک جای بزرگی است

بدانکه هیچ جمله کمتر از دو کلمه نباشد لفظاً چون
زد زید وگریخت عمرو وگاه جمله بصورت لفظی یک کلمه ولیکن
معناً دو کلمه است ولفظ دیگرش تقدیریست چون بزن که یک کلمه است
وضمیر که تو است دروی مستتر است یعنی پوشیده است وسابقاً

نیز مذکور افتاده است که تقدیر عبارت است از اعتبار لفظی در جائی بدون ذکر آن چنانچه بزن اصلش بزن تو یا بتقدیم تو بزن است و ازین بیشتر باشد و از برای بیشتر حدی مقرر نشده است

فصل

در بیان بعضی متفرقات که از ندانستن ایشان نقص در تحریر و تقریر فارسی زبانان واقع شود

بدانکه بعضی اوقات در جمله که مرکب از مضاف و مضاف الیه است گاه لفظ مضاف الیه مقدم بر مضاف آید و این را اضافت مقلوبی گویند چون نیک مرد و اورنگ زیب که مرد نیک و زیب اورنگ بوده و این قاعده بیشتر در تحریر جاری باشد

بدانکه فعل همیشه تابع فاعل است وگاه مقدم آید و گاه مؤخر چون زید رفت دزد زید پس چون فاعل بلفظ مفرد آید فعل را برابر آن مفرد آرند چون زید رفت و اگر بلفظ جمع آید فعل نیز بلفظ جمع آید چون دزدها گریختند

و اگر بجای فاعل دو اسم یا زیاده آید فعل را بصیغه جمع آرند چون هادی و غفور و رحیم آمدند

مگر گاهی که اسم دوم و سوم یا اسم دوم بعد از حرف معیت آید فعل را بصیغه واحد آرند چون هادی با غفور و رحیم آمد یا هادی

با رحیم آید و این حکم مخصوص بباء معیت است چه اگر واو معیت باشد فعل نیز بلفظ جمع آید چون هادی و رحیم آمدند که مفهومش با رحیم آمد است

بدانکه اگر اسم جمع را چون قشون و قافله وغیره بجای فاعل آرند فعل را بلفظ جمع و واحد هر دو میتوان آورد چون قشون مشق خوبی کرد و قافله دیروز وارد شد مگر گاهی که غرض از مشق هر فرد از قشون یا هر فرد از قافله باشد فعل را بلفظ جمع آرند چون قشون مشق خوبی کردند یعنی هر یک از افراد قشون مشق خوب کردند **و باید دانست** که چون در میان دو اسم حرف تردید واقع شود فعل بلفظ واحد آید چون زید یا بکر آمد

بدانکه در جمله های شرطیه اگر در جمله اول فعل حال باشد در جزا نیز حال یا استقبال آرند چون اگر بزنی میزنم یا خواهم زد —
و اگر مستقبل است برای استقبال چون اگر میروی منهم میروم
و اگر برای ماضی باشد ماضی یا حال آرند چون اگر رفت او هم میرود چون اگر او رفت منهم میروم

بدانکه در ترکیب نمودن بعضی کلمات با کلمه دیگر که حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه دوم از یک جنس باشد اول را ساکن و در ثانی ادغام کنند چون شب بو که شبّو گویند چنانچه در کتاب الحروف بشرح رفته است —

بدانکه

بعضی از الفاظ را در فارسی بجبر ضرورت شعر یا فصاحت در عبارات بتخفیف حرفی از حروف آرند واگر از اول یا آخر لفظ باشد باصطلاح علمای عروض ترخیم گویند واگر از میان کلمه باشد (ایجاز) گویند وباصطلاح عموم حذف گویند اگرچه در کتاب المصطلحات اشارتی بدان شده است ولیکن چون در فارسی اینگونه کلمات بسیار میآید بعضی از اینگونه کلمات نموده میآید وآنها از اینقرار اند۔

حرام خور۔ حرام خوار اکنون کنون پنهان نهان چون چو چونان چونین چنین افلاطون فلاطون چو ناو چراو چنو افغان فغان ماه مه هنوز هنیز هنو بضم نون چاه چه راه ره آگاه اگه خاموش خموش خمش فراموش فرامش فرهش بضم میم دهان دهن دختر دخت بضم دال زمین زهی شاه شه بود بد انبوه انبه بضم ہا شکوه شکه بضم شین وکاف شادباش شاباش کوه که بضم کاف ناگهان ناگهان اگر گر ار ناگاه ناگه اندوه انده دامان دامن زمین زمی غمین غمی نگاه نگه همراه همره نمان زمن گاه گه اسپند سپند اشتر شتر گداز

کتاب الکلمة والکلام

گذر باد افراه باد افره بازرگان بازگان
خواجه‌تاشان خواجه‌تاش روی رو بضم راء
مهمله نشیب شیب بکسر شین معجمه وآنچه ازاین
قبیل آید اکثر در اشعار و عبارات دخل کند

وبدانکه صفت اکثر بعد از موصوف آید مگر گاهی که برای
موزونی شعر وفصیح تر نمودن عبارات بفاصله آرند چون یکی تیغ زد
تیز بر دست او که اصلا تیغ تیز است وبرای فصاحت بفاصله آمده
وگاه صفت بدل اسم استعمال کنند خواه در اول چون نیک وبد چون همی
بباید مرد وخواه درمیان چون پسر نوح با بدان بنشست که مفهومش
مرد نیک با آدم بد ومردم بد است

بدانکه اسم مصدر را در جمله اکثر در ابتدا آرند چون پرسیدن
خوب است ودوم نیز باید چون بد است پرخوردن که بمعنی زیاد
خوردن بود واوّل افصح است

بدانکه لفظ (آن) که موصول است اکثر برای فصاحت
کلام بعد از حرف ندا حذف شود چون ایکه هرگز فرامشت نکنم
که ای آنکه بوده وچون ایکه در ذات خویش منفردی بصفات کمال
متحدی که نیز ای آنکه بوده است

بدانکه اصطلاحی اهل عجم شده است که در غیر ذی روح اگر

فاعل جمع باشد فعل را بلفظ واحد آرند چون دریاها خشک شد و کتابها چاپ شد و درختها میوه دارد وغیره

واگر لفظ ها که علامت جمع است بعد از فاعل آرند لازم است که فعل را بلفظ جمع آرند چون سربازها کشته شدند

بدانکه لازم است در بعضی الفاظ تمیز بای موحده و بای حرف جر را دادن تا عبارت از غلط محفوظ ماند پس هر اسمیکه بعد از باء بمعنی برای و یا بعد از لفظ برای باشد مجرور نباشد و آنرا مفعول له گویند چون من کاغذ بفلان نوشتم یعنی برای فلان و زید خالد را برای ادب زد

ونیز هر اسمیکه بعد از باء معیت باشد مجرور نباشد ومفعول معه گویند چون من اسب را بازین خریدم وبدانکه چون حرف در - بر - ب - موحده بر اسمی داخل شود مجرور نگویند و مفعول فیه باشد

بدانکه چنانکه سابقاً گفته ایم حذف عبارت از دور کردن وبرگرفتن حرفی از کلمه یا کلمه از جملهٔ باشد واین قاعده برای اختصار یا مزیت فصاحت یا ضرورت موزونی اشعار است وآن دور کرده را محذوف گویند مثلاً میگوئی فغان بحذف الف بمعنی افغان است وتقدیر عبارت است از اعتبار کردن بلفظی در جائی بدون ذکر آن

چون مال از زید است که گوئی مال زید است که از که حرف جر است
در آن تقدیریست و مقدر بحسب محاوره در کلام خاص و عام بی اراده
ایشان محذوف و در آن مستتر است پس اطلاق محذوف بر هر
مقدر میتوان کرد و محذوف را مقدر نتوان گفت

بدانکه تشبیه مانند کردن چیزیست بچیزی و آنرا چهار چیز
لازم است اوّل چیزی که مانند کرده شود و آنرا مشبه گویند دوّم
چیزی که باو مشابهت نمایند و آنرا (مشبهٌ به گویند) سوّم لفظی که
دلالت بر تشبیه کند و آنرا (ادات تشبیه) نامند چهارم
وجه تشبیه یعنی صفتی که مشترک است میان مشبه و مشبه به
چنانکه گوئی (چهره یار چون قمر روشن) که چهرهٔ یار مشبه
و قمر مشبه به و چون لفظ تشبیه که ادات تشبیه گویند و روشن
وجه تشبیه است و چون مشبه مشهور باشد و مشبه به را مقدم دارند
حاجت باوات تشبیه و وجه تشبیه نباشد چون فرشته خو
مسیح دم عیسی نفس وغیره و چون مشبه مشهور باشد و مقدم دارند
حاجت بوجه تشبیه نباشد چون روی ماه تو و ضمیر منیر تو وغیره

بدانکه الف ابن در وقتی که
ابن خبر واقع شود ثابت باشد چون زید ابن علی و چون بعد از خبر واقع
شود حذف شود چون هذا زید بن علی و چون اسم آباء متعدد آید

درهمه بحذف نویسند چون زید بن علی بن حسین بن علی و هذا زید بن
علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و چون خود ابن مبتدا
واقع شود الف ثابت باشد چون ابن راوندی گوید

بدانکه چون لفظ مولی و امثال مضاف بر اسمی گردد یای
آنهارا الف نویسند و یائی بدل کسره که آنرا اظهار کسره اضافت
گویند مابعد آن نویسند چون مولای علی امیر المؤمنین و مرضای
اسلام که اصل مرضی بوده و آنچه برین قیاس آید

و بدانکه در اسماء عربی الفی که حرف چهارم یا زیاده واقع شود
بیا نویسند چون عیسی و بدانکه حرفی را که در حرفی
ادغام نمایند قاعده چنان است که اگر از یک کلمه باشند یک
حرف نویسند چون مدّ در مدّ صوت و دقّ در دقّ باب که مدد و
ودق دقق بوده است که در هر یک یکحرف راساکن یا دقق
و در ثانی ادغام کرده مدّ و دقّ نوشته اند و هر یک یک
کلمه بوده اند و چون از دو کلمه باشند هر دو را نویسند چون
اللحم و اللیل که لحم و لیل اند و الف و لام کلمهٔ غیر از ایشان
و آنچه برین قیاس آید اگرچه اینکلمات از عرب و قوانین ایشان است
لیکن بنابر مفید بودن هنگام ترجمه الفاظ عربی مذکور افتاد که گاه باشد
که بندرت در تحریر و تقریر در آیند ـ

کتاب الکلمة والکلام

بدانکه چون در آخر لفظی یاء تحتانی بود و آنرا منسوب گردانی چون یاء نسبت درآید یای اصل کلمه حذف شود و یای نسبت مشدد واکثر مکسور گردد چون کرسیّ شاه و در مولویّ رومی نیز یای مولوی را همین حکم است وهمین حکم است هر جا یای مبالغه درآید چون اگر مرضی شما نباشد و بتخفیف نیز جواز است

بدانکه - آن - همیشه علامت معرفه است و مقدّم بر اسم آید خواه اسم مفرد باشد خواه جمع چون من آن اسب را خریدم - من آن اسبها را دیدم یعنی اسب و اسبهائی که مخاطب میداند ونکره که ضد معرفه است - یاء - علامت آنست وهمیشه در آخر اسم آید چون من اسبی خریدم وچون آخر اسم های مختفی باشد بدل یا همزه بر سر آن زنند و بیا خوانند چون خانهٔ خریدم وایرا مبهم نیز گویند وگاه اسم جمع را بیا نکره کنند چون مردمانی باتدبیر واشخاصی بارای

بدانکه در فارسی اکثر اوقات در صله ضمیر فاعل ومفعول ومضاف الیه ومبتدا واقع شود پس بغیر از ضمیر فاعل باقی ضمایر را بعضی اوقات برای فصاحت کلام حذف نموده موصول را بجای انها شمارند واگر با ضمیر مفعول لفظ - را - باشد آنرا نیز با موصول ضم نمایند مثال ضمیر فاعل که حذف نمی کنند چون آنکه - او - دوست من است وضمیر فاعل وثابت است مثال ضمیر مفعول

که حذف میکنند چون - ازا - که فلک ببند عشق نشاند که درانیجا
انکه اورا بوده و - او - حذف شده مثال ضمیر مضاف الیه که حذف مینمایند
چون کسی را که گردنکشی در سر است که چنین بوده کسی که گردنگشی در سر
اوست لفظ - او - را حذف نموده - را بدل اضافت زیاد کرده اند
واین - را - غیر علامت مفعول است مثال ضمیر مبتدا که محذوف است
چون انکه ستمگار است بدروزگار است که اصلاً انکه او - ستمگار است
بوده واو حذف شده است

بدانکه مبتدا در کلام معرفه باشد و خبر نکره چون زید گریان است
واکثر مبتدا آنست که اسم غیر صفت باشد ولی گاه بر خلاف آن اسم
صفت یا نکره میآید چون رونده بی معرفت مرغ بی پر است که رونده
صفت است وچون خاموشی بهتر از سخن بد است که خاموشی نکره است

وبدانکه حرف ندا اکثر با منادای خود
آید وگاه محذوف آید چنانکه در ای پسر بیا ای فلان برو گوئی پسر
بیا وفلان برو وهمیشه اسم منادی بر فعل مقدم باشد وگاه تقدیم فعل را
روا دارند چنانکه گوئی بیا پسر مرو فلان وگاه حرف ندا را نیز در تاخیر ثابت
دارند چون بیا ای برادر من بروای عزیز من

بدانکه در فارسی اسماء ترکیبی را بفک اضافت آرند چون
سرپنجه صاحب خانه وفک اضافت آنست که حرف آخر اسم اول آنرا

کتاب الکلمة والکلام

ساکن بدارند چون سرتیپ سردسته
بدانکه بُو بضم باء و بد بضم باء و باد اوّل بمعنی بود بفتح
واو دوّم بمعنی بود و بوده مستعمل اند و باد کلمه باشد که برای دعا و نفرین
در آخر کلمه آید چون زنده باد و نابود باد و امثله هر یک بسیار است
و بیشتر در شعر آید

الفاظ زائده

بدانکه هماره ـ همواره ـ همیدون ـ همایون
از مصدری مشتق نباشند هماره بفتح اوّل ولی بکسر مصطلح است
برای استمرار بمعنی همیشه و بمعنی اندازه و حساب و مخفّف همواره است
و در تحریر مخصوصاً در منظومات آید و در تقریر شاذ است
و همیدون بمعنی همچنین و اکنون و همایون ترکیب شده است از هما
که اسم مرغی است که مشهور است اگر سایه اش بر سر کسی افتد بمراتب بلند
رسد بلکه پادشاه شود و لفظ یون که برای نسبت است بمعنی مبارک
و خجسته مصطلح داشته اند و اکثر در تعظیم سلاطین مستعمل دارند چون
فرق همایون و فرمان همایون

در ترکیب

یعنی مختصری از قانون پیوند کردن کلمات بیکدیگر

بدانکه مراد از ترکیب کلمات پیوند کردن حروف صحیح است
بیکدیگر و مراد از ترکیب کلام که جمله باشد پیوند نمودن و مربوط داشتن کلمات

صحیح است بیکدیگر و غرض از اینها دانستن حرف اصلی کلمه است از حروف
زائده و بدل و دانستن عمل هر یک از حروف لفظاً و معناً و موقع استعمال
کلمات و صحت نسبت هر یک بآن دیگری و دانستن معانی کلمات که
موضوع له هر یک از ایشان است و دانستن اسم از فعل و معلوم
از مجهول و متعدی از لازم تا کلام را حیثیتی بهم رسد که خواننده و شنونده را
از خواندن و شنیدن تشفی حاصل شود پس لفظ (خوردن)
یک کلمه است که از خای معجمه و واو معدوله و راء مهمله و دال مفتوحه و نون
ساکن ترکیب شده و لفظ (خواستن) از خای معجمه و واو مجهول
و سین مهمله و تای فوقانی مفتوح و نون ساکن ترکیب یافته است
فایده از این آنست که دانسته آید واو در خوردن واو معدوله که
اشباع ضمه نیز میگویند چنانکه در گفتن ضمه مفهوم میشود و در کتابت
بصورت واو نوشته میشود واو در خواستن واو مجهول است
که در تلفظ نیاید و در کتابت ثابت باشد و در لفظ رهنما و رهنمای
دانسته آید که یاء زائده است و در نبودنش نقص در معنای کلام نیاید
واز برای موزونی شعر آرند و در لفظ سلاح که بسین مهمله و بمعنی آلات حربیه
از قبیل شمشیر و کارد و تفنگ وغیره است و صلاح که بصاد مهمله
اخت الضاد که بمعنی خیر و نیکی که ضد بدی و فساد است تمیز داده شود
و محذوف بودن حرفی از حروف اصلی کلمات از جای خود چون اکنون

وکنون که الف برای فصاحت در موقع خود حذف گردیده درک گردد
واملا واعراب مصادر افعال ومفردات از اسماء که اصل هر کلمه اند مفهوم
گردد چون گشتن کشتن گشتن بکاف فارسی مفتوح
وسکون شین معجمه وفتح تای فوقانی وسکون نون بمعنی سیر وگشت
رفتن وگردیدن دنبال کار یا از عقب کسی وکشتن بکسر کاف و
سکون شین معجمه وفتح تای فوقانی وسکون نون تخمی از قبیل گندم وجو
وغیره برای رویانیدن لای خاک نمودن یا زیر خاک کردن است —
وکشتن بضم کاف وسکون شین معجمه وفتح تاء وسکون نون بمعنی جانداری
بی جان کردن وفایده از درک املا واعراب اینکلمات آنست که چون
بر آن وقوف حاصل شود تمامی مشتقات ومتفرعات وصیغ از ایشان
بصحت تلفظ شود ومفردات از اسماء چون شمشیر وقرطاس وسهراب
شمشیر بفتح شین معجمه وسکون میم وکسر شین دوم وسکون راء مهمله باشد
ودر محاوره بکسر اول مصطلح شده چه شم بفتح ناخن است وشیر
اسم درنده مشهور این حربه را از حیث مشابهت کجی وتنالی بناخن شیر
مسمی کرده شمشیر گفته اند وقرطاس بکسر قاف وسکون راء مهمله
وحرف آخر کاغذ که بروی نویسند وسهراب بضم سین مهمله وسکون راء
مهمله وحرف آخر اسم پسر رستم که از دانستن ایشان جمع وتصغیر از ایشان
از اغلاط مصون ماند وهمین فایده است در تمامی الفاظ

پس بدانکه اول هر جمله یا مبتدا باشد یا فاعل و پس از ایشان یا خبر باشد یا فعل و خبر همیشه تابع مبتدا بود و فعل همیشه تابع فاعل باشد و مبتدا و خبر و فاعل و فعل را ارکان جمله گویند و مبتدا اسم باشد که در صدر جمله آید و هر جمله که اولش اسم باشد جمله اسمیه گویند چنانکه در بیان جملها گفته شد

مثلاً در ترکیب جمله زید گریان است میگوئی زید گریان است جمله اسمیه و زید مبتدا و گریان خبر او و است حرف رابطه و هر جمله که اولش فعل باشد جمله فعلیه گویند مثلاً در جمله زد زید گوئی جمله فعلیه که زد فعل و زید فاعل است

بدانکه اسم و ضمیر و صفت بطریق اسم و مصدر نیز مبتدا واقع شوند چون زید میرود تو رفته بودی نیکان پیوسته بطاعت مشغولند پر گفتن خوب نیست

و خبر آنست که چیزی را برای مبتدای خود بیان و ثابت نماید چون زید رفت خالد گریان است زید پادشاه شد و گاه جمله از دو اسم مساوی در تعریف یا تخصیص مرکب شود و هر حال اسمیکه مناسب خبر است آنرا خبر و دیگر را مبتدا گردانند چون زال پدر رستم است

وگاهی بحسب ضرورت خبر را مبتدا گردانند چون از خیال زلف مشکینت پریشانیم ما که پریشانیم قبل از ما آمده و ما پریشانیم بوده

کتاب الکلمة والکلام

وگاه مبتدا بطریق عطف متعدد آید چون درویش وغنی بندهٔ اینخاکدراند
وگاه برای تاکید خبررا مکرر آرند چون آنکه شیران راکند روبه مزاج احتیاج
است احتیاج است احتیاج است

وجمله فعلیه ترکیب میشود از فعل واسمیکه مسندالیه باشد
واین فعل در صورت معروف بودن فعل مسند بفاعل ودرصورت مجهول بودن
بنایب فاعل موسوم گردد وچون اسم ظاهر یاضمیر منفصل فاعل
یانایب فاعل افتد اولی وافصح آنستکه بر فعلش مقدم دارند
چون زید آمد خالد زده شد که اسم ظاهراند وچون من رفتم
تو کشته میشوی که ضمیر منفصل اند

برخلاف ضمیر متصل که درحالت فاعل ونایب فاعل بودن بلکه مطلق اوقات
ازفعل مؤخر وبهمان ملحق شوند چون آمدم زده شدی رفتی زده شدم

وگاه فعل را متعدد آرند وفاعل واحد آید چون حق جل وعلا
می بیند ومیپوشد وهمسایه نمی بیند ومیخروشد وگاه فاعل متعدد آید
وفعل راواحد آرند چون زید وبکر آمدند

وگاه برای فصاحت کلام فاعل از اول جمله محذوف ومستتر باشد چون
رفتی ویار را برقیبان گذاردی که لفظ تو از اول جمله محذوف ومستتر است

وگاه برای اختصار کلام فعل را تنها حذف نمایند
چون شیطان با مخلصان برنیاید وشاه بامفلسان که برنیاید از آخر

جملهٔ دوم که شاه با معلمان است حذف شده

وبدانکه الفاظ زیادی از ارکان جمله را فضله نامند واکثر درانگونه جمل که فضله دارد فاعل یا مبتدا اول آید و بعد مفعول به پس فعل یا خبر ومفعول ومرکب اضافی ومقوله وغیره فضله باشند

ومفعول آنست که فعل متعدی بر آن واقع شود و فعل متعدی نیز دو مفعول طلب نماید اول را مفعول دوم را مفعول ثانی گویند چون من حسین را کتاب بخشیدم

ودر فارسی علامت مفعول به آنست که حرف را با بعد اسم بود چنانکه گوئی من اورا رهانیدم درانجمله من مبتدا و فاعل رهانیدم فعل متعدی واورا مفعول به است که فضله جمله است

وچون با دو مفعول آید گوئی من صد روپیه اورا فرستادم یا من صد بار ترا گفتم

ومرکب اضافی که فضله جمله است آنست که اسم از صفت یا مضاف الیه وغیره ترکیب یافته باشد خواه آن اسم مبتدا باشد خواه مفعول چون زید فیل سفید را کشت زید مبتدا و فاعل وکشت فعل متعدی که فاعل آن زید است و فیل سفید مرکب اضافی ورا علامت مفعول به است

ومقوله آنست که نقل قول فاعل در جمله آید چون دزدی گدائی را گفت که شرم نداری

وزدی اسم نکره و فاعل گدائی را مفعول به و متعلق قول گفت و گفت فعل متعدی که فاعل آن وزد است و که کاف بیان و شرم نداری مقوله گفت است

وبدانکه از مشتقات فعل گفتن ساختن گردانیدن و مرادف ایشان هر یک دو مفعول طلبند که اول مفعول به و ثانی را مقوله گویند و مراد از مقوله و لفظ مقوله آنست که سخن را با تمام رساند چون گفتمش در چشم نشین گفت نشینش رقیب که ترکیب این جمله چنین است گفتم فعل است و فاعل و شین که ضمیر غائب است مفعول به و در چشم نشین مقوله گفتم و همچنین است جمله ثانی که نشین مقوله گفت است چه بدل او را باشد که بواسطه ضمیر متصل محذوف است و ضمیر متصل در اینجمله شین است

وبدانکه مفعول که بمفعول به اشتهار دارد عبارت از اسمی است که فعل فاعل بر آن واقع شود و آن بعد از فاعل آید چون زید بکر را کشت و - را - که علامت مفعول است همیشه در آخر آن در آید مگر گاهی که مفعول از قسم انسان نباشد یا غیر ذیروح باشد لفظ - را - نیاورند چون او اسب خریده است من خط فرستادم

و مفعول به مختص است بفعل متعدی و در فعل مجهول قایم مقام فاعل محذوف شده بنایب فاعل نامیده شود بر خلاف مفاعیل دیگر که هر یک

هم متعلق فعل لازم وهم متعلق فعل متعدی باشند و هرگز صلاحیت نیابت فاعل ندارند پس مفعول فعل متعدی معروف در مجهول آن نایب فاعل حذف گردد چنانکه گوئی خطی فرستادم و اسبی خریده شده است

بدانکه در فارسی گاه در جملها و عبارات برای ملاحت بیان و فصاحت لسان نظر بمواقع استعمال برخلاف قاعده و قیاس در ارکان جمله تقدیم و تأخیر روا دارند چون تقدیم خبر بر مبتدا مانند زید گفت و گفت زید و تقدیم فعل بر فاعل چون زد زید و زید زد و تقدیم جزا بر شرط و این بیشتر در شعر ضرورت پیدا کند چون قول سعدی

کردمی شکوه اگر داد رسی داشتمی

زیرا که اصل در جمله شرطیه آنست که شرط مقدم بر جزا باشد و جمله شرطیه مرکب است از دو جمله که هر دو فعلیه یا اسمیه یا یکی فعلیه و دیگرش اسمیه بود و هر یک که مشتمل حرف شرط باشد بشرط موسوم است و جمله دیگر را که در جواب بجزا یا بجواب آرند جزا گویند و برای فصاحت که تقدیم و تاخیر را جایز میدارند چنانکه گذشت

و همچنین در مضاف و مضاف الیه که مضاف الیه را بر مضاف مقدم دارند چون زیب اورنگ و اورنگ زیب و همچنین در صفت و موصوف صفت را بر موصوف مقدم آرند چون ناسیه روی شود هر که در او غش باشد و اینقاعده جاریست تا جائیکه کلام لغو نگردد

وگاه بنا بر اختصار یا رعایت وزن بر قرینه سوق کلام مبتدا را حذف نمایند چون قول سعدی دو چیز محال عقل است خوردن بیش از مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم که مفهومش یکی از آن دو چیز خوردن بیش از مقسوم و یکی مردن پیش از وقت معلوم است

وگاه خبر و رابطه را حذف نمایند چنانکه سعدی گوید منت خدایرا عزّ وجلّ که مفهومش منت سزاوار است برای خدای عزّ وجلّ یا منت سزاوار خدای عزّ وجلّ است که در هر صورت سزاوار که خبر است که رابطه است حذف شده

بدانکه تصییر در کلام عبارت از گردانیدن چیزیست از حقیقتی بحقیقتی یا از صفتی بصفتی چنانکه گوئی آن آب وهوا شد که از حقیقتی بحقیقتی دیگر رود و این پیر جوان شد که از صفتی بصفتی دیگر رود والفاظ چند در فارسی افاده معنی تصییر کند چون ـ ساخت ـ کرد ـ کند ـ نمود نماید واصل از برای تصییر مشتقات از گردانیدن است که در معنای جعل وصار از لغت عرب میآیند چون گردانید

بدانکه لفظ ـ جهت ـ بکسر اول وفتح ثانی وجمعش جهات است ولی واحدش بفتح اول مصطلح گردیده است و در مصطلحات اهل کلام چون برای ظرف مکان آرند بتاء دراز نویسند وچون بمعنی سبب آرند بتای شابه های مختفی چنانکه گوئی بجهة چه رفته است

یا بچه اینکه بیاید است وقس علی هذا

و بنای دراز چون چهار ارکان و شش جهت وقس علی هذا

بدانکه در فارسی از کثرت استعاره گرفتن کلمات کردن - نمودن - آوردن ساختن - را بدل یکدیگر آرند وحق آنست که کردن را در مواقع صدور فعل آرند چون چنین کرد و چنان میکرد وغیره ونمودن را در مواقع قول وفعل چون چنین بیان مینمود و فرمود نیز مترادف آید وآوردن در حال صدور فعل چون اسبی زین نموده وحاضر آوردند وساختن را در مواقع بیان از وقوع وصدور فعل چون خانهٔ ساخت وعمارتی میسازد وساختن بدل آوردن وکردن ونمودن نیاید واینکه بعضی مینویسند اسبی حاضر ساخت غلط باشد

بدانکه وجه تسمیه هر جملهٔ باسمی یا بسبب جزء اول آنست خواه لفظ باشد وخواه کلمه یا باعتبار جزء دوم آنست ویا باعتبار جملهٔ ما قبل آن پس چون جزء اول اسم باشد جمله اسمیه گویند وچون فعل باشد جمله فعلیه نامند واگر حرف شرط بود جملهٔ شرطیه واگر حرف تردید بود تردیدیه وقس علی هذا چون استفهامیه وغیره

پس اگر جزء دوم جمله صفت باشد وصفیه واگر ظرف باشد ظرفیه واگر اسمی واحد یا زیاده که محکی منه باشد واقع شوند جمله حالیه وچون کاف عطف قبل جمله دوم آید جمله عطفیه

واگر کلمه از اوّل جمله تقدیری باشد جمله مقدره واگر اوّل حرف تمنی باشد تمنائیّه ومعلّله ومستانفه ونتیجه ومُبَیِّنه ومقطوعه وغیره در بیان جملها بشرح رفت فافهم

چون برانجمله واقف گشتی بدانکه غرض از ترکیب آنست که چون از حروف واسماء وافعال وچگونگی کلمه وکلام وقوف حاصل گردید صحت اجزائی هر جمله ودرستی موقع استعمال کلمات ملحوظ گردد تا کلمات وعبارات تحریراً وتقریراً از زیاده ونقصان واغلاط مصون ماند وماده تحصیل علوم مستعد گردد چه علت غائی از خواندن مقدّمات تصفیه ذهن است از برای تحصیل علوم دیگر که باندازه قدرت ومدرک طالب علم بود زیراکه وجود علوم منوط بچهار علّت است که آنهارا مادّی وصوری وفاعلی وغائی گویند علّت مادّی درکلام حروفی است که از آن ترکیب کلمات کنند وعلّت صوری صورت کلمات وجملهائیست که از حروف ترکیب شده باشد وعلّت فاعلی ذهن ومدرک انسان است که آنهارا ترکیب میکند ومیفهمد وعلّت غائی حصول علوم عدیده است بتوسّلیه خواندن وفهمیدن مقدّمات علمی چه علّت سبب آنچیز راگویند که بدان توصّل کنند برای حصول امری دیگر ووجود هر شیئ منوط ومربوط بچهار علّت است مثلاً میگوئی سریر که مربع است یا مثلث یا مسدّس وعلّت فاعلی صانع آنست که نجار باشد وعلّت غائی که غایت ومنتهای

جمیع علت هاست جلوس بر سریر است که ساختن سریر برای نشستن
یا خوابیدن بر آنست

و بدانکه غائی غایت است که بالحاق یای نسبت تای فوقانی
را حذف نموده غائی گفتند

فایده در فارسی برای تمیز بعضی الفاظ از بعضی دیگر که دو لفظ بیک املا آمده
حرفی زیاد نموده اند چون لفظ خیش بکسر خای معجمه و سکون یای تحتانی
و شین معجمه که بمعنی شیار کردن زمین که شخم بضم شین معجمه هم میگویند
و اسم آلتی است از آهن و چوب که چهارپائی با آن بندند و زمین های سخت را
با آن برای کاشتن تخم نرم نمایند و اصل خویش را که از آهن است باصطلاح
گاوآهن هم میگویند در تلفظ با خویش که بمعنی اقربا و خویشاوندان
بیک املا گفته شود در ثانی برای تمیز واو مجهول بعد از حرف اول در آمده
و لفظ خان که از القاب فرقه از سلاطین بوده و در این
زمان القاب مردم ذیشان گاه بافراط برای غیر ایشان گفته میشود
خوان که اصلا بمعنی گستردن و چیدن و نهادن و آراستن و ساختن
و کشیدن و افکندن است اطلاقش بر ظرف مدور بزرگی از مس یا غیر آن
که در آن خوردنی جلو میهمان گذارند و هم بر پارچه از چرم یا پنبه یا ابریشم که
سفره میگویند و در هنگام تناول غذا خوردنی بر روی آن گذارند بیک املا
تلفظ میشود در ثانی واو بعد از حرف اول آورده اند —

کتاب الکلمة والکلام

۵۵ در انیقیاس است زیاد نمودن باء در اول بنای فعل امر در بعضی موارد چون خور که خوردن است بخور گفتند تا با لفظ خور که اسم خورشید است تمیز داده شود و لفظ خار که قدرتی و مصنوعی است خار قدرت چون خار درخت گل یا درخت خرما و غیره و مصنوعی آنچه بدین صورت بسازند و لفظ خوار که بمعنی ذلیل است و واو برای تمیز است و زن که اسم است بزن گفتند تا با اسم زن تمیز یابد و آنچه بر انیقیاس است پس آنحکم عمومیت داده اند که در ابتدای بنای هر فعل امر باء زائده درآید مگر در اشعار که بقانون اصطلاحی گاه بهمان بنای اصلی مستعمل شوند

فائده بدانکه دو لفظ متباین را از حیث مشابهت موضوع له ایشان برای یک مراد یا یک معنی استعمال نمایند چنانکه کسی گوید سیخی میخی داری اگرچه سیخ آلتی جدا و میخ نیز آلتی جدا باشد ولی چون در هیئت نزدیک بهم اند و گاه برای یک کار استعمال شوند از این مفهوم میشود که قائل کار خود را با هر یک از اینها دون دیگری میتواند از قوه بفعل آرد

وسپاس بی اندازه و قیاس مر مالک الملکی را که موفق گردانید
باتمام کتاب **قند پارسی در مقدمات فارسی**
در عشر دوم ماه مبارک رمضان سنه ۱۳۳۱ در پونه که شهری از ممالک
جنوبی هندوستان است در اوانیکه مرحله چهل و هشتم از مراحل عمر را می پیمود
سیف الدین محمود محلاتی زاد و هو خیر ناصر و معین

این تقریظ بلیغ و تصدیق انیق از رشحات سحاب زبان حقایق بیان عالم جلیل مدقق فهام
و فقیه نبیل محقق علام حاوی فروع و اصول جامع معقول و منقول قدوة العلماء العظام و زبدة
الفقهاء الکرام ملاذ الانام حضرت مستطاب آقا حاج میرزا محمد حسین ثقة الاسلام
بلبل آبادی دام فیوضاته العالی است که بذات شریف مستغنی از تعریف و توصیف اند
زیرا که گذشته از مقامات رفیعه علمیه که مراتب ایشان از آن است زحمات و خدمات
شخصیه که بملت و معارف اسلام عموماً نموده اند بهترین معرف حضرت معظم له است
و مرقومات منیعه متعدده که در تجدیدات علمیه و اجازه بتصرفات کلیه امور شرعیه
از حسبیه و غیر حسبیه که از آیات الله العظام و حجج اسلام عتبات عالیات دارند
که از جمله آیة الله آقای ملا محمد کاظم خراسانی ... و آقای میرزا محمد تقی شیرازی ...
و آقای حاج شیخ عبدالله مازندرانی ... و آقای حاج میرزا حسین تهرانی نجفی ... و آقای سید اسمعیل
صدر عاملی ... و آقای سید محمد کاظم یزدی ... و حجة الاسلام آقای میرزا محمد علی رشتی ... و آقای
شیخ فتح الله شریعت و آخوند ملا محمد علی نخجوانی ... و آقای حاج سید علی داماد تبریزی
و آقای حاج سید مصطفی کاشی ... و آقای حاج زین العابدین حجة الاسلام مرندی برشته و هم فرمان
و نشان طلای درجه اول علمی از دولت علیه عثمانی که از سلطان محمد خامس و هم
فرمان و نشان طلای درجه اول علمی از دولت علیه ایران که در پاس زحمات و خدمات بملت
و معارف اسلام بجناب ایشان تقدیم شده بهترین گواه بر این مقال است و نیز مصنفات
عدیده حضرت معظم له که در فقه و اصول و حدیث و هیئت و نجوم و جغرافیا و هندسه و تاریخ
و علم کلام و غیره برشته تحریر کشیده اند و بعضی از آنها بطبع رسیده و بعضی هنوز زیور طبع نیافته
نیکوتر شاهد و نکوتر مصدق است متع الله المسلمین بفیوضاته العالی

تقریظ حضرت مستطاب آقای ثقة الاسلام

بسمه الرحیم و به ثقتی

الحمد لله الذی بدأ باسم الرحمن الرحیم وحمد لنفسه قبل کل
احد فی فاتحة کتابه الکریم وخص الحمد لنفسه رب العالمین وحیّر
بلطائف حسنه عقول الناظرین × وجعل الارض باوتاد الجبال
فی غایة الاستحکام × وبنی السماء ورفعها بقدرته العلیاء بلا
دعام وخلق الانسان من علق باحسن تقویم فی الارحام × من دون
موازرة وزیر ولا مشاورة مشیر ولا استفهام × وخصه بالنطق
بلطفه العمیم × وعلمه البیان وارشده بکرمه الجسیم × الی تحریر قواعد
اللسان المجهول الهویة لا تبلغ الاوهام کنه عظمته × المعلوم
الوجود لا تثبت الابصار لرؤیته × المنادی باللغات المختلفة
والمشکور بصنایعه المؤتلفة × المؤلف للاشیاء بلا اقتداء × و
المصرف للقضاء بلا اعتداء × له الاسماء الحسنی والکلمة العلیا
الفاعل بقدرته ما اراد × والخالق للمترادف والاضداد × عمّ
فضله الخاص والعام × بلا انفصال ولا انفصام × العالم بالضمائر
وما فی الضمائر من السرائر × کان حین لا کون ولا مکان × ولا دهر
ولا زمان × ولا وقت ولا آوان × ولا انس ولا جان × فلا یحیطه
المکان × ولا یحویه الزمان × من الماضی والمستقبل والحال × انه الکبیر
المتعال × عن صفة واصف ومعرفة عارف المتعالی عن حدود الاوصاف
والنعوت × والمستتر عن الابصار بعز الملکوت × ذی الاسماء العلیة

والایادی المتضاعفة والمنن المترادفة والالاء السنیة استوی فی علمه الحاضر والغائب وجری بحکمه النافذ والآیب المتعرف قبل حرف التعریف والمتصرف قبل علل التصریف والصلوة علی نبینا الامجد والمحمود الاحمد سیف الدین المنتضی صاحب الشرع المرتضی ارسله الله بکتاب شرح به مبهمات الصدور واوضح به مشکلات الامور وبلسان افصح وببیان اوضح لم یدع فسادا الا اصلحه ولا مغلقا الا فتحه فدرست بکتابه الکتب وخنست لشهابه الشهب المبلغ لامره وهیبته علی العباد ومزیل الکفر والالحاد وعلی علی ابن عم الرسول والسیف المسلول وعلی آله الذین هدی بهم الامة وکشف غیابة الغمة ← اما بعد

مخفی و پوشیده نماند که اساس هویت ملیه و مشخصات قومیه بالای عمائد ثلثه زبان و مذهب است و اخلاق گذاشته شده است که امتیاز هر قوم از اقوام دیگر باین سه ممیز است هر بقدر این ممیزات ثلثه قوت بگیرد همان میزان احساسات موجودیت و علو طلبی در دماغ ملت جای گیر میشود و چنین ملت لامحاله گوی سبقت را از همگنان در میدان مسابقه و مبارزه میرباید و سیادت و حاکمیت خود را بر اقوام دیگر به منصهٔ ظهور میرساند و برای زبان در مابین این مشخصات موجودیت و ممیزات ملیت نسبت با ائتلاف و اتحاد و محبت و وداد یک خصوصیت خاصهٔ است که اورا از دو ممیز دیگر ممتاز نماید و جدا امتیاز و برتری میبخشد چنانچه دیده

تقریظ

میشود که هر قومیکه در تحت جامعهٔ یک لسان باشند و در دو ممیز دیگر مختلف
شوند اُنس و ائتلافشان و اختلاط و امتزاجشان نسبت بهم زیادتر میشود
از آن قومیکه در زبان مختلف و در دو ممیز دیگر مشترک و متحدند و این یک اثریست
از اثرات زبان که با قوت مذهب و تقدمش بر مال و جان و غلبهٔ اخلاق و عادات
برادیان در مسئلهٔ اختلاط و امتزاج بر اقران خود غلبه جسته در صف اوّل
ممیزات قرار میگیرد بلکه زبان بمنزلهٔ حیات ابدیه است که بقاء قومیت
منوط به بقاء او است چنانچه با تسلط یونان بر ممالک ایران و فشار
تازیان و تکاپوی آنان در عرض و طول مملکت میتوانستند و عدم ابقاء
سلاطین ترکستان بر مال و جان ایرانیان نظر باختلاف زبان فارسی
بالسان اقوام حاکمه و ملل غالبه و بجهة محافظه بر وحدت لسان اقوام حاکمه را
اجنبی شمرده از آنها اظهار تنفر نموده و با ایشان مؤتلف و متحد نشدند و بواسطهٔ
رابطهٔ زبان باز استقلال خود را عودت دادند و ریشهٔ سلطهٔ اجانب را از مملکت
خود کنده دور انداختند بلکه زبان روح ملت است که برفتن آن ملیت
از میان میرود چنانچه امروزه کلدانیان و فینیقیان و قبطیان بواسطهٔ
رفتن زبان آنان از میان قومیت خود را وداع کرده اند از اینجاست که ملل متمدنه
و اقوام حیه در محافظه زبان و نشر آن در بلاد اجانب سعی بلیغ مینمایند و بجهة تعمیم
دادن زبان بتوسط افتتاح مدارس پولهای گزاف (که مقدارش گاهی
خارج از تصور ما است) خرج میکنند بعضی از ارباب فهم و کمالات که قدر زبان را

تقدیر کرده و شئون او را محافظه کرده اند گفته اند که زبان عزیز تر از جان است که برفتن جان قومیت نمیرود ولیکن بواسطه رفتن زبان رابطه قومیت از میان برمیخیزد و شیرازه ملت گسیخته میشود و پر واضح است که محافظه زبان بدون محافظه بر قواعد و دستور آن میسر نگردد و لازم است که دستور و قواعد و نحو و صرف آنرا مدون نموده در اوراقی چند جمع نموده تا از زوال و اختلال مصون ماند از اشخاصیکه متصدی این امر شریف و مقصد منیف گشته و خدمت شایانی بقوم و ملت و همزبانان و هم مذهبان خود نموده حضرت مستطاب قدوة الأدباء و نخبة الفضلاء آقای آقا میرزا محمود خان سیف الدین محلاتی مقیم بمبئی است که باوقت نظر و اسلوب خوش و ترتیب زیبا کتاب مبارک موسوم به (قند پارسی) را در این باب تالیف و جمع آوری نموده است که الحق والانصاف (یلیقان یکتب بالنور علی خدود الحور) در هر ایرانی نوع پرست و زبان دوست لازم است که از این قند پارسی کام خود را شیرین نموده یک نسخه از آن را عزیز جان نماید ـــ

ما از خداوند احدیت جلت عظمته موفقیت همه برادران ایرانی خصوصاً امام تائید حضرت مؤلف معظم له را در خدمات ملیه از خدا خواهانیم

اقل خدمة الملة والدین میرزا محمد رحیم ثقة الاسلام بلبله بادکوبه نزیل موقتی در بمبئی

سنه ۱۳۳۴

این ترسیم مفیض و تقریظ عریض از رشحات خامه صداقت ختامه معارف پناه حقایق و دقایق آگاه ادیب یگانه و نحریر لبیب فاضل جناب جلالتمدار

آقای عبدالرحیم خان دام مجده العالی است که مقامات رفیعه خانوادگی شان از تاریخ حالات جد اعلای ایشان ملا محمد نبی خان شیرازی که نماینده اول دولت علیه ایران بدربار هندوستان بوده مشهور و لیاقت و مدارج علمی و ادبی جناب معظم له را موجود بودن ایشان بانتخاب اداره معارف هندوستان در بهاء الدین کالج شهر جوناگره تالیفات مطبوعه شخصی جناب معظم له از کتاب تمدن عرب و غیره بهترین گواه بر انتخابات ... خداش بدرجات رفیع و مقامات منیع ترقی فرماید —

تقریظ جناب معظم له

بر ضمیر منیر مستبحران بدایع اخبار و خاطر خطیر متبحران نوادر آثار پوشیده و پنهان نیست که فصاحت و بلاغت را بنیان و تکمیل هر زبان به آموختن صرف و نحو آن میباشد باصطلاح کلید گنج هر علمش میگویند و از آن مبتدیان طالب علم آنچه میطلبند میجویند و تقریر کلمات و الفاظ و عبارات برایشان از اغلاط مصون میماند لهذا این کتاب بتصنیف شایان و بتبیین کلمات و لغات بتطویل بلاطائل کافی و به خوشترین طرز و اسلوب برای تحصیل زبان متداوله فارسی که در عصر ما زبان رسمی عمومی مملکت ایران است بسیار نافع و مفید است علی الخصوص از برای فهم عبارات و غوامض و استعارات کتب فارسیه از نظم و نثر که طرف دقت و توجه ارباب نظر از اهل ایران و غیر ایران اند

ففی کل سطر منه روض الی المنی ‌ و فی کل شطر منه عقد من الدر

و مستغنی داشته است این تألیف شریف مؤلف محترم خود را
از مدح و توصیف امید است که بموجب دلخواه خود از عهدهٔ
طبع و نشر آن برآیند مطبوع طبایع عمومش گردانند

عبد الرحیم ابن محمد نبی خان شیرازی ۲۶ ذی الحجة الحرام
۱۳۳۳

بقلم اقل الحاج حسینعلی ابن الحاج ملا ابو طالب کاتب جهرمی تحریر شد

مخفی نماناد

که این بنده سیف الدین محمود محلاتی امتیاز طبع کتاب
مستطاب (قند پارسی) در مقدمات فارسی را بجنابان
مستطابان الحاج میرزا ابراهیم و آقا میرزا کریم تاجران شیرازی
و برادر مالکان مطبعه مظفری از برای همیشه تقدیم نموده و بعد از این خود
بنده یا غیر را حقی از برای طبع این کتاب باقی نیست چراکه تمام
حقوق خود را از هر جهة واگذار بجنابان مشار الیهم نموده‌ام واحدی را
حق طبع این کتاب نیست مگر باذن و اجازه ایشان

بتاریخ ۲ شهر ربیع الثانی ۱۳۴۱ مطابق ۹ ماه دیسمبر
سنه ۱۹۲۲ م

از دکان جناب مستطاب آقا میرزا کریم صاحب تاجر شیرازی در محله میرزا علی استریت عمرکهادی بمبئی. و در مطبعه مظفری نمبر ۱۴
میرزا علی استریت عمرکهادی بمبئی بمباشرت جناب مستطاب آقا میرزا کریم صاحب تاجر شیرازی بزیور طبع آراسته گردید بتاریخ شهر رمضان المبارک ۱۳۴۱

کتاب الاول المسمی بکتاب الحروف

صفحہ نمبر	سطر	غلط	صحیح
۲۸	۱۴	ارشیمین	ابریشمین
؍؍	۱۵	ہون	چون
۳۲	۵	اعرابی	عربی
۳۸	۷	جبنش	جنبش
۵۰	۱۶	سـ قی از	سـ قی ار

کتاب دوم المسمی بکتاب الاسماء

صفحہ نمبر	سطر	غلط	صحیح
۳۶	۱۷	منقوض	منقوص

کتاب سیوم المسمی بکتاب الافعال

صفحہ نمبر	سطر	غلط	صحیح
۵۰	۱۰	اسم فاعل از مصدر	اسم فاعل کہ از مصدر
۷۱	۲	بامعنی و	زیادہ نوشتہ

کتاب چہارم المسمی بکتاب المشترکات

صفحہ نمبر	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۲	حاء خاء	طاء ظاء

کتاب چهارم المسمی بکتاب المشترکات

صحیح	غلط	سطر	صفحه نمبر
تمام این سطر غلط و زیادی نوشته شده		۱۱	۱۶
رابطه	رابعه	۱۱	۴۲

کتاب پنجم المسمی بکتاب الحروف عامله

صحیح	غلط	سطر	صفحه نمبر
چون	خون	۱	۶
کرد	گرد	۲	۲۵
برخواست	برخوارات	۵	۳۲
الفاظیکه	الفاضکه	۲	۳۶
پرندها	پرنده ها	"	"
کاف	گاف	۳	۳۸
خط	خف	۱۰	۴۲
کله	گله	۱۰	۶۴

کتاب ششم المسمّٰی بکتاب المصطفیٰ

صفحہ نمبر	سطر	غلط	صحیح
۲	۷	مینائیم	مینامیم
۱۲	۳	دہر	زیادی نوشتہ شدہ

کتاب الکلمۃ والکلام

صفحہ نمبر	سطر	غلط	صحیح
۳۱	۱۴	مکی عنہ	محکی عنہ

تقریظ

صفحہ نمبر	سطر	غلط	صحیح
۵۸	۱۲	ومذہبات	ومذہب